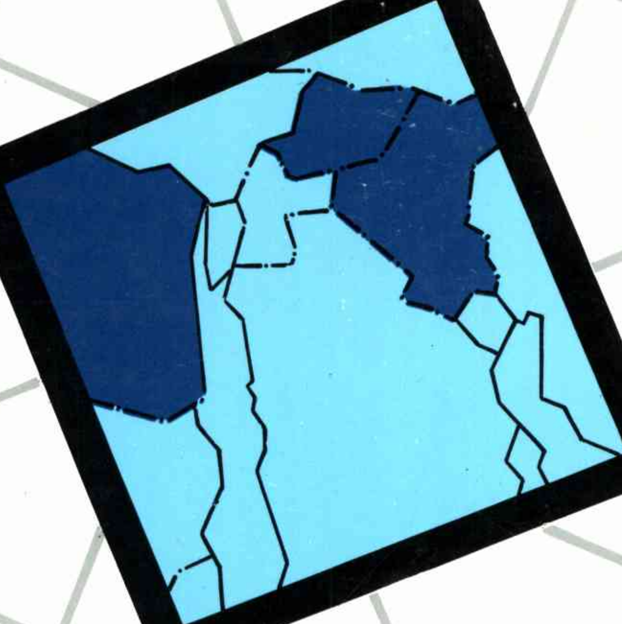
طارق ی. اسماعیل

ترجمهٔ عبدالرحمن عالم



چپ ناسیونالیستی عرب

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

٥٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

چپ ناسیونالیستی عرب

طارق. ی. اسماعیل

ترجمهٔ عبدالرحمن عالم

تهران - ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

Ismael, Tareq Y.
The Arab Left
New York: Syracuse University Press, 1976.

چپ ناسیونالیستی عرب

تألیف: طارق اسماعیل

ترجمه: عبدالرحمن عالم

چاپ اول: ۱۳۶۹، چاپ دوم: ۱۳۷۴

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

حروفچینی، صفحه‌آرایی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی و مرکز پخش : تهران، خیابان آیت اله طالقانی بعد از تقاطع بهار، شمارهٔ ۵۱۷، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۷۵۰۶۱۰۰_۳،۷۶۸۵۸۲، فاکس: ۷۵۰۶۰۴۴

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهیدباهنر،خیابان شهیدآقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶ ، تلفن: ۲۰_۲۵۷۷۰۱۹، فاکس: ۲۵۷۱۰۱۹

نمایشگاه و فروشگاه شماره ۳: انتهای خیابان شهیدباهنر، میدان شهیدباهنر،تلفن: ۷۱_۸۰۳۲۲۷۰

نمایشگاه و فروشگاه شماره ۴: خیابان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر، تلفن: ۶۴۱۸۹۳۵

فهرست

توضیح مترجم

دربارهٔ نویسنده

طارق ی. اسماعیل، استاد علوم سیاسی دانشگاه کالگری، واقع در کانادا است. او نویسنده یا ویراستار چندین کتاب دربارهٔ خاورمیانه است. از جملهٔ این کتابها، می‌توان به: روابط بین المللی خاورمیانهٔ معاصر (۱۹۸۶)، سیاست و حکومت در اسلام (۱۹۸۵)، کانادا و جهان سوم (۱۹۷۶)، خاورمیانه در سیاستهای جهانی (۱۹۷۴)، کانادا و خاورمیانه (۱۹۷۳)، جمهوری متحد عرب و افریقا (۱۹۷۱)، سیاست و حکومت در خاورمیانهٔ معاصر (۱۹۷۰)، اشاره کرد.

کتاب چپ ناسیونالیستی عرب را در ۱۹۷۶ دانشگاه سیراکیوز منتشر کرده است.* در این کتاب نویسنده بحث خود را از بررسی دگرگونی ناسیونالیسم عرب آغاز می‌کند و سه مسئلهٔ عمده را مورد توجه ویژه قرار می‌دهد: مسئلهٔ وحدت عرب، مسئلهٔ فلسطین، و مسئلهٔ دگرگونی اجتماعی. روش پاسخگویی چپ نو عرب به این مسائل مطلب اصلی فصلهای کتاب است. او سپس حزب سوسیالیستی بعث عرب، حزب سوسیالیست مترقی، جنبش ناسیونالیستی عرب، ناصریسم (نوشتهٔ ژاکلین اسماعیل)، ریشه‌های سیاسی و سازمانی چپ نو عرب، و استراتژی‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب را در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم تا اوایل دههٔ ۷۰، مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

نویسنده، کتاب خود را به ابوطارق (پدر)، حجیّه (مادر) و ژاکی (همسرش) تقدیم کرده است.

دربارهٔ ترجمه

ــ پنج ضمیمهٔ کتاب به فارسی ترجمه نشدند. این پنج ضمیمه عبارت بودند

---

* مشخصات کتاب چنین است:

Tareq Y. Ismael, *The Arab Left*, (New York: Syracuse University Press, 1976).

از: اساسنامهٔ حزب بعث، بیانیهٔ سیاسی دهمین کنفرانس ملی بعث، بیانیهٔ ناصر دربارهٔ اجتناب‌ناپذیری راه سوسیالیستی، گزارش سیاسی جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، و اعلامیهٔ سازمان عمل کمونیستی لبنان، که صفحات ۱۲۶ تا ۱۹۵ کتاب را دربرداشتند.

ــ نویسه‌گردانی نام کسان و کتابها و اصطلاحات عربی از زبان انگلیسی صورت گرفته است و بنابراین اشتباه در ضبط آنها، دور نیست.

ــ نویسنده عنوان مقاله‌های منبع را به انگلیسی ترجمه کرده بود که به فارسی ترجمه شدند، و در ارجاعهای بعدی فقط ترجمهٔ فارسی آنها آورده شد.

دیباچه

نیروی اصلی که در سدهٔ بیستم به زندگی اعراب شکل داد، ناسیونالیسم عرب نامیده شده است. اما ناسیونالیسم عرب تأثیری باثبات و پایدار بر محیط اجتماعی عرب نیست. بلکه روند پویایی است دارای چند بُعد که با محیط اجتماعی ـ محلی، ناحیه‌ای، و بین‌المللی ـ عرب کنش و واکنش دارد. در جریان این کنش و واکنش، خود ناسیونالیسم عرب از محرک نسبتاً محافظه‌کار و دیرینهٔ پایهٔ حاکمیت و وحدت ناسیونالیستهای اوایل سدهٔ بیستم به ایدئولوژی‌های چپگرای پیچیدهٔ ناسیونالیستهای معاصر عرب، تغییر ماهیت داده است. این سمت‌گیری آشکار چپگرای ناسیونالیستهای معاصر عرب را چگونه می‌توان توضیح داد؟ بویژه، خاستگاه و منشأ گرایش رادیکال سیاستهای عرب که با عنوان چپ نو شناخته می‌شود، چیست؟ این پرسشها اساسی هستند و این کتاب از آنها سخن می‌گوید.

بخشی از پاسخ به این پرسشها، دست‌کم، در تأثیری است که محیط اجتماعی عرب بر ناسیونالیسم عرب گذاشت. بویژه سه مسئله، سمت‌گیری ناسیونالیستی به چپ را شتاب بخشیده است: مسئلهٔ وحدت عرب، مسئلهٔ فلسطین، و موضوع دگرگونی اجتماعی. اینکه مسائل مزبور چگونه بر ناسیونالیسم عرب اثر کرده‌اند، و ایدئولوژی‌های مورد بحث در اینجا چگونه نسبت به این مسائل واکنش نشان داده‌اند، در این کتاب سنجیده شده است.

گرایشهایی که در این کتاب توضیح داده شده‌اند، در سراسر طیف سیاسی عرب یک‌شکل نبوده‌اند. همه سازمانهای ناسیونالیستی چپگرا نیستند، و برعکس. این کتاب تنها چپ ناسیونالیستی ـ خاستگاه، تحول، و خط سیر آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. چپ ناسیونالیستی به‌مثابه آن سازمانها و یا جنبشهای سیاسی جهان عرب تعریف شده است که در سمت‌گیری به ملت عرب نظر دارند، سوسیالیسم را (در یکی از شکلها و مکتبهایش) به‌عنوان آیین می‌پذیرند، بر پایهٔ طرح و برنامه، دگرگونی اساسی ساختارها و روندهای اجتماعی ـ سیاسی و اقتصادی جامعهٔ عرب را خواستارند،

و در سیاست خارجی از بیطرفی جانبداری می‌کنند. بنابراین، برای مثال، حزبهای کمونیستی مستثنی شده‌اند، زیرا این حزبها در سمت‌گیری خود فراملی هستند و در سیاست خارجیشان بیطرف نیستند. همچنین، سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز مستثنی شده است، زیرا این سازمان نماینده یک ایدئولوژی منسجم چپگرا نیست؛ بلکه به‌مثابه سازمانی عمل می‌کند که چندین جنبش از لحاظ ایدئولوژیک مشخص را دربر می‌گیرد. الفتح، بخش بزرگ سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز مستثنی شده است، زیرا این بخش، جهان‌بینی سوسیالیستی منسجمی رواج نداده‌است. با وجود آن که الفتح، به دلخواه اجزایی را از تفکر و مباحث سوسیالیستی برگرفته، در تعیین مسائل و در تدوین برنامه‌ها اساساً محافظه‌کار و مصلحت‌گرا مانده است. این محافظه‌کاری اساسی، در نوع حکومت و اقتصادی که الفتح برای فلسطین آزاد در نظر دارد، بسیار آشکارا بازتابیده است.

فصل نخست که دگرگونی ناسیونالیسم عرب، ناشی از ورود تفکر سوسیالیستی به ایدئولوژی ناسیونالیستی در پی جنگ جهانی دوم را می‌سنجد، یک مقدمه به‌شمار می‌رود. فصلهای دوم، سوم، چهارم و پنجم، چهار نیروی چپگرای ناسیونالیستی اصلی را مورد بررسی قرار می‌دهند که در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم پدیدار شدند: بعث، سوسیالیستهای مترقی لبنان، جنبش ناسیونالیستی عرب، و ناصریسم (فصل مربوط به ناصریسم را ژاکلین اسماعیل نوشته است.) حزب سوسیالیستهای مترقی لبنان بدان‌سبب برگزیده شده است که با شماری از حزبهایی که در جهان عرب پدید و ناپدید شده‌اند، مانند الحزب الوطنی الدمقراطی (حزب دموکرات ملی) در عراق و حزب وفد در مصر، همسان است. فصلهای ششم و هفتم دربارهٔ دومین دگرگونی عمدهٔ ناسیونالیسم عرب— ورود تفکر مارکسیستی— لنینیستی به ایدئولوژی ناسیونالیستی— که پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ عرب— اسرائیل رخ‌داد تا تازه‌ترین پدیدهٔ سیاستهای عرب— چپ‌نو— را به‌وجود آورد، بحث می‌کنند.

در بخش ضمایم کتاب، ترجمهٔ انگلیسی برخی از اسناد ارائه شده است.*

زمانی که این کتاب زیر چاپ بود، جنگ خونین داخلی لبنان بار دیگر توجه جهانیان را به خاورمیانه جلب کرد. رسانه‌های خبری امریکای شمالی این برخورد را صرفاً یک جنگ فرقه‌ای داخلی میان مسیحیان و مسلمانان وانمود کردند. مسئلهٔ توضیح مسائل مورد ستیز با چپگرا شناساندن مسلمانان و راستگرا نامیدن مسیحیان بسادگی حل و رفع شد. همین‌طور، نقش برجستهٔ فلسطینیان در برخورد، با گذاردن آنان در سمت چپ این دو بخش، توضیح داده شد. همهٔ فرمول در یک معادلهٔ ساده بیان شد: مسیحیان، راستگرایان؛ مسلمانان، چپگرایان؛ بچه‌های خوب، بچه‌های بد. این

* همان‌طور که توضیح داده‌شد، این بخش از کتاب به فارسی ترجمه نشد.م.

برچسبها بازگویندهٔ حقایق ناقصی هستند که آشکار را آشکار و اهمیت مسئله را پنهان می‌دارند. این وانمایی با مشخص‌کردن کمال جمبلاط به‌عنوان یگانه رهبر چپگرایان ــ مسلمانان صورت گرفته است ــ که فقط نیمی از حقیقت و در هرحال، درهم‌آمیزی نامتجانسی است که در میان گریه، خنده‌آور است.

بررسی جنگ داخلی لبنان از چارچوب این کتاب بیرون است اما باید گفت که ستیز لبنان بر رادیکالی‌شدن و تقابل ایدئولوژی‌ها در جهان عرب تأکید می‌کند. وضع لبنان را نمی‌توان بیرون از زمینهٔ گسترده‌تر دگرگونی ناسیونالیسم عرب فهمید. درواقع، لبنان تجلی غمبار دگرگونی است که صفهای ناسیونالیسم عرب را به تقابل سوق می‌دهد.

این کتاب، از لحاظ نویسه‌گردانی از سیستم کتابخانهٔ کنگره پیروی می‌کند. برای ذکر منابع، عنوان کتابها به صورت نویسه‌گردانی و با ترجمه کامل ارائه شده‌اند، اما عنوان مقاله‌ها فقط ترجمه شده‌اند تا زیادی و زحمت زیرنویسها کاهش یابد. پس از نویسه‌گردانی اولیهٔ کتابها، ارجاعات بعدی فقط به صورت ترجمه آورده شده‌اند.

می‌خواهم از شورای کانادا، و از کمیتهٔ بخششهای دانشگاه کالگری به خاطر تأمین بودجهٔ لازم برای تسهیل انجام این پژوهش سپاسگزاری کنم. همچنین از دانشگاه کالگری به خاطر دادن مرخصی برای اجرای این پژوهش متشکرم.

کالگری، آلبرتا، کانادا
ژوئیهٔ ۱۹۷۶

طارق ی. اسماعیل

۱
دگرگونی ناسیونالیسم عرب

جورج انطونیوس توجه جهانیان را به عبارت «بیداری عرب» جلب کرد، اما آن بیداری که پیش از ۱۹۳۹ پدید آمد، نسبتاً ناقص و ناپایدار بود. آن شکل از ناسیونالیسم عرب که در اوایل سدهٔ بیستم ظهور کرد و تا جنگ جهانی دوم ناحیه را فرا گرفت، به کسب استقلال سیاسی صوری و تشریفاتی کشورهای عربی خاوری انجامید (به جز کشورهای کرانهٔ شبه‌جزیره عربستان). اما این آزادی ظاهری برای دست‌یافتن به هدفهای ناسیونالیسم عرب ــ یعنی، رهایی از سلطهٔ بیگانه، رشد اجتماعی ــ اقتصادی، و یکپارچگی سیاسی ــ[1] کارایی رضایت‌بخشی نشان نداد و رهبران جدیدی که پایگاههای مردمی و نظریات ایدئولوژیک سابقاً کم‌ثمری داشتند، پا پیش نهادند. سیاستهای نوینی اتخاذ شد، نهادهای ملی و بیگانه مورد اعتراض قرار گرفتند و به پایه‌ها و اصول عرف و قانون بی‌توجهی شد. این جریان، سمت‌گیری نوین و رادیکالتر شدن دگرگونی ناسیونالیسم عرب را نشان داد.

این‌گونه دگرگونی‌ها در ایدئولوژی‌های قبول‌شده یا همگانی بسیار اهمیت دارند، اما پیگیری آنها دشوار است. برای بررسی این روند به چارچوبی نیاز داریم تا آنها را برای تحلیل در این چارچوب قرار دهیم. آغازگر کار، فهرستی است که ماری ماتوسیان از تصمیمات حساس تعیین‌کنندهٔ ایدئولوژی‌های کشورهای روبه رشد، به دست داده‌است. او معتقد است هر ایدئولوژی، پنهان و آشکار، باید به این پرسشها، پاسخ دهد: «۱. چه چیزی باید از غرب گرفته شود؟؛ ۲. چه چیزی باید از گذشتهٔ مردم حفظ شود؟؛ ۳. کدام صفات، عادات، و فرآورده‌های توده‌ها باید مورد تشویق

1. Fayez A.Sayegh, *Arab Unity: Hope and Reality* (New York: Devin- Adair, 1958), P.5.

قرارگیرند؟».[۲] ایدئولوژی‌های گوناگون ناسیونالیستی و دیگر ایدئولوژی‌های رایج در خاورمیانه، از ۱۹۰۰ به این سو، به این پرسشها پاسخهای کاملاً متفاوتی داده‌اند.

الف) نخستین متغیّرهای ناسیونالیسم عرب

در مورد نخستین متغیرهای ناسیونالیسم عرب، که در دههٔ ۲۰ چیره شدند، به کوتاهی سخن خواهیم گفت. در آن دوره دو نوع ناسیونالیسم رایج بود: ناسیونالیسم خاندانی، و ناسیونالیسم لیبرالی. ناسیونالیسم خاندانی، آن‌گونه که در حجاز و عربستان سعودی وجود داشت، در مفهوم عام امروزین واژه، به دشواری ناسیونالیسم به‌شمار می‌آمد، و براحساسات بسیار کهن وفاداری شخصی و خویشاوندی احتمالی مبتنی بود. احساسی درونگروهی و تمایلی به خودمختاری وجودداشت، اما خصیصهٔ اصلی سنت‌پرستانه بود تا نوآورانه، محلی بود تا ملی‌گرا. کمتر چیزی از غرب اخذ می‌شد، بیشتر چیزهای مانده از گذشته حفظ می‌شدند، و به ویژگی‌های توده‌ها، بجز تقوا، وفاداری، و دلاوری‌های نظامی، توجه اندکی می‌شد.

ناسیونالیسم لیبرالی، که در مصر کاملاً رواج یافت، در اندیشه‌ها، نهادها، تکنولوژی، و هدفها بسیار صمیمانه مقلد غرب بود. روشنفکران لیبرال با تقلید از گروههای نخبهٔ غربگرا، جداشده از توده‌ها و بریده از گذشتهٔ ملی، خواهان کشوری به شیوهٔ کشورهای اروپای غربی شدند. اما به‌رغم درستی آشکار این مطلب، باید به دو ویژگی مهم اشاره کرد. نخست آنکه برخی از رهبران مسلمان، به پیروی از رشیدرضا، در عین‌حال که ناسیونالیسم را مورد حمله قرار ندادند، به بازسنجی اسلام رو آوردند.[۳] دوم، و شاید مهمتر، آنکه نخبگان به سبب عدم ارتباط با توده‌ها، در مورد تغییر اوضاع و شرایط اجتماعی موجود چندان اقدامی نکردند، و از این رو برای نهادهای خود پایه‌ای مردمی به‌وجود نیاوردند و در نظام اقتصادی هیچ تغییر عمده‌ای ندادند. درعین‌حال، دگرگونی اقتصادی ناشی از وابستگی استعماری ادامه یافت. بدین‌سان، کوشش برای

---

2. Mary Matossian, «Ideologies of Delayed Industrialization: Some Tensions and Ambiguities,» in *Political Modernization: A Reader in Comparative Political Change* edited by Claude E.Welch,Jr. (Belmont, Ca.: Wadsworth, 1967), P.334.

3. Wilfred Cantwell Smith, *Islam in the Modern World* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1956).

[این کتاب به فارسی ترجمه شده‌است: ویلفرد کنت‌ول اسمیت، اسلام در جهان امروز، ترجمهٔ حسینعلی هروی، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶).ـــم]

تقلید از غرب پیش رفت بدون آنکه از شرایط تاریخی غرب که به ناسیونالیسم لیبرالی منجر شد، درک درستی وجود داشته باشد (همان‌طور که غالباً تأکید شده) و بدون آنکه واقعیتهای جامعهٔ محلی و بومی عمیقاً درک و شناخته شوند (آنچه که غالباً نادیده گرفته شده).

کنستانتین (قنسطنطین) زُرَیق سوری؛ و عبدالرحمن البزاز عراقی: برجسته‌ترین جانبداران آن چیزی بودند که ما ناسیونالیسم لیبرالی عرب نامیدیم، و نوشته‌های اینان را به عنوان نمونه‌های جریان اصلی تفکر ناسیونالیستی لیبرالی بررسی خواهیم کرد. این روشنفکران، که در اواخر دههٔ ۲۰ و اوایل دههٔ ۳۰ به‌ترتیب در ایالات متحد آمریکا و بریتانیا تحصیل کردند، در جریان مطالعات خود عمیقاً زیر نفوذ و تأثیر تفکر لیبرالی کلاسیک غربی قرار گرفته بودند؛ نوشته‌های سیاسی‌شان حاکی از کوشش آنان است به تطبیق شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گذشته و حال جامعهٔ عرب با هنجارهای سیاسی غرب و با رشد آشکار مادی و تکنیکی غرب. به‌طور کلی، می‌توان چهار رشته روابط عام را مشخص کرد که نمایانگر جدایی ناسیونالیستهای لیبرال از پان‌اسلامیستهای اولیه یا ناسیونالیستهای ناحیه‌ای، در منطقه، و از تفسیرهای ناسیونالیستی رادیکال مارکسیستی بعدی است. ۱. رابطهٔ میان اسلام و ملت عرب؛ ۲. رابطهٔ فرد با دولت در جامعه عرب؛ ۳. نوسازی جهان عرب؛ و ۴. شکست فلسطین و ماهیت خطر صهیونیستی.

۱. کنستانتین زریق

کنستانتین زریق را می‌توان پدر فکری آیین ناسیونالیستی لیبرالی دانست.[۴] زریق که در دههٔ ۲۰ در شیکاگو و پرینستون، تاریخ خوانده بود، خیلی زود خود را در محافل ادبی بیروت و دمشق به‌عنوان یک روشنفکر خوش‌آتیه شناساند. او در جلد نخست مجموعه مقالاتش پیرامون آگاهی ملّی (الوعی القومی)، که در اواخر ۱۹۳۹ منتشر شد، مفهوم کلی ناسیونالیسم؛ پایهٔ تاریخی ملت عرب، وظیفهٔ دین در دولت، و برنامهٔ سیاسی تحقق عملی هدفهای ناسیونالیسم عرب را (آن‌گونه که معتقد بود) مورد بحث قرارداد.

زریق در بررسی مسئلهٔ اساسی رابطهٔ میان اسلام و ناسیونالیسم عرب اظهارنظر کرد که مشکل اصلی جامعهٔ عرب که از عصر عثمانی پدیدار شده، نبودن آگاهی جمعی

---

۴. دیگر نوشته‌ها که در بحث از آنها نام برده‌نشده، عبارتنداز: فی معرکة الحضاره [در نبرد تمدن] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۴)؛ هذاالعصر المنفجر [این دورهٔ انفجاری] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۳)؛ نحن والتاریخ [ما و تاریخ] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۳)؛ ای غد [فردا چه] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۵۶).

است ــ یعنی حس همبستگی زیر حاکمیت یک نظم اخلاقی گسترده‌تر. وی استدلال می‌کرد که با نبودن آگاهی جمعی، اعراب نمی‌توانند آرزوها و تمایلات فردی خود را تابع سازمانی کنند که ریشه در هدفهای انتزاعی اجتماعی دارد؛ بنابراین، نمی‌توانند به‌طور موفقیت‌آمیز به صورت یک گروه عمل کنند. اعراب نیازمند حس مسئولیت جمعی، احساسی از تعلق به ملت هستند، اما ملتی از طرازی ویژه: ملتی که از دین الهام می‌گیرند. برای اعراب این دین فقط اسلام می‌تواند باشد.

تلقی اسلام به‌عنوان هسته اخلاقی ملت عرب ممکن است شگفت‌آور باشد، زیرا کنستانتین زریق یک مسیحی بود. اما او میان «روح دینی» و «تعصب فرقه‌ای» تفاوت زیادی قایل بود. این تفاوت بر پایهٔ فرضیاتی است که دو جنبه دارند: جنبهٔ نخست آنکه همهٔ دینها هستهٔ یکسانی از حقیقت اخلاقی دارند که دست‌یافتن به آن برای همهٔ مردم میسر است؛ دوم آنکه برای ایجاد جامعهٔ باثبات و پیشرفته، وجود اصول اخلاق شخصی مبتنی بر اجبار فردی، ضرور است. پــس در این معنی «تعصب فرقه‌ای» مرکب است از فرضیهٔ جزمی جانبداران دین معینی که دین خاص آنان در مورد اعتبار اخلاقی ادعای ویژه‌ای دارد، درحالی که «روح دینی» معنی مشارکت فرد در حقیقت اخلاقی ذاتاً موجود در همهٔ دینهای بزرگ را دربردارد.

نمادهای بیان این اصول در ادیان مختلف متفاوتند، اما این تفاوت بیشتر اهمیت هنجاری دارد تا تئوریک. میان اعراب و اسلام ارتباط و پیوند اساسی وجود دارد. محمد(ص) آفریدگار فرهنگ عرب و متحدکنندهٔ اعراب بود، انسانی دارای اصل و عقیده که اعراب با الهام از او می‌توانند اعتقادشان را توانمند و باورشان را مستحکم کنند. منظور این نیست که عربها باید او را فراتر از یک نماد وحدت فرهنگی درنظر آورند یا حتماً از فقه اسلامی یا نهادهای خلافتی پیروی کنند. زریق در نوشته‌های بعدی خود تأکید کرد که اسلام، گذشتهٔ عرب است، نه آیندهٔ آن. دولت باید ارزشهای روحی و معنوی تمدن عرب را محفوظ دارد، زیرا پیشرفت نه‌تنها به کسب و کاربرد مفید تکنولوژی ملی، بلکه به ثبات خصیصهٔ اخلاقی، عمق اعتقاد، بردباری در بدبختی و مصیبت، و به پیگیری صمیمانهٔ هدفهای اجتماعی مهمتر بستگی دارد. بااین‌حال، دولت باید از نهادهای دینی مطلقاً جدا باشد، زیرا ناسیونالیسم با تئوکراسی واقعی ناسازگار است. سهم منحصر زریق در تفکر لیبرالی عرب این دوره، آن بود که دین را از نهادهای اجتماعی، اما نه از فرهنگ، به‌طور قطع جدا دانست.

از نظر زریق واحد اصلی جامعهٔ عرب، فرد است، و هدف اصلی جامعه، حداکثر

کردن توانایی فردی. براین پایه، زریق اظهار می‌دارد که اصلاحات اجتماعی باید بر تشویق ابتکار و نوآوری‌های فردی، تبلیغ و گسترش دانش و فرهنگ، و توسعهٔ آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فکری مبتنی باشد. زریق روشنفکران نخبه را پیشگام ترقی و پیشرفت می‌داند که خود را وقف کار آفرینش افکار تجددطلبانهٔ ملّی و انجام اصلاحات اجتماعی مسالمت‌آمیز کرده‌اند. از میان این نخبگان، رهبریت راستینی برای تشکیل ملتی جدید پدیدار خواهد شد. این نخبگان موظفند به منظور تشریح دقیق معانی عملی ملت، ناسیونالیسم، دولت، استقلال، آزادی، و وحدت، خود را به صورت حزبهای سیاسی منسجم و همبسته سازمان دهند و متحد کنند. این نخبگان در عرصهٔ اقتصادی باید با مسائل و مشکلات صنعتی کردن و اصلاحات ارضی برای رشد اقتصادی پایدار، و در زمینه‌های آموزشی و فرهنگی با مسائل خانواده، مدرسه، روستا، و کارگاه برای رشد محیط اجتماعی پایدار، رویارو شوند. پس نقش، و در واقع وظیفهٔ روشنفکران نخبه، این است که در زمینهٔ فرهنگی عربی رهبری نوسازی جامعهٔ عرب را برعهده گیرند.

به منظور نوسازی جهان عرب، زریق از برگرفتن نهادهای مختص غرب جانبداری کرد و گفت که کوشش بویژه باید متوجه تحقق بیشترین درجهٔ امکان سازماندهی عملی بر پایهٔ آموزش مبتنی بر علوم اثباتی و تجربی باشد. برای دگرگون کردن زندگی عرب از شیوه‌های باستانی و قرون وسطایی به شیوه‌های عصر جدید، این متفکر خواهان برگرفتن تکنولوژی غرب در بیشترین حد ممکن شد. او تکنولوژی را یکی از عوامل مهم رشد غرب می‌دانست و تصور می‌کرد رواج آن در محیط اجتماعی عرب به نابودی فرجامین موانع ناسیونالیسم، بویژه قبیله‌گرایی و فئودالیسم خواهد انجامید.

با پیدایی خطر گسترش صهیونیسم، نیاز به نوسازی اساسی شیوه‌های تفکر، عمل و زندگی عرب از نظر زریق مبرم شد. او اعلام کرد برای عربها هیچ چیز خطرناکتر از گسترش صهیونیسم نیست. او گفت خطر اصلی آن نیست که مردمی بر مردم دیگر برتری داشته باشند، بلکه خطر در آن است که صهیونیستها در حال و برای آینده زندگی می‌کنند، اما «اعراب همچنان رویای گذشته را در سر دارند و خود را با عظمت و شکوهمندی پژمرده‌شان تخدیر می‌کنند.»[5] ازاین‌رو، زریق اعراب را تشویق کرد از راه برگرفتن تکنولوژی و سازماندهی عاقلانهٔ غرب، با خطر و مبارزه‌جویی صهیونیستی مقابله

---

5. Constantine Zurayk, *The Meaning of Disaster*, translated by R.Bayly Winder (Beirut: Khayyat's College Book Cooperative, 1956), P.34.

کنند. او در خطر تجاوز صهیونیستی «یکی از نیرومندترین شکلهای... امپریالیسم و شکلی را می‌دید که با جدی‌ترین خطر نسبت به زندگی» اعراب همراه بود.[۶] این خطر از برتری منابع تکنولوژیک و سازمان اجتماعی عاقلانهٔ اسرائیل پدیدار شده است و می‌توان از راه کسب تکنولوژی مشابه و با برگرفتن سازمان اجتماعی عاقلانه بر آن چیره شد.

آیا با برگرفتن همه‌جانبهٔ تکنیکها و نهادهای غربی، هویت اصلی اعراب به سبب جذب‌شدن در تمدن غربی از میان نخواهد رفت؟ زریق پاسخ داد: «نه»، با اعتقاد بر اینکه خصیصه‌های اخلاقی و معنوی ــ برخاسته از عوامل جداگانهٔ تاریخی، زبانی، و فرهنگی ــ از خصیصه‌های سیاسی و اقتصادی ــ ناشی از عوامل تکنیکی و سازمانی ــ جدا خواهند بود. فزون برآن، زریق خوش‌بینانه معتقد بود که می‌توان از الگوی غربی رشد اقتصادی و سیاسی، بدون تغییرات عمده در محیط اجتماعی عرب پیروی کرد و به‌طور کلی راه‌حل مسائل جامعهٔ عرب در همین برگرفتن تکنیکها و نهادهای غربی است.

۲. عبدالرحمن البزاز

عبدالرحمن البزاز، که در اواخر دههٔ ۳۰ در دانشگاه لندن حقوق خواند، آکنده از عقاید انسانگرایانهٔ لیبرالیسم کلاسیک غرب، در ۱۹۳۹ به بغداد بازگشت.[۷] البزاز در دور کارهای مهم، نخست به عنوان آموزگار و دانشمند و سپس به عنوان دیپلمات و سیاستمدار، به عقیدهٔ اصلی خود دربارهٔ ناسیونالیسم عرب برحسب چشم‌انداز انسانگرایانه آزادی فرد در چارچوب پیشرفت اجتماعی تکاملی، مؤمن ماند. البزاز در ۱۹۶۴، نظریه‌اش را به کوتاهی بیان کرد:

> صمیمانه معتقدیم که ناسیونالیسم روشن‌بین و متمدن ما، راه مطلوبمان است به انسانگرایی در همهٔ مفاهیم معقول و مقبول این واژه. ما به میلیونها مردم دو قاره (آسیا و افریقا) توجه داریم و کوششمان این است که در آزادی و استقلال این مردم و در بالابردن سطح مأدی، اخلاقی و معنوی آنان از راه ایجاد یک ساختار مشترک، که در آن رفاه هر فرد تضمین شده باشد، مشارکت کنیم ــ همه اینها بی‌تردید عملی‌ترین

---

6. Costi K.Zurayk, «The Essence of Arab Civilization,» *The Middle East Journal* 3 (April 1949): 137-138.

۷. نوشتهٔ دیگر او که در بحث به آن اشاره نشده عبارت است از: الدولة الاتحادیه و دولة الوحدویه [دولت واحد و دولت فدرال] (بغداد: ۱۹۶۸).

راههای خدمت به بشریت هستند... آشکار است که در ناسیونالیسم عربی آزاد و بی‌قید ما، هیچ‌چیز با عالی‌ترین احساسات بشری مغایرت ندارد. دعوت ناسیونالیسم عرب دعوتی است به اصول بشردوستانه در حقیقی‌ترین مفهوم این واژه.[۸]

بیشتر نوشته‌های اولیهٔ البزاز به تعیین رابطهٔ میان اسلام و ناسیونالیسم عرب ارتباط دارند. او در *من روح الاسلام*، که در ۱۹۵۹ در بغداد منتشر شد، از این نظریه جانبداری کرد که میان اسلام و ناسیونالیسم عرب اختلاف واقعی وجود ندارد: «ملت عرب کانون جماعت اسلامی هستند؛ بیشتر مسلمانان نیز عربند؛ قرآن به زبان عربی است و اخلاق مرسوم و سنتی اعراب را مجسم می‌کند؛ پیامبر عرب بود؛ اعراب از طریق اسلام سهم خود را در تاریخ ایفا کردند.»[۹] البزاز در *من روح الاسلام* نوشت: «میان ناسیونالیسم عرب و اسلام مخالفتی بنیانی یا مسلم وجود ندارد. دقیقترین شرح رابطهٔ آنها این است که رابطهٔ عام است به خاص، و اگر بخواهیم این رابطه را از لحاظ هندسی توضیح دهیم، باید اسلام و عربیسم را به مثابه دو دایرهٔ متقاطع در نظر آوریم که در بیشترین قسمت و در بخش مهمتر مشترکند، و آن بخشی هم که از بخش مشترک بیرون مانده از هیچ لحاظ با بخش دیگر تضادی ندارد.» (ص۱۸۴).

عقیدهٔ وحدت ذاتی ناسیونالیسم عرب و اسلام، در ضابطه‌بندی‌های اولیهٔ البزاز، از چهار اصل ناسیونالیسم عرب نشئت یافت. این چهار اصل عبارت‌اند از: زبان، تاریخ، ادبیات، و عادات و صفات. از نظر البزاز هم مانند زریق و دیگر لیبرالها، ناسیونالیسم عرب به‌طور جدایی‌ناپذیر با اسلام عجین است. اما برخلاف زریق که اسلام را پدیده‌ای بیشتر فرهنگی تلقی می‌کرد تا دینی، البزاز این تفاوت تحلیلی را قائل نشد، شاید بدان‌سبب که مسلمان بود. او در: *این است ناسیونالیسم ما*، چهار اصل ناسیونالیسم عرب را به یک خواستگـــاه ــ زبان ــ تقلیل داد و کوشید در تعیین هویت عرب بر نقش دین چندان تأکید نکند. او معیار اصلی ملیت عربی را توانایی به شرکت در فرهنگ عرب تعیین کرد، آن‌گونه توانایی که زبان عنصـــر ضرور آن است. اما نظر داد که اعراب غیرمسلمان برای اثبات ناسیونالیسم و شرکت کردن در آن باید با سنتهای اسلام

---

۸. *هذه قومیتنا* [این است ناسیونالیسم ما] (قاهره، ۱۹۶۴)، ص۷۰.

9. Albert Hourani, *Arabic Thought in the Liberal Age, 1798-1939.* (London: Oxford University Press, 1962), P.309.

آشنا باشند. از نظر البزاز، نقش غیرمسلمانان در آنچه که او اساساً زمینه‌ای اسلامی می‌دانست، مسئله‌برانگیز ماند. او در اصل نتوانست دین را از فرهنگ جدا کند و میان آن دو تفاوت گذارد، تفاوتی که قائل‌شدن آن شاید برای یک ناسیونالیست مسیحی مانند زریق آسانتر بود.

البزاز هم مانند زریق و دیگر ناسیونالیستهای لیبرال، بیش از هر چیز به آزادی و شأن فردی توجه دارد. رهایی از نادانی، فقر،و تبعیض اجتماعی، هدفهای ناسیونالیسم عرب بودند که موانعی مانندقبیله‌گرایی و فئودالیسم را موانع ترقی اجتماعی می‌دانست و فقدان تعلیم و تربیت را موانع ابتکار فردی تلقی می‌کرد. بنابراین، نقش دولت آن است که ضمن حمایت از عدالت اجتماعی، آزادی فردی را تأمین کند، همان‌طور که او در این است ناسیونالیسم ها نوشت ناسیونالیسم عرب «وسیلهٔ فرخنده‌ای است میان فردگرایی مطلق که سبب پیدایی سرمایه‌داری می‌شود و کمونیسم مارکسیستی... ناسیونالیسم عرب، ضمن آنکه خواهان تقویت شالوده‌های همبستگی اجتماعی میان همهٔ افراد جامعه است تا از استثمار و سلطهٔ طبقاتی جلوگیری کند، می‌کوشد عدالت اجتماعی را در مفهوم دقیق آن برقرار نماید.» (ص۶۶).

هدف اصلی دولت آن است که ابتکار فردی را به بالاترین حد ممکن برساند و این کار به بالارفتن سطح زندگی ملت عرب به‌طور کلی خواهد انجامید. برای جلوگیری از انباشت زمین و سرمایه در دست تنی‌چند و برای تضمین فرصت برابر برای همهٔ افراد، مداخلهٔ دولت لازم است. بااین‌حال، البزاز مالکیت خصوصی را پایهٔ ابتکار فردی می‌دانست و معتقد بود لغو مالکیت خصوصی، آن‌طور که در نظام کمونیستی صورت گرفته، «ابتکار فردی را کاملاً نابود می‌کند» و به «انهدام همهٔ آزادی‌های عمومی»[۱۰] می‌انجامد.

زریق روشنفکران نخبه را حلقه اصلی پیوند میان فرد و دولت تلقی می‌کرد (عقیده‌ای مختص بورژوازی غرب)، اما البزاز دولت را واسطهٔ منافع خصوصی دانست. عقاید معتدل سرمایه‌داری او با توجه به نقش اصلی دولت در ادغام منافع فردی در زمینهٔ جامعهٔ بزرگتر، منعکس کنندهٔ تأثیر مفاهیم سیاسی اسلامی است. البزاز بویژه این عقیده را بی‌اعتبار کرد که نخبگان تنها گروهی هستند که می‌توانند خیر ملت را تشخیص دهند و به عنوان پایهٔ نظارت اجتماعی و سازمان سیاسی، بنا به رسم اسلامی، بر اجماع

۱۰. من وحی العروبه [از الهام عربیسم] (قاهره، ۱۹۶۳) ص۱۵۷.

جماعت و همبستگی اجتماعی تأکید کرد. معتقد بود دموکراسی ـ بیشتر برحسب نظام مشورتی حکومت تا سلسلهٔ خاصی از نهادها ـ دربردارندهٔ هدف سیاسی ناسیونالیسم عرب است و می‌اندیشید ساختار مناسب قانون اساسی تا حدی به‌طور طبیعی از تجربهٔ تاریخی اعراب پدیدار خواهد شد.

البزاز از نوسازی تکنیکی و نهادی جهان عرب طبق نمونهٔ غرب قویاً جانبداری می‌کرد، اما در مورد نتایج فرهنگی از زریق محتاط‌تر بود. البزاز بویژه معتقد بود که باید از راه نظام آموزشی زیر نظارت دولت که بر دستاوردهای تاریخی، ادبی و علمی عرب تأکید ورزد، به حفظ هویت فرهنگی عرب کمک شود. برای مثال، البزاز می‌اندیشید کافی نیست که معلم شیمی به شاگردانش فقط اصول شیمی را بیاموزد. فزون‌برآن، معلم باید سهم اعراب در این علم را به آنان گوشزد کند. البزاز برخلاف زریق، رشد تکنیکها و شکلهای نهادی غربی را گرایش تکاملی ناگزیری می‌دید، و بر حفظ هویت عرب به عنوان موضوع اساسی ناسیونالیسم عرب تأکید می‌کرد.

البزاز مانند زریق، از دست‌رفتن فلسطین و خطر تجاوز صهیونیستی را مهمترین خطر نسبت به موجودیت عرب می‌دانست. اما از نظر البزاز، مبارزهٔ اصلی مبارزه‌ای تکنولوژیک نبود؛ بلکه مبارزه‌ای فرهنگی بود ـ برخورد تمدن غرب با فرهنگ عرب. هدف اولیهٔ او این نبود که به رشد تکنولوژیک یا سازمان سیاسی بزرگ جدیدی دست یافته شود، بلکه هدفش آن بود که جهان عرب را از لحاظ فرهنگی یکپارچه کند ـ یکپارچگی و وحدتی که تفاوتهای سیاسی و اقتصادی ناحیه را کنار می‌گذارد و زمینه را برای تکامل وحدت سیاسی واقعی آماده می‌کند. ناسیونالیسم البزاز، همان‌طور که در این است ناسیونالیسم مانوشت در معنی بیشتر فرهنگی بود تا سیاسی: «ناسیونالیسم عبارت است از داشتن تعلق مؤثر، از راه احساس و اعتقاد، به گروهی که افرادش مانند هم می‌اندیشند، به احساسات یکدیگر پاسخ می‌دهند، و بر هدفهای مشترک خاصی نظر دارند که می‌خواهند از راههای سیاسی خاص خودشان به آنها دست یابند... ناسیونالیسم بیانگر تعلق‌داشتن به مردم است. تعلقی که به خاک محل زندگی آن مردم بستگی ندارد.»(ص۱۳۸).

در این معنی، تهدید اسرائیل، بیان پرخاشگرانه‌ای است از رویارویی آشکار غرب با ملت عرب. خطر توسعه‌طلبی صهیونیستی نه‌تنها در تهدید فیزیکی بلکه در تجزیهٔ فرهنگی هویت عرب نهفته است، که آن را البزاز در از الهام عربیسم، چنین شرح داد: «[اسرائیل] مرکزی است که از آن اصول خطرناکی اعلام شده‌است که با عناصر

بنیادین تشکیل‌دهندهٔ ملت عرب تضاد دارد.» (ص ۱۵۶).

بنابراین هدف اصلی البزاز عبارت بود از تحکیم و تثبیت هویت عرب به مثابه مکمل واقعی انسانگرایانهٔ نوسازی اقتصادی و اجتماعی. او درحالی که نوسازی را روند جامع تکامل اجتماعی می‌دانست، از تأثیر جذب‌کنندهٔ غربگرایی هراسان بود. البزاز نقش بنیادی ناسیونالیسم عرب را عبارت می‌دانست از حفظ وحدت فرهنگی در برابر تأثیر تجزیه‌کنندهٔ روشها و گرایشهای مختلف ناحیه‌ای نوسازی.

کنستانتین زریق و عبدالرحمن البزاز، اساساً متفکرانی هستند که چشم‌انداز رشد تکاملی را از فیلسوفان محافظه‌کار غرب برگرفته‌اند. تکامل‌گرایی اجتماعی که در نوشتهٔ اصلی زریق پیرامون ناسیونالیسم عرب پرورده شد، به‌عنوان الگوی بنیادین دگرگونی، توسط ناسیونالیستهای لیبرال عرب انتخاب گردید. اینان جامعهٔ عرب را به‌مثابه یک واحد و هستی اجتماعی دیدند که از پویایی‌های ناسیونالیسم عرب جان می‌گیرد. اما درحالی که زریق بر تکنولوژی به‌عنوان متغیر مستقل ملی تأکید داشت که بر ناسیونالیسم عرب، و سرانجام بر ماهیت تکاملی جامعهٔ عرب تأثیر می‌گذارد، البزاز بر فرهنگ تأکید می‌کرد. با این حال، همهٔ ناسیونالیستهای لیبرال عرب به رابطهٔ میان اسلام و ناسیونالیسم عرب دقیقاً توجه داشتند ــ یعنی به مسئلهٔ بنیادین دورهٔ پس از امپراتوری عثمانی که در آن، جهان عرب از میان پراکندگی دینی نظام تشکیلات اجتماعیِ «ملت» عثمانی پدیدار شد و با مسئلهٔ عمدهٔ تجدید وحدت رویارو گردید. مسئله‌ای که در مورد رابطهٔ نزدیک میان دین اسلام و میراث اعراب مطرح شد این بود که اسلام صفت جامع و مانع هویت عرب نیست. اندیشهٔ ناسیونالیستی لیبرالی با تعریفی که بر حسب زبان از هویت عرب به‌عمل آورد (البزاز[11])، و با تفسیری فرهنگی که از نقش و جایگاه اسلام در جامعهٔ عرب ارائه داد (زریق)، مسئلهٔ تعریف حد و حدود را

---

۱۱. ساطع الحصری، که بسیاری او را پدر ناسیونالیسم عرب دانسته‌اند، درواقع یکی از اولین و برای نیم‌سده جانبدار ثابت‌قدم ناسیونالیسم عرب مبتنی بر عوامل زبانی و فرهنگی بود. برای بررسی همه‌جانبهٔ آثار او، بنگرید:

William L.Cleveland, *The Making of an Arab Nationalist: Ottomanism and Arabism in the Life and Thought of Sati al-Husri* (Princeton: Princeton University Press, 1971).

همچنین بنگرید به: محمد عبدالرحمن برج، ساطع الحصری (قاهره: دارالکتاب العربی، ۱۹۶۹)، و

L.M.Kenny,«Sati'al-Husri's Views on Arab Nationalism,» *The Middle East Journal* 18 (3)(1963): 231-256;

الیاس مرقص، نقد الفکر القومی: ساطع الحصری [نقد اندیشه‌های ناسیونالیستی: ساطع الحصری] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۶).

اساساً به فراموشی سپرد و این سهم مهم و بنیادینی است که اندیشهٔ ناسیونالیستی لیبرالی، در ناسیونالیسم جدید عرب داشت.

مفهوم ناسیونالیسم لیبرال عرب از دولت به‌عنوان خادم رشد و فعالیت فردی، بازتاب تأثیر و نفوذ فلسفهٔ اجتماعی محافظه‌کار غرب است. به‌طور کلی ناسیونالیستهای لیبرال عرب، از تفسیرهای مارکسیستی پویایی‌های زندگی اجتماعی بسیار هراسان بودند و به جای آن بر حداکثر کردن آزادی فردی به‌عنوان نیروی محرک سازمان سیاسی تأکید می‌کردند. حاصل این تلاش اعتقادشان بود به اصول دموکراتیک غربی به‌طور عام و به نهادهای دموکراتیک غربی به‌طور خاص. همچنین ناسیونالیستهای لیبرال قاطعانه معتقد بودند که شکوهمندی‌های میراث غرب را می‌توان از راه برگرفتن تکنولوژی مادی غرب، دوباره زنده کرد. این اعتقاد خوشبینانه که گذار تکاملی و دگرگونی انقلابی را می‌توان در محیط اجتماعی عرب تا اندازه‌ای با یکدیگر مهار کرد، در دورهٔ بی‌فاصله پس از جنگ جهانی دوم مورد سنجش دقیق قرار گرفت.

جنبش ناسیونالیستی لیبرالی، بعد از جنگ جهانی دوم به دشواری توانست برجا بماند، اما راه را به پیدایی نیروهای اجتماعی مخالف باز کرد.[۱۲] در واقع از همان آغاز، جریان ناسیونالیسم لیبرال محکوم به فنا بود؛ زیرا هیچ‌یک از نیروهای اجتماعی که ناسیونالیسم لیبرال را پروردند (آریستوکراسی زمیندار و بورژوازی شکوفان تجاری و صنعتی) و نهادهای وارده از غرب، با محیط و نیروهای اجتماعی نوپدید سازگار نبودند. در نتیجه، رژیمهای ناسیونالیستی لیبرال در سوریه، مصر و اردن، به‌ترتیب در ۱۹۴۹، ۱۹۵۲، ۱۹۵۷ سرنگون شدند.[۱۳] عربستان سعودی، یمن، تونس، لیبی، الجزایر و عراق نیز هرگز موفق به تجربهٔ لیبرالیسم نشدند یا، به‌رغم همهٔ ظواهر، هرگز براستی به آن عمل نکردند. سودان و مغرب میان لیبرالیسم و اولیگارشی نوسان کردند تا اینکه هر دو به ترتیب تسلیم رژیمهای استبدادی، نظامی و غیرنظامی شدند. این تحولات، خواه در

---

۱۲. در میان دیگر آثار مربوط به این موضوع، نوشته‌های زیر مواد و تحلیل تفاوتهای این دو دوره را نشان می‌دهند:
Leonard Binder, *The Ideological Revolution in the Middle East* (New York: Wiley, 1964); Hisham B.Sharabi, *Nationalism and Revolution in the Arab World* (Princeton, N.J.: Van Nostrand, 1966); and George Lenczowski, ed., *The Political Awakening in the Middle East* (Englwood Cliffs, N.J.: Prentice- Hall, 1970).

13. P.J. Vatikiotis, *The Egyptian Army in Politics, Pattern for New Nations*? (Bloomington: Indiana University Press, 1961), PP.21-43; ——, *Politics and the Military in Jordan* (London: Frank Cass, 1967), PP. 145-154; E. Hrair Dekmejian, *Egypt Under Nasser: A Study in Political Dynamics* (Albany: State University of New York Press, 1971), PP. 17-21.

جهت سرکردگی نظامی یا در جهت اولیگارشی غیرنظامی، دو واکنش مختلف به یک مبارزه‌طلبی، یعنی به پیدایی نیروهای اجتماعی جدید و رادیکالتر طبقهٔ متوسط، نشان دادند.[۱۴] درحالی که برقراری اولیگارشی‌های غیرنظامی نمایانگر اقدامی بود که طبقات ممتاز سنتی قدیمی برای دفاع از خود در برابر نیروهای اجتماعی جدید درحال پیدایی به‌عمل آوردند، رژیمهای نظامی، به‌طور کلی، نمایانگر صعود به قدرت برخی از بخشهای طبقهٔ متوسط بودند که ناسیونالیسم رادیکال خاصشان را داشتند (در مقایسه با ناسیونالیسم لیبرالی قدیم).

کنستانتین زریق در یک ارزیابی انتقادی از جنبش ناسیونالیستی لیبرال در ۱۹۶۷، برای شکست آن دو دلیل عمده آورد:

> [جنبش ناسیونالیستی لیبرالی—م] از همان آغاز توسط آیین دیگری [سوسیالیسم] که قابلیت زیست بیشتری داشت به مبارزه خوانده شد... دلیل عمدهٔ ضعف فراخوان ناسیونالیستی [ما] در آغاز، هدف اصلی آن بود برای دست‌یافتن به استقلال و وحدت، بدون یک برنامهٔ اصلاحی که از میان بردن موانع داخلی، مبارزه با ستمگری اجتماعی و اقتصادی، و دادن فرصتهای برابر به همهٔ شهروندان را هدف خود قرار داده باشد. این عامل [فقدان برنامهٔ اصلاحی] به سود تفکر سوسیالیستی تمام شد. فزون بر این عامل داخلی، یک عامل خارجی نیز در این راستا نقش خود را بازی کرد. یعنی، ادامهٔ پشتیبانی غرب از اسرائیل و رد حقوق عرب؛ همچنین، پانهادن اردوگاه سوسیالیستی به منطقهٔ عربی— با عرضهٔ سلاح و مهمات، حمایت سیاسی بین‌المللی، و با دادن کمکهای اقتصادی و فنی.[۱۵]

ب) تولد ناسیونالیسم رادیکال عرب

تولد ناسیونالیسم رادیکال عرب را می‌توان از جنگ ۱۹۴۸ فلسطین و از نتیجهٔ آن،که‌پیدایی اسرائیل بود، دانست. از دست‌رفتن فلسطین و تقسیم ناسازگار میهن عربی، چنان ضربتی بر توده‌های عرب زد که سبب دگرگونی ناسیونالیسم عرب شد. این

---

۱۴. برای جزئیات، بنگرید:

Manfred Halpern, *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1963), PP. 51-78; ——, «Middle Eastern Armies and the New Middle Class,» in *The Role of the Military in Underdeveloped Countries*, eclited by John J. Johnson, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1962), PP. 277-315; Tareq Y. Ismael, *Government and Politics of the Contemporary Middle East* (Homewood, Ill.: Dorsey, 1970), PP. 116-119.

۱۵. کنستانتین زریق، معنی النکبه مجددا [بازبینی معنی فاجعه] (بیروت: دارالعلم للملایین، اوت ۱۹۶۷) ص۲۹.

دگرگونی، تأکید ناسیونالیسم عرب را از شکوهمندی‌های گذشته به شکستهای روز– بویژه شکست در فلسطین– انتقال داد.

فلسطین، شکست ناسیونالیسم عرب در عملی‌کردن مبارزهٔ برتر: مبارزه در راه بقای ملی را نشان داد. ناسیونالیسم لیبرال عرب به میراث عرب خرسند بود؛ اما ورشکستگی این خرسندی را واقعیت بی‌لیاقتی عرب در فلسطین، آشکار کرد. بنابراین ارزیابی همه‌جانبهٔ جامعهٔ عرب ضرور شد و همهٔ جنبه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی_ دینی جامعهٔ عرب موضوع ارزیابی قرار گرفت. این‌بار ناسیونالیسم عرب در نتیجهٔ خطر نابودی آشکارشده در فلسطین، خود را نه به صورت شکوهمند کردن گذشته، بلکه به صورت اصلاح‌کردن حال، باز نمایاند.

منیف‌الرزاز، عرب سرشناسی که ریاست و رهبری ایدئولوژیک حزب سوسیالیستی بعث را عهده‌دار بوده است، این دگرش را چنین شرح می‌دهد:

> یک بحران– یک مصیبت کامل– برای درهم شکستن کامل و تهدید موجودیتمان لازم بود تا دیدگانمان را به واقعیت زندگیمان بازگشاید. فاجعه‌ای لازم بود تا فرق راستین میان پدیده و واقعیت را به ما بیاموزد و آگاهمان کند که پوسیدگی و فساد گذشته هنوز با ماست. ما به‌جای اصلاح‌کردن جامعه‌مان از پایه و اساس، کوشیدیم غدهٔ بیماری را با روکشی نازک و فریبنده اما بی‌دوام، بپوشانیم که با وجود خوشایند بودن برای بیننده‌ای معمولی، واقعیت را تغییر نمی‌داد. بلایی لازم بود تا این روکش فریبا را چاک دهد و در راه دگرگونی بنیادهای جامعه ما، به خاطر انقلاب در ابزارها و تکنیکها– خلاصه به خاطر زدودن همهٔ آن عواملی که در گذشته به ضعف و نفاق انجامیده بود، نیاز مبرم ما به واقعیت، نه وهم و خیال را، عریان پیش چشمانمان بگذارد تا سبب بقای واقعی ما گردد.[۱۶]

مبارزه در راه کسب استقلال سیاسی، تحت رهبری ناسیونالیستهای لیبرال، نه اعراب را متحد کرد و نه آنان را ارباب و صاحب میهنشان نمود. فقط سلطه بر سرنوشت عرب را از استانبول به پایتختهای غربی انتقال داد. بنابراین معلوم‌شد که ناسیونالیستهای لیبرال عرب به خاطر استقلال سیاسی ظاهری که قدرت و امتیازشان را در ورای نمودهای نهادهای دموکراتیک غربی حفظ می‌کرد، به اساس ناسیونالیسم عرب خیانت کرده‌اند. طی یک دهه پس از شکست فلسطین، این نمودها با کودتا در مصر (۱۹۵۲)،

---

16. Manif al-Razzaz, *The Evolution of the Meaning of Nationalism: A Study*, Translated by Ibrahim Abu-Lughad (New York: Doubleday, 1963), P.3.

سوریه (۱۹۵۴) و عراق (۱۹۵۸) از مصرف افتادند و در هر کشور عربی دیگری هم که وجود داشتند، سخت به مبارزه خوانده شدند.

بنابراین، شکست فلسطین، ناقوس مرگ ناسیونالیسم لیبرال را در جهان عرب به صدا درآورد و همراه با آن الگوهای غربی حکومت به طور روزافزون مردود شناخته شدند. شکست فلسطین سبب آغاز ارزیابی دوبارهٔ جامعهٔ عرب شد و از این ارزیابی چیزی پدید آمد که می‌توان آن را ناسیونالیسم رادیکال عرب نامید ــ ناسیونالیسمی با هدف انجام دگرگونی بنیادین اجتماعی به خاطر دست‌یافتن بر هدفهای آزادی و وحدت. با توجه به دسته‌بندی ماتوسیان، رژیمهای ناسیونالیست رادیکال همواره کاملاً ضد غربی بوده‌اند و از راه برگرفتن محدود از غرب، بجز در عرصه‌های نظامی و تکنولوژی اقتصادی، به راههای گوناگون به سیاستهای اصلاح‌طلبان عثمانی بازگشته‌اند. همین محدودیت در روابطشان با اتحاد شوروی نیز کلاً وجود دارد. با وجود آن که اصطلاحات و اندیشه‌های مارکسیستی و بعضاً لنینیستی پذیرفته شده‌اند، تفسیری که از آنها به‌عمل آمده است با آیین پذیرفته‌شدهٔ مارکسیستی مطابقت ندارد. از لحاظ سازمان اجتماعی و آیین، گذشته کاملاً فراموش شده است؛ در واقع، پس از کوششهایی در دهه ۲۰ و ۳۰، اینک کوشش برای بازگشت به سنت تقریباً غیرممکن، و نیز غیرقابل تصور شده است.[17] از سوی دیگر، گرچه برای توجیه اقدامات فعلی در راه کاربرد سنت کوششهایی به‌عمل آمده، اما در این کوششها به جای آنکه سنت حفظ شود، چنان مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفته که مفاهیم نوین در قالبهای الفاظ و زبان کهن فرو رفته است.

پس تا اینجا، در واقع ما رفتار سیاسی را تا آن حد که توانستیم با معیارهای ماتوسیان توضیح دادیم، زیرا تصدیق کردیم که دگرگونی ایدئولوژی عرب طی دوره ۱۹۰۰ــ۱۹۶۰ ضد غربگرایی و غیر سنتگرایی (اگرنه ضد سنتگرایی) روبه رشدی را نشان می‌دهد.[18] به‌نظر می‌رسد این تشخیص و تصدیق در نفس خود ارزش توضیحی و تشریحی چندانی نداشته باشد، و باید علتهای این وضع را اندکی بیشتر دنبال کنیم تا بتوانیم نتایج آن را توضیح دهیم.

---

17. Edward Shils, «The Military in the Political Development of the New States,» in *The Role of the Military in Underdeveloped Countries*, *op.cit.*, P.61.

۱۸. نوشته زیر شرحی دقیق از این تغییر و تحول دربر دارد:

Hisham Sharabi, «The Transformation of Ideology in the Arab World,» *The Middle East Journal* 19 (Autumn 1965): 471-486.

به‌نظر می‌رسد میان تحلیلگران این موضوع توافق نظر وجود دارد که گرایش عمدهٔ ناسیونالیسم عرب از الگوی عقلایی فردگرایانهٔ میل و لاک‌دور، و به الگوی احساساتی و رمانتیک هردر، که از درهم‌آمیزی دولت و جامعـــه توسط روسو ناشی می‌شود، نزدیک است. این همانی دولت با مردم بیشتر به‌عنوان‌یک پیـــوند ضرور تا یک اتحـــــاد قراردادی، به آییـــن ارادهٔ عمومی، تجســم یافته در رهبـــر، اجازه می‌دهد تا در یک روند انتخابی جای بیان و تجلی اراده را بگیرد. این جایگزینی از سوی ارادهٔ عمومی، به واسطهٔ اعتقاد به نامشروع‌بودن دگراندیشی، به رمانتیسم گرایشی می‌دهد که به دیکتاتوری می‌انجامد. اما همین جایگزینی در عین‌حال با شیوه‌های سیاسی سنتی عرب که در آنها رهبر، در دورهٔ پیش از اسلام، ارادهٔ عمومی و در دورهٔ اسلامی، ارادهٔ خداوند را مجسم می‌کرد، سازگارتر است.

پیدایی ناسیونالیسم پیش از دولتمداری، عامل عمدهٔ دیگری بود. هنگامی که حکومتی بر سریر قدرت و کاملاً مستقر هدف احساسات ملی قرارگیرد، محتمل است که پایهٔ قانونی کارکرد آن مقدس گردد. از سوی دیگر، هنگامی که جنبشی ملی می‌کوشد حکومتی برقرار کند که بتواند به آرمانهای آن جنبش تحقق بخشد، محتمل است که حاصل و نه شکل حکومت هدف مقدسی شود. این تحول برای ثبات زیان‌آور است، زیرا عدالت صوری (یعنی رویه‌های درست) آسانتر برقرار می‌شود تا عدالت واقعی (یعنی نتایج درست). از سوی دیگر، پیوند با جمع نیز با محیط سیاسی سنتی عرب سازگارتر است. درحالی‌که در فلســـــفهٔ لیبرالی غرب، فرد واحد اصلی سازمان سیاسی به‌شمار می‌رود، در جهان سنتی عرب، جمعـ خانواده و قبیله باشد یا جماعت (دینی، نژادی)ـ واحد پایه بوده است. به همین دلیل است که شرابی می‌گوید از نظر انقلابیان جدید: «دستیابی به دموکراسی واقعی بدون آزادی اجتماعی و اقتصادی غیرممکن است. این آزادی به زبان آزادی فردی و ساختارهای سنتی پارلمانی، اما برحسب عدالت اجتماعی و اقتصادی، تعریف شده است.[۱۹]» همین مطلب را جبههٔ آزادی‌بخش ملّی الجزایر، چنین می‌گوید: «از آنجا که سرنوشت فرد با سرنوشت جامعه پیوند جدایی‌ناپذیری دارد، دموکراسی نمی‌تواند به آزادی فردی محدود باشد، بلکه باید تجلی جمعی مسئولیت مردم باشد.[۲۰]»

---

19. *Ibid*. P. 483.

۲۰. برنامج جبهة التحریر الجزائریه، ۲۷مه ۱۹۶۲: وثائق و دراسات ۳ (نوامبر، ۱۹۶۲)، ترجمه به‌انگلیسی توسط شرابی، در: همان، ص۴۸۵.

عبارت اخیر نمایانگر سویهٔ دیگر تفکر مخصوص انقلابیان دههٔ ۶۰ است: تقدم و برتری دولت، یا شاید دقیقتر، ملت بر فرد. این تفکر در تفسیر معروف روسو، در مورد مجبور کردن انسان به آزادی، به‌کار رفته‌است، گرچه روسو، تا آنجا که امکان بیانش وجود دارد، بیشتر یک جامعهٔ سیاسی را در ذهن داشت تا جامعهٔ ملی درحال پیدایی را. همان‌طور که گره‌گور گفته است، همهٔ جنبشهایی که جمع را به عنوان خاستگاه شخصیت انسان بر فرد مقدم می‌دارند در اصل، اگرنه در عمل، توتالیتر می‌شوند.[۲۱]

سنجش دقیق جریانهای گوناگون و گاه متضاد تفکر که در سدهٔ بیستم مشخصهٔ ایدئولوژی‌های عرب بوده‌اند، ویژگی‌های زیرین را آشکار می‌کند: نخست، ارزشهای اصلی سنتی جامعه جابه‌جا شده‌اند، اما جایگزین نشده‌اند.[۲۲] دوم، به سبب آنکه غرب سلسله بدیلهای گسترده و پیچیده‌ای عرضه داشته و به‌سبب هجوم گستردهٔ اندیشه‌ها به ناحیه، تفکر عرب در پذیرش، و نیز در رد بسیاری از اندیشه‌ها و ضابطه‌های سیاسی و اجتماعی، هم به گزینشگری و هم بسرعت عمل گرویده است. درنتیجه، خود را دستخوش وسوسهٔ پذیرش عقاید «ساخته و پرداخته‌ای» دیده که گرایش به ساده‌کردن موضوعها، مسائل، و راه حلها را ارضا و تقویت می‌کرده است.

ساده کردن مسائل در عرصهٔ ایدئولوژیک، هم پاسخی است به پیچیدگی غیرقابل ادارهٔ مسائل سیاست خاورمیانه، و هم نتیجهٔ پذیرش ناآگاهانه اندیشه‌ها و تعاریف خاصی از واقعیت است که در عمل به‌مثابه تعیین‌کننده‌های رفتار بسیار بااهمیتند. همان‌طور که گفته‌شد، آزادی بازرگانی و فردگرایی لیبرالی که انگیزهٔ دولت دموکراتیک و سیاستهای آن را فراهم آوردند، هرگز با فرهنگ سیاسی عرب متناسب نبودند. به‌رغم آن که متفکران عرب افکار اروپایی بسیاری را پذیرفتند اما به‌نظر می‌آید تخیلات رمانتیکتر تعاون جمعی جای فردگرایی را گرفته است.

دراینجا نمی‌توانیم ریشه‌های فردگرایی در جامعهٔ عرب را بررسی کنیم، اما دو اصل اساسی وجود دارد: اصل نخستین، مالکیت خصوصی است: حاکی از آنکه عرصه‌های بخش خصوصی بیش از عرصه‌های بخش عمومی موردنظر است و دولت نباید در این عرصه‌ها مداخله کند. حتی در اروپا مبارزه‌ای طولانی با فرقه‌های مذهبی لازم

---

21. A. James Gregor, *Contemporary Radical Ideologies: Totalitarian Thought in the Twentieth* Century (New York: Random House, 1968), PP. 14-21.
22. Halpern, *Politics of Social Change*, PP.114-118., Ismael, *Government of Middle East*, P.120.

بوده‌است تا این نظریه پذیرفته شود، و هنگامی که ناسیونالیسم عرب در آغاز راه بود، جنبشهای مترقی (و نیز سوسیالیستی) کوشیدند مفهوم عرصه‌های مشروع بخش دولتی را گسترش دهند. جنبش منع تولید، انتقال و فروش مشروبات الکلی، قوانین مربوط به صلاحیتهای ملی، قوانین تأمینی وضع‌شده در نتیجهٔ جنگهای جهانی، و نیز قوانین مربوط به رفاه اجتماعی، عرصهٔ خودمختاری فرد را در غرب تنگ کردند، اما حامیان وضع این قوانین مجبور بودند در هر گام اقداماتشان را توجیه کنند. می‌توان دید در جهان عرب، جایی که سنتاً حکومت مسئول اخلاق عمومی بوده و جایی که در اصل فقط اعمال انگشت‌شماری خارج از حوزهٔ صلاحیت دولت قرار داشته‌اند، وضع چنین نبوده‌است.

دومین اصل، آزادی فردی است. باتوجه به مفهوم دولت محدود، و باتوجه به وضعی که هابز در: لویاتان‌شرح می‌دهد: که بر هیچ کس نمی‌توان حکومت کرد مگر با رضایت او، و نیز با توجه به سنتی که پیشینهٔ آن به لوتر برمی‌گردد: هر انسانی می‌تواند دربارهٔ ارادهٔ خدا، خود داوری کند، مفهوم اصل آزادی فردی آن است که هر فردی آزاد است آنچه اراده می‌کند انجام دهد تا آن حد که به دیگران زیان نرساند. این تعریف، پایهٔ قانون شرکتهای خصوصی را تشکیل می‌دهد، که میان فرد و دولت قرار دارند، و نیز پایهٔ دفاع از افراد است در برابر جامعه.

همان‌طور که در بالا گفته شد، جامعهٔ عرب که یک فلسفهٔ فردگرایانهٔ فراگیر نداشت، رویارو با خواستهای ناسیونالیسم و از راه تفسیری که از انصاف و عدالت با واژه‌های حقیقی به‌عمل آورد، شیفتهٔ عقیدهٔ ناسیونالیسم یکپارچه شد. نکته‌ای که باید به آن اشاره شود، این است: با نظر اجمالی به سیر سوسیالیسم و ناسیونالیسم، که هردو به دولت به عنوان نمایندهٔ جامعه یا ملت حقوق معینی در برابر حقوق فرد اعطا می‌کنند و بدون وجود نیروی مقاومت اعتقاد کامل به اختیار فرد (برای اینکه در اینجا در سطح غیرعقلایی قرار داریم)، به دشواری می‌توان دولت را در واقع و در اصل از توتالیترشدن مانع شد. بااین‌حال، در راه گستراندن اقتدار و اختیار دولت کوششهای چندی به‌عمل می‌آید، همان‌طور که گروههایی نیز وجود دارد که به دلیل منافع شخصی، اگرنه به دلایل آیینی، با آن مخالفت می‌کنند. بنابراین، توجیه لازم می‌شود، اما به فرض توجیه، ترقی و پیشرفت تقریباً اجتناب‌ناپذیر است.

پس دو مسئله باقی می‌ماند: رویدادهای عینی که توجیه فراهم می‌آورند، و واکنشهای ناشی از شرایط ذهنی که آنها را به عنوان توجیه‌کننده تفسیر می‌کنند. نخستین، به دشواری یک مسئله است. رویدادهایی مانند جنگ و شکست، بی‌عدالتی و

ناکامی در انجام اصلاحات، گرسنگی و عدم موفقیت در پیشرفت، ناامیدی از نتایج استقلال، واکنش در برابر امپریالیسم و ترس از آن... و مانند این رویدادها. نکته اینجاست که نهادهای خاورمیانه نتایجی را پدید نیاوردند که مردم دارای حق‌براندازی از آنها انتظار داشتند. همان‌طور که فایز صائغ، دانشپژوه برجستهٔ ناسیونالیسم عرب در وحدت عرب نوشت: «... اعراب جوان استدلال می‌کردند... اگر بی‌فاصله پس از کسب استقلال جامعهٔ خوبی به‌وجود نیامد، بدان‌سبب بود که رهبران جامعهٔ عرب نمایندهٔ نهادهایی به‌شمار می‌آمدند که مانع عمدهٔ زندگی بهتر بودند. بنابراین ازمیان‌رفتن سلطهٔ بیگانه کافی نبود؛ می‌بایست در پی آن جامعهٔ عرب از ستمگری نیروهای داخلی که عقب‌ماندگی را ابدی می‌کنند و ترقی و پیشرفت را به تأخیر می‌اندازند، آزاد و رها می‌شد.» (ص ۱۵۹).

برای خلاصه‌کردن این نکات، می‌توان گفت که عقیده به خودمختاری فرد که در ذات الگوهای حکومت لیبرالی غربی وجود دارد، در محیط اجتماعی عرب ثمری نداشت. بنابراین نهادهای موجود در جهت حمایت از قدرت و صاحبان امتیاز بسرعت منحرف شدند و به نظارت قدرتهای خارجی تن‌دردادند. ناسیونالیستهای رادیکال عرب در کوشش برای انجام اصلاحات اجتماعی موضعی گرفته‌اند که عقیده بنیادین خودمختاری فرد را به سود تصوری که از جامعه منتظم وحدتگرا وجود دارد، رد می‌کند. نظریهٔ جامعهٔ منتظم وحدتگرا، از عقیدهٔ اعراب دربارهٔ آزادی پیداست، که بیش از آزادی فردی بر آزادی جمعی از استثمار، فقر،ونادانی دلالت دارد. عقیده به جامعهٔ منتظم وحدتگرا، نه‌تنها با ارزشهای سنتی عرب سازگارتر است، بلکه همچنین در مرحلهٔ پیشرفته در تفکر سوسیالیستی خود، برای تحلیل بیماری‌های جامعه و برای دستیابی به جامعه‌ای عادلانه‌تر، چارچوبی ادراکی فراهم می‌آورد. درواقع، همان‌طور که در فصلهای آینده خواهیم دید، عقاید مربوط به عدالت اجتماعی، بخش جدایی‌ناپذیر عقیدهٔ رادیکالی عرب دربارهٔ ناسیونالیسم شدند و در ایدئولوژی‌های چپ نو (فصلهای ششم و هفتم) به صورت استراتژی‌هایی برای دگرگونی اجتماعی رشد یافتند.

فلسطین به عنوان نقطهٔ محور تاریخ عرب، در کانون ناسیونالیسم عرب قرار دارد. از نظر ناسیونالیستهای عرب، فلسطین نماد چنان درجه‌ای از تباهی زندگی عرب است که نشان می‌دهد اعراب نه‌تنها از نظارت بر سرنوشت خودشان ناتوانند، بلکه حتی اساسی‌تر، نمی‌توانند یکپارچگی و وحدت خودشان را نیز حفظ کنند. امیدی که ناسیونالیستهای لیبرال به پیشرفت اجتماعی-اقتصادی، به رهایی از سلطهٔ بیگانه، و به

وحدت از راه پذیرش الگوهای اجتماعی و سیاسی غربی بسته بودند در مقایسه با افتضاح فلسطین کم‌اهمیت جلوه کرد. در واقع از دست‌دادن فلسطین مسئلهٔ دگرگونی اجتماعی را به صورت اصل اساسی ناسیونالیسم عرب درآورد. به گفتهٔ فصیحانهٔ فایز صائغ در: وحدت عرب:

در نظر میلیونها عرب، ازدست‌رفتن فلسطین جرم همهٔ افراد یک نسل بود. همان‌طور که اعراب آن روز تصور می‌کردند، اهمیت این قضاوت شدید تاریخ از فلسطین و از قدرت یا ضعف نظامی فراتر رفت؛ قضاوتی بود دربارهٔ ارزشهایی که مدت سی سال، براساس قضایای فکری که از پایان جنگ جهانی اول بدیهی دانسته می‌شدند، براساس سنتهای بسیار کهن و نظامهای سازمان اجتماعی: خلاصه، براساس شیوهٔ کلی زندگی گرامی داشته شده بودند... بحران سیاه فلسطین... به خواستی که پیشتر برای تغییر مؤثر و دگرگونی عمیق زندگی عرب بیان شده بود، فوریت و ضرورت بخشید. (ص۱۶۰ــ ۱۶۱).

ناسیونالیستهای عرب که از پیشرفت کند ناراضی،واز غرب به خاطر نفعش در امور فلسطین تلخکام بودند، فلسفه‌های اجتماعی و سیاسی لیبرالی غرب را به سبب نداشتن تناسب با جهان عرب رد کردند و الگوهای سوسیالیستی دگرگونی و رشد را که به پیشگاه ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی عرب فراز می‌آمدند، جای آن نشاندند. همان‌طور که در فصلهای دوم و پنجم بحث شده است، در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ آیینهای سوسیالیستی در جنبشها و حزبهای عمومی جهان عرب روبه تکامل گذاشتند. این آیینها که به‌مثابه مبارز اصلی با وضع موجود سیاستهای عرب پدیدار شدند، پذیرش وسیعی یافتند، و مسئلهٔ دگرگونی اجتماعی را در همهٔ سطحهای جامعهٔ عرب عمومیت دادند.

بنابراین رشد اجتماعی ـ اقتصادی از آرمان ناسیونالیسم عرب به یکی از مسائل اصلی آن تغییر یافته است. عقیدهٔ وحدت عرب نیز دچار چنین تغییری شده است. درحالی که در ناسیونالیسم لیبرال عقیده به وحدت به صورت عقیدهٔ وحدت فرهنگی همهٔ اعراب درآمده بود، ناسیونالیستهای رادیکال غصب فلسطین را نتیجهٔ تجزیهٔ سیاسی میهن عرب در پی جنگ جهانی اول می‌دانند و استدلال می‌کنند که سلطه، استثمار، و حتی جابه‌جاکردن عربهایی که از لحاظ سیاسی تقسیم شده بودند، آسان بوده است. دولتهای عربی، تقسیم‌شده از لحاظ سیاسی، هفده کشور جداگانه و ضعیف را تشکیل می‌دهند ــ برخی با جمعیت بسیار زیاد، برخی دارای جمعیت بسیار اندک، برخی دارای ثروت نفت اما خاکی بی‌حاصل، برخی دارای زمینهای کشاورزی حاصلخیز اما فاقد پول برای رشد و

توسعه؛ برخی زیر حکومت پادشاهان محافظه‌کار، برخی زیر حکومت رژیمهای رادیکال؛ و همه از لحاظ سیاسی بی‌ثبات. ناسیونالیستها معتقدند تنشهای جمعیتی، اقتصادی و سیاسی ناشی از تجزیهٔ ملی نه‌تنها استعداد رشد شگرفی را که در جهان عرب وجود دارد ضعیف می‌کنند، بلکه یکایک دولتهای عرب را در معرض مداخلهٔ بیگانه قرار می‌دهند. و فلسطین نمایانگر بدترین سرنوشت چنین ضعفی است: انهدام. ناسیونالیستها معتقدند توانایی در وحدت است— توانایی به آزاد کردن استعداد اقتصادی جهان عرب؛ توانایی به مقاومت در برابر سلطهٔ بیگانه؛ توانایی به دفاع از میهن عربی. بنابراین ازدست‌رفتن فلسطین، آرمانهای ناسیونالیستی دربارهٔ رشد و وحدت را به مسائل حاد و مبرم بقای ملی تغییر داد.

همگرایی ایدئولوژی‌های چپگرای ناسیونالیستی پیرامون سه مسئله— فلسطین، دگرگونی اجتماعی، و وحدت عرب— پدیدهٔ اصلی رشد سیاسی عرب در ربع آخر سدهٔ حاضر بوده است. اما این همگرایی با افزایش حزبها، و شخصیتها روبه تیرگی نهاده است. آنچه به نظر می‌آید در ظاهر تجزیهٔ سیاستهای ناسیونالیستی باشد در واقع به هم‌آمیختگی آیینها پیرامون سه مسئلهٔ اساسی بوده است. نقش این مسائل در پروراندن رشد چپ ناسیونالیستی عرب و نقشی که این مسائل در هر ایدئولوژی مهم چپ ناسیونالیستی ایفا می‌کنند، موضوعهای فصلهای آتی هستند.

۲

حزب البعث العربی الاشتراکی

(حزب سوسیالیستی بعث عرب)

از لحاظ ترتیب تاریخی، حزب سوسیالیستی بعث عرب پس از حزبهای کمونیستی عرب پدیدار شد. از این‌رو، حزب بعث نمایانگر نخستین جنبش سیاسی غیرکمونیستی جهان عرب بوده است. نخستین فعالیتهای آن در دانشگاه سوریه، بویژه در ۱۹۴۱ــ ۱۹۴۰ صورت گرفت. در این زمان حزب نمایندهٔ جمعی از گروههای خصوصی و پراکنده بود که از مسائل مبرم سوریه و لبنان هیجانزده شده بودند. بااین‌حال، توجه به مسائل سیاسی گسترده‌تر مربوط به آزادی و وحدت عرب در فعالیتهای عمدهٔ این گروهها که می‌بایست از راه تهیه و توزیع نشریه‌های سیاسی و سازماندهی تظاهرات، علاقه به مسائل آزادی و وحدت را برمی‌انگیختند، منعکس شده است.

این گروهها در ژوئیهٔ ۱۹۴۲، هنگامی که میشل عفلق نامزد انتخابات پارلمان شد، اندیشه‌های بنیادی خود را به صورت یک آیین درآوردند. برنامهٔ کار سیاسی او، در واقع، اصول سیاسی پایهٔ حزب هنوز متولدنشده را تعیین کرد که می‌توان آنها را به شرح زیر خلاصه نمود.[۱]

۱. تأکید بر اندیشهٔ پویایی ناسیونالیستی که نمایانگر آرمانهای اعراب است؛

۲. تأکید بر حفظ یکپارچگی و وحدت فرهنگ عربی از آثار جدایی‌انداز فرهنگ غربی؛

۳. رد فرقه‌گرایی مذهبی و ناحیه‌گرایی؛

۴. محکوم کردن کمونیسم که نمایانگر ترقی تصنعی مادی است؛

۵. تأکید بر آزادی و وحدت جهان عرب.

---

۱. شبلی العیسمی، حزب البعث العربی الاشتراکی: ۱ــ مرحله الاربعینة التأسیسیه ۱۹۴۰ــ۱۹۴۹ [حزب سوسیالیستی بعث عرب: ۱ــ مرحلهٔ تکوینی دهه ۱۹۴۰] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۴) ص‌ص ۲۸ــ۳۷.

باید گفت که در این دورهٔ اولیه به سوسیالیسم هیچ اشاره نشد. در واقع، به‌نظر می‌آید به مسائل بنیادین عدالت اجتماعی یا دگرگونی اجتماعی چندان توجهی نمی‌شده است. در این دوره آیین بعثی (شاید دقیقتر، اندیشه‌های پیشین بعثی)، به تفکر ناسیونالیستی لیبرالی وابسته بود و در واقع از آن قابل تشخیص نبود. بنیانگذاران اندیشه‌های بعثی نیز مانند ناسیونالیستهای لیبرال، اعتقاد خوشبینانه‌ای داشتند که آزادی و وحدت، شرایط لازم و کافی برای عدالت و پیشرفت را دربر دارند. بااین‌حال، از هنگام کنفرانس مؤسسان، میان اندیشه‌های ناسیونالیستی محافظه‌کار لیبرالی و اندیشه‌های کم و بیش رادیکال دگرگونی اجتماعی تضاد درونی در حزب وجود داشته است. روند کند و گاه نامنظم پیوند میان این دو جناح در داخل حزب عاملی است که حزب بعث را از ناسیونالیستهای لیبرال جدا می‌کند. الثوره (بغداد)، در ۱۱دسامبر ۱۹۷۵ گزارش داد که شبلی‌العیسمی، معاون دبیرکل فرماندهی ملی بعث، در سخنرانی عمومی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی بغداد گفت که «در دورهٔ اولیه، ابتدا بر آزادی [یعنی، آزادی از سلطهٔ بیگانه] و سپس بر وحدت توجه شد. در آغاز، تا پایان دههٔ ۴۰ چندان توجهی به سوسیالیسم نشد.... شعار «آزادی،وحدت و سوسیالیسم» که نمایانگر رابطهٔ منسجم این اندیشه‌هاست، تا ۱۹۴۹ مطرح نشده بود.»

نخستین کنفرانس مؤسس حزب، در ۴آوریل ۱۹۴۷ با حضور ۲۰۰نمایندهٔ انبوههٔ روشنفکران سوری و لبنانی و اردنی (تحصیل‌کردگان دانشگاهها، کارمندان دولت، پیشه‌داران و بویژه آموزگاران) در کافهٔ الرشید دمشق تشکیل شد. کار عمدهٔ اجلاس سه‌روزه عبارت بود از بحث دربارهٔ اساسنامهٔ حزب، انتخاب رئیس حزب و کمیتهٔ سه‌نفری اجرایی آن، و بررسی گزارشهای سیاسی و ایدئولوژیک. کنفرانس در پایان کار، نخستین اعلامیهٔ رسمی خود را که تولد حزب را اعلام می‌کرد، منتشر نمود.[۲]

تضاد میان اندیشه‌های ناسیونالیستی لیبرال و اندیشه‌های علمی سوسیالیستی در نخستین کنفرانس آشکار شد. اختلاف بنیادینی که در این کنفرانس پدید آمد به معنی و مفهوم عقیدهٔ سوسیالیسم مربوط بود. مباحثه به سود جانبداران ناسیونالیست لیبرال تمام شد، به‌طوری که کنفرانس پذیرفت «سوسیالیسم نباید آزادی افراد را محدود کند. دارندهٔ کارخانهٔ خصوصی لزوماً و همیشه جانوری نیست که کارگران را استثمار می‌کند. او ممکن است مبتکری خلاق در صنعت باشد که نبوغش به پیشرفت و ترقی کشور

---

۲. نضال البعث [مبارزهٔ بعث]، جلد اول، چاپ سوم (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۲) ص ۲۰.

می‌انجامد.»[۳]

نخستین کنگره ملی، میشل عفلق را با رأی شفاهی به عنوان «رئیس حزب» برگزید. (عفلق، بعداً «دبیرکل» و سرانجام «رهبر بنیانگذار» نامیده شد. عنوان اخیر پس از آنکه عفلق از دبیرکلی حزب برکنار گردید، به او داده شد.) همین کنفرانس، صلاح‌الدین بیطار، جلال‌السید و واهب‌الغنیم را نیز با رأی شفاهی به‌عنوان اعضای رهبری ملی حزب برگزید. فزون برآن، نخستین کنفرانس، اساسنامهٔ حزب بعث را تصویب کرد که هدفهای سه‌گانهٔ حزب را بدین‌شرح تعیین می‌نمود:

۱. میهن عربی، واحد سیاسی و اقتصادی تجزیه‌ناپذیری است، و هیچ یک از کشورهای عربی نمی‌توانند جدا از کشورهای دیگر عرب نیازهای زندگی خودشان را کاملاً برآورند.
۲. ملت عرب، واحدی فرهنگی است، و همهٔ اختلافات موجود میان فرزندان آن عارضی و جعلی‌اند و با بیداری وجدان عرب از میان خواهند رفت.
۳. میهن عربی از آنِ اعراب است و فقط آنان حق دارند امور آن را اداره کنند، از ثروتهای آن بهره ببرند، و سرنوشت آن را به دست گیرند.

حزب بعث از همان آغاز، قویاً ضد کمونیست بوده است. اعلامیهٔ حزبی منتشرشده توسط سومین کنگرهٔ ملی حزب در ۱۰ اکتبر ۱۹۵۹، که در الصحافه (بیروت)، شمارهٔ ۲۸۳ به چاپ رسید، اعلام داشت: «ما نمایندهٔ روح عرب علیه کمونیسم ماتریالیستی هستیم. به‌همین دلیل حزب همواره با کمونیسم که هم آزادی بشر و هم ارزشهای اخلاقی او را نابود می‌کند، در ستیز بوده است.» هم میشل عفلق و هم صلاح‌الدین بیطار، نظریه‌پردازان اصلی حزب، معتقدند که میان کمونیسم و ناسیونالیسم عرب تضاد وجود دارد.[۴] در تشریح این مطلب، عفلق گفته است: «ما به دو دلیل حزب کمونیست را ویرانگر می‌دانیم: نخست آنکه در سوسیالیسم فریبندهٔ خود، به ملت عرب قول تأمین و دستیابی به نیازهای مبرم اصلی را می‌دهد، درحالی‌که هدف اصلی آن، پیونددادن سرنوشت مردم عرب با سرنوشت دولت دیگری ــ یعنی روسیه ــ است؛ دلیل دوم آنکه حزب کمونیست در ایستار ضد ناسیونالیستی خود [یعنی، در سر و کارداشتن با

---

۳. نضال حزب البعث العربی الاشتراکی عبرمؤتمرته القومیه: ۱۹۷۴ــ۱۹۶۴ [مبارزهٔ حزب سوسیالیستی بعث عرب از راه کنگره‌های ناسیونالیستی آن]، چاپ دوم (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۲) ص‌ص ۱۹ــ۱۸.

۴. میشل عفلق و صلاح‌الدین بیطار، القومیة العربیه و موقفها من الشیوعیه [ناسیونالیسم عرب و ایستار آن نسبت به کمونیسم] (دمشق، ب.ت) ص۳۹.

مسائل بین‌المللی] عقیدهٔ ناسیونالیستی عرب را بی‌اثر می‌کند.»[۵]

به‌رغم آشتی‌ناپذیری‌های بنیادین میان سمت‌گیری ناسیونالیستی بعث و سمت‌گیری فراملی کمونیسم، از یک‌سو و میان ارزشهای اساساً رمانتیک بعث و ارزشهای ماتریالیستی کمونیسم از سوی دیگر، عقاید سوسیالیستی به‌طور عام، و سوسیالیسم علمی به‌طور خاص، از همان هنگام تأسیس حزب، مبارزه‌جویی بزرگی را بر ایدئولوژی حزب تحمیل کرد و سبب رشد و تکامل این ایدئولوژی شد. شبلی‌العیسمی در ۱۹۷۴ نوشت: «در میراث فکری مرحلهٔ تکوینی [حزب] هیچ بررسی تحلیلی علمی مفصلی دربارهٔ وضع طبقاتی جامعهٔ عرب و یقیناً هیچ جانبداری از اندیشهٔ مبارزهٔ طبقاتی نمی‌یابیم؛ بلکه می‌بینیم به صورتهای کلی حملاتی بر فئودالیسم، سرمایه‌داری و نخبگان حاکم فاسد به‌عمل آمده و از طبقات محروم حمایت شده است. همچنین نمی‌بینیم ماتریالیسم دیالکتیک به روشی که نظریهٔ مارکسیستی آن را توضیح داده، پذیرفته شده باشد.»[۶]

در واقع، آیینهای سوسیالیستی در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم مبارزهٔ شدیدی را بر اندیشه‌های ناسیونالیستی لیبرال تحمیل کرد، و در ۱۹۵۲ حزب بعث از راه ترکیب و اتحاد با حزب‌العربی الاشتراکی، حزب سوسیالیست عرب- حزبی که توسط اکرم الحورانی تأسیس شد و در ناحیهٔ حماء سوریه مورد پشتیبانی عمومی بود و چند نماینده در پارلمان سوریه داشت- قابلیت زیست خود را به عنوان یک ایدئولوژی اساساً مصلحتگرای ناسیونالیسم عرب نشان داد. ازاین‌رو، در ۱۳نوامبر ۱۹۵۲، حزب ترکیب‌شده، نام حزب سوسیالیستی بعث عرب را گرفت.

به‌استثنای گروههای کوچک دانشجویان دانشگاه سوریه و دانشگاه امریکایی بیروت، حزب خارج از سوریه شعبه‌ای نداشت. نخستین شعبه‌ای که تأسیس شد، شعبهٔ اردن در اوایل ۱۹۴۸ بود، و در پی آن شعبه‌هایی در لبنان در ۱۹۴۹ و عراق در ۱۹۵۰ تأسیس شدند. حزب در آغاز سازمان یکپارچه ملاحظه می‌شد که ایجاد شعبه‌های محلی در کشورهای مختلف عربی، اما تابع یک «رهبری ملی» مستقر در سوریه را تشویق می‌کند.

این تبعیت در ۱۹۵۴ با ایجاد فرماندهی ملی رسمیت یافت که وظیفهٔ اداره و هدایت شعبه‌های متعددحزب، ازجمله شعبهٔ سوریه را که تا آن موقع عهده‌دار وظیفهٔ سرپرستی

---

۵. میشل عفلق، فی سبیل البعث [در راه بعث] چاپ دوم (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۳) ص۲۱۰.

۶. العیسمی، حزب البعث العربی الاشتراکی... ص۶۹.

بود، به‌عهده گرفت. اعضای نخستین فرماندهی ملی با توافق نظر میان رهبری شعبه‌های متعدد حزب، منصوب شدند.

از هنگام این دهۀ تکوین، حزب بعث چند مرحلۀ عمدۀ تحول را پشت‌سر گذاشته است که می‌توان آنها را در اتحاد سوریه_مصر، فرمانروایی حزب بعث در سوریه و عراق، آشفتگی در میان ناسیونالیستهای عراقی و سوری، و اتحاد سه‌جانبه و مجازات عفلق خلاصه کرد.

الف) اتحاد سوریه ـ مصر

حزب بعث از همان آغاز در زندگی سیاسی سوریه فعالانه شرکت کرد. میشل‌عفلق، رئیس حزب، در ۱۹۴۹ وزیر آموزش و پرورش شد، اما سه‌ماه بعد در اعتراض به مداخلۀ حکومت در انتخابات استعفا کرد. تا ۱۹۵۴ حزب با حکومتهای نظامی متوالی حاکم بر سوریۀ در این دوره مخالفت می‌کرد. در انتخابات عمومی ۱۹۵۴ که فرمانروایی غیرنظامی را باز آورد، حزب هفده نمایندۀ منتخب به پارلمان فرستاد، و در ۱۹۵۶ وزارتخانه‌های امور خارجه و اقتصاد را در یک حکومت اتحاد ملی به‌دست گرفت. در این زمان، حزب از «سیاست عربی آزاد» که از مبارزه با استعمار پشتیبانی می‌کرد، جانبداری می‌نمود. به نام حکومت سوریه حزب با اتحاد شوروی روابط صمیمی برقرار کرد و برای ارتش سوریه از چکسلواکی اسلحه دریافت نمود.[7]

در این زمان، حزب کمونیست سوریه، مبارز سیاسی اصلی علیه ایدئولوژی بعثی در سوریه بود. حزب کمونیست سوریه مانند حزب بعث بخوبی سازماندهی شده و از پایگاه گستردۀ پشتیبانی مردمی برخوردار بود. در ۱۹۵۸ــ۱۹۵۷ برای پیشدستی بر آنچه که بعثیان چیرگی بسیار نزدیک کمونیستها بر سوریه می‌دیدند، حزب در پیشبرد و دستیابی به وحدت میان سوریه و مصر نقش اساسی ایفا کرد. همۀ نیروهای ملی سوریه وحدت با مصر را وسیلۀ کنترل و محدودکنندۀ کمونیسم و حزب کمونیسم سوریه که نیروی مقتدر زندگی سیاسی کشور می‌شد، می‌دانستند. با این‌حال، باید اضافه کرد که رهبران حزب بعث در اتحاد با مصر فرصتی تاریخی برای دستیابی به یکی از هدفهای اصلیشان ــ وحدت عرب را می‌دیدند. نتیجۀ این اتحاد، ایجاد جمهوری متحد عرب در ۱۹۵۸ بود.

---

۷. امین سباعی، «حزبهای سیاسی لبنان» الجریده (بیروت)، ۹مه ۱۹۷۰.

در این مرحله از تکامل حزب، ستیزه‌ای خشن، ستونی را که حزب بر آن استوار بود تکان داد. ستیز از پافشاری پرزیدنت ناصر پدید آمد بر اینکه حزبهای موجود در سوریه به عنوان شرط یکپارچگی مصر با سوریه، با انحلال خود موافقت کنند. تنها سازمانی که ناصر اجازهٔ فعالیـــــت می‌داد «اتحاد ملی» بود که از تجربهٔ مصر حاصل آمده بود.

رهبران بعثی، با قبول آنکه «اتحاد ملی» سوریه پوششی باشد برای فعالیتهای خاص خودشان، شرایط ناصر را پذیرفتند و حزب را در سوریه منحل کردند. سومین کنفرانس ملی حزب، که از ۲۹ اوت تا ۱ سپتامبر ۱۹۵۹ در بیروت برگزار شد، و اعتقاد یافت که از آن‌پس اعضای سوری حزب باید «اتحاد ملی سوریه» را رهبری کنند، از تصمیم رهبری حزب در مورد انحلال حزب در سوریه پشتیبانی کرد.[8]

با نگاه به گذشته می‌توان دریافت، تصمیم به انحلال شعبهٔ حزب در سوریه، علت عمدهٔ انشعابها و اختلاف عقاید، است که بعداً همهٔ شعبه‌های حزب را در خود فرو برد. با فرونشینی شور و هیجان ناسیونالیستی در پی اتحاد، مخالفت با تصمیم به انحلال شعبهٔ سوری میان کادر و رهبری بعث گسترش یافت. علنی شدن مخالفتهای ناصر با رهبری حزب بعث و دانستن آنکه غیرممکن خواهد بود اتحاد ملی را به پایهٔ قدرت یک حزب تبدیل کرد، سبب اختلاف عقیده شد. بزودی نخستین حرکت جدایی‌خواهانه، به رهبری عبدالله الرماوی (بنیانگذار شاخهٔ اردنی بعث)، آغاز شد. رماوی وفاداری خود را به ناصر اعلام داشت و تلاشهای برخی اعضا در راه احیای شاخهٔ سوری حزب را محکوم کرد.

به‌رغم اقدامات رماوی، مخالفت با تصمیم انحلال بالا گرفت و در چهارمین کنفرانس ملی که در اوت ۱۹۶۰ برگزار شد، حایز اهمیت گردید. دوتا از قطعنامه‌های مصوب چهارمین کنفرانس، شدت مخالفت با تصمیم به انحلال شاخه‌های حزب در جمهوری متحد عرب را نشان می‌دهند. نخستین قطعنامه از رهبری ملی حزب خواست استقلال بعث را از رژیمهای موجود عرب اعلام دارد و جدایی حزب از دیگر جنبشهای سیاسی عرب را تأیید کند؛ قطعنامهٔ دوم، تصمیم سومین کنفرانس دربارهٔ قانونی کردن انحلال شاخه‌های حزب در جمهوری متحد عرب را به عنوان اقدامی که «از لحاظ ایدئولوژیک غیرقابل قبول است و از شکست و نومیدی و ملاحظات ساده‌لوحانه ناشی

---

۸. [مبارزه حزب سوسیالیستی بعث عرب...]، ص۵۶.

می‌شود» رد کرد. در کنفرانس اظهار عقیده شد که متلاشی‌شدن سازمان حزب در شاخهٔ سوری، تقریباً مصیبت‌بار بوده، و به ازدست رفتن ایمان اعضا به توانایی حزب برای حفظ و ادامهٔ مبارزه‌اش، به سرخوردگی از نقش رهبری،و به جدایی عمومی پشتیبانان بعث انجامیده است.[۹]

بعث انتقاد گسترده‌ای از جمهوری متحد عرب به راه انداخت.[۱۰] اعمال غیردموکراتیک جمهوری متحد عرب آشکارا محکوم شد و رهبری کشور متهم شد که به توده‌ها و سازمانهای آنان اعتماد ندارد. گفته شد سیاستهای جمهوری متحد عرب، مبارزهٔ عرب در راه آزادی را ضعیف و نیروهای ارتجاعی را تقویت کرده است. انتقاد از جمهوری متحد عرب در پی اخراج نمایندگان و حامیان حزب از مقامهای حکومتی افزونتر شد. آخرین ضربهٔ کشنده هنگامی وارد آمد که صلاح‌الدین بیطار و اکرم الحورانی، در حمایت از کودتای ۲۶سپتامبر ۱۹۶۱ سوریه که اتحاد را منحل کرد، بیانیه‌ای امضا کردند.

ب) فرمانروایی بعث در سوریه و عراق

مرحلهٔ جدید تاریخ حزب بعث پس از انحلال اتحاد سوریه و مصر آغاز شد. این مرحله با اختلافات داخلی عمیق و بازبینی مواضع عمدهٔ ایدئولوژیک حزب همراه بود.

از میان شعارهای حزب، شعار وحدت در اذهان بنیانگذاران و اعضای بعث در درجهٔ نخست بوده است. بااین‌حال، تا ۱۹۶۱ حزب با کوششهایی که در راه تجدید اتحاد با مصر به‌عمل می‌آمد، مخالفت کرد. برخی از رهبران برجستهٔ آن آشکارا اتحاد را محکوم نمودند و علناً از جنبش جدایی‌خواهانهٔ سوریه پشتیبانی کردند. به سبب همین تضاد در سیاست و عمل حزب، در مرحلهٔ جدید، شعار وحدت بارها مورد مداقه قرار گرفت.

روند روحیه‌یابی با پنجمین کنفرانس ملی، که در نیمهٔ مه ۱۹۶۲ در حُمص برگزار شد، آغاز گردید. بررسی‌های کنفرانس به پیدایی شکاف عمیق در میان اعضا پیرامون ماهیت سیاستی که حزب باید دنبال کند، گواهی داد. کنفرانس، در بیانیهٔ نهایی خواهان ازمیان‌بردن رسوایی جدایی‌طلبی شد و تجدید اتحاد سوریه و مصر را خواستار

---

۹. همان، ص‌ص ۹۸، ۱۰۵.

۱۰. برای تحلیل مفصل بنگرید: منیف الرزاز، التجربه المُرّة [تجربه تلخ] (بیروت: دار غَندور، ۱۹۶۷) فصل۲.

گردید. تجدید اتحاد به صورت هدف فوری مبارزهٔ عرب درآمد. کودتای ۲۸سپتامبر ۱۹۶۱ در سوریه، بزرگترین توطئهٔ ارتجاعی نامیده شد. اما کنفرانس تجدید اتحاد را به قبول شرایط زیر توسط رهبران سیاسی جمهوری متحد عرب منوط کرد: به توده‌ها آزادی داده شود، به حزبها اجازه داده شود آزادانه عمل کنند و تفاوتهای محلی موجود در میان دو کشور نادیده گرفته شوند.[۱۱] موضع جدید، به قطع نهایی روابط اکرم الحورانی و پشتیبانانش از حزب منجر شد.

بنابراین، هنگامی که از حزب خواسته شد به هدفهای موعود خود عمل کند، مبارزه در این راه با آشکارکردن ناهماهنگی طبقاتی و فکری رایج در میان اعضای بعث، نمایان کردن هدفهای متضاد بورژوازی متوسط و کوچک که اعضای حزب را تشکیل می‌دادند، و با افشای وجود جناحهای چپگرا و راستگرا در داخل سازمان حزب، تضادهایی را به نمایش گذاشت که سراپای پیکرهٔ بعث را دچار مصیبت کرد.[۱۲]

جدایی تئوری و عمل حزب در این مرحله آشکارتر شد. برای مثال، چهارمین کنفرانس ملی ۱۹۶۰ توسل به تحریکات سیاسی و نظامی را آشکارامحکوم کرد.[۱۳] این کنفرانس در بیانیهٔ خود، به افزایش اتکای رهبران حزب به کودتا به عنوان ابزار دستیابی به قدرت اشاره کرد و چنین ایستاری را با اساسنامه و آیین حزب متضاد دانست. کنفرانس همچنین خواست که رهبری ملی بعث برای جلوگیری از این گرایش، ساعیانه کار کند.[۱۴] به‌رغم وضوح دستورالعمل، رهبران شاخه‌های سوریه و عراق آن را نادیده گرفتند و کودتاهای نظامی را به عنوان ابزار عمده و تقریباً منحصر برای دستیابی به قدرت، به‌کار بردند. نتیجهٔ این کودتاها آن بود که حزب بعث سرانجام به صورت چند حزب ستیزنده و رقیب متلاشی شد.

در ۸فوریه ۱۹۶۳، بعث با یاری برخی از عناصر ناسیونالیست، کودتایی نظامی علیه رژیم عبدالکریم قاسم را رهبری کرد. بی‌فاصله پس از آن، حزب سیاست بهتان و نابودی جسمی کمونیستها، طرفداران قاسم، و مخالفان فرمانروایی خود را عملی کرد و

---

۱۱. همان، ص۱۲۳، ۱۳۳.

۱۲. این شرحی است که شماری از اعضای برجستهٔ بعث داده‌اند. بویژه باید به نوشتهٔ زیر اشاره کرد: أزمة حزب البعث العربی الاشتراکی من خلال تجربة فی العراق [بحران حزب سوسیالیستی بعث عرب بر پایهٔ تجربهٔ آن در عراق] (بغداد: دارالشعب، ۱۹۶۴).

۱۳. برای تفصیل موضوع، بنگرید: البزاز، تجربهٔ تلخ.

۱۴. [مبارزهٔ حزب سوسیالیستی بعث عرب...] ص۹۸.

درعین‌حال، تعهد حزب به وحدت عرب را بازگفت. یک ماه پس از کودتای عراق، حزب بعث کودتای موفق دیگری را در سوریه رهبری کرد که همان‌طور درفش وحدت عرب را برافراشت. هردو رژیم بعث متعهد شدند در مورد وحدت با مصر مذاکره کنند. توافق حاصل با آن کشور خیلی زود کنار نهاده شد.

ششمین کنفرانس ملی، که از ۵ تا ۲۳ اکتبر ۱۹۶۳ برای بحث دربارهٔ تحولات جدید در دمشق برگزار شد، شاهد تقسیمات جدید سازمانی و اختلافات ایدئولوژیک بود. کنفرانس به شعبه‌های حزب در سوریه و عراق رهنمـون داد اتحـاد فوری میان دو کشور را اعلام کنند. این اتحاد گرچه رسماً اعلام شد اما هرگز به اجرا درنیامد و سبب مخالفت میان بعثیان از یک‌سو، و عبدالسلام عارف، رئیس‌جمهوری عراق (که در آن زمان خود را طرفدار ناصر معرفی می‌کرد)،از دیگرسو، شد. همچنین در صفهای بعث عراق و میان بعثیان عراق و رهبری ملی بعث که توسط میشل‌عفلق هدایت می‌شد، اختلاف عقیده به‌بار آورد.[۱۵] نتیجهٔ مهم دیگر ششمین کنفرانس ملی پیدایی گرایش قوی چپگرایی بود. جانبداران این گرایش، با قبول عقاید و ابزار تحلیل مارکسیستی، بسیاری از آیینهای حزب را مورد ارزیابی انتقادی مجدد قرار دادند و ــ بویژه ــ تفکر میشل عفلق را زیر سئوال بردند. پس از مباحثه‌ای تلخ و طولانی، سویهٔ ایدئولوژیک این چپگرایان توسط کنفرانس تصویب شد و در جزوه‌ای با عنوان برخی اصول تئوریک[۱۶] انتشار یافت. نشریهٔ جدید کوششی بود جدی برای روشنگری سویهٔ سوسیالیستی حزب و برقراری اصولی که باید سیاست بعثیان را در راه تبدیل جامعهٔ عرب زیر فرمانشان به جامعه‌های سوسیالیستی رهنمـون گردند.

سند جدید اعتقاد پیشین حزب به مفیدبودن مالکیت خصوصی را نکوهید و آن را به عنوان سوسیالیسم خرده بورژوایی محکوم کرد. در این سند آمده بود طبقهٔ بورژوازی متوسط ثابت کرده است قادر به سازندگی اقتصادی ملی نیست. این طبقه به‌عنوان متحد بالقوهٔ امپریالیسم جدید بی‌اعتبار شده است؛ و تنها کارگران، دهقانان، روشنفکران انقلابی قادر به عملی‌کردن انقلاب در نخستین مراحل سوسیالیسم هستند. بعث برای انعکاس این سویهٔ نوین و به خاطر تأکید بر نیاز به عضویابی جدید بیشتر از میان دهقانان و کارگران برای صفهای حزب، فرمانی صادر کرد.[۱۷]

---

۱۵. شرحی از این تضاد در بحران حزب سوسیالیستی بعث عرب...، یافت می‌شود.

۱۶. بعض المنطلقات النظریه (بغداد: منشورات مکتب التوزیع و نشر، ۱۹۷۰).

۱۷. مبارزهٔ حزب سوسیالیستی بعث عرب...، ص‌ص ۱۶۲ــ۱۶۱.

لازم به گفتن نیست، سویهٔ ایدئولوژیک نوین بی‌اعتراض نماند. بویژه بنیانگذاران اولیهٔ حزب بعث، با رهبری چپگرای درحال پیدایی مخالفت کردند. برخوردهای میان دو گروه، کنفرانس را طولانی کرد و در دورهٔ پس از سرنگون شدن بعث در عراق، برجسته‌تر شد. خبرنامهٔ داخلی حزب، منتشره توسط هفتمین کنفرانس ملی ۱۹۶۴، موقعیت را کاملاً وخیم ارزیابی کرد به‌طوری که اتحاد حزب را در معرض خطر قرار داده است، و به از کار افتادن ارگانهای حزبی اعتراف نمود. «اعضای حزب با حبس خود در پشت درهای بسته نمی‌توانند کاری بهتر از رد و بدل کردن اتهامات و بهتانها انجام دهند.»[۱۸]

پ) آشفتگی در میان بعثیان عراق و سوریه

اقدامات افراطی خشنی که بعث برای سرکوبی مخالفان در عراق پیش گرفت، افکار عمومی محلی، ناحیه‌ای،و بین‌المللی را برگرداند. از لحاظ محلی، انزوای آنان به پیدایی اختلافات میان شعبه‌های نظامی و غیرنظامی حزب کمک کرد و به عبدالسلام عارف فرصت داد با یاری برخی از افسران بعثی کودتایی به‌عمل آورد. عارف پس از رهانیدن خود از بعثیان غیرنظامی، شمار زیادی از اعضا و پشتیبانان بعثی را از ارتش اخراج کرد. فرمانروایی بعث در عراق مضمحل شد و رویارویی میان شاخه‌های غیرنظامی و نظامی حزب در عراق نمای اختلاف عقیده میان چپگرایان و راستگرایان را به خود گرفت.

در سوریه، انحلال حزبِ ناشی از اتحاد سوریه و مصر و در نتیجهٔ کوششهای ناصر برای پراکندن وابستگان حزب از راه انتقال نظامیان سوری طرفدار بعث به بیرون از سوریه، بر سازمان بعثی بعدی سوریه تأثیر قطعی شگرفی گذاشت. به‌گفته البزاز (روشنفکر برجستهٔ بعثی، دبیر کل حزب در ۱۹۶۵، و اکنون عضو فرماندهی ملی)، ناصر «نمی‌خواست بعثیان در ارتش بمانند. بنابراین، برخی از افسران ارشد بعثی را به عضویت کابینه منصوب کرد، دیگران را به مأموریتهای دیپلماتیک فرستاد و بقیه را به مصر انتقال داد.»[۱۹] در نتیجه، به گفته البزاز، یک سازمان مخفی از افسران بعثی سوریه مستقر در مصر تشکیل شد. این سازمان رهبری داخلی خود را مستقل و جدا از فرماندهی

---

۱۸. همان، ص‌ص ۲۶۱—۲۶۰.

۱۹. البزاز، تجربهٔ تلخ، ص۸۷.

ملی به‌وجود آورد. محمد عمران، صلاح جدید، و حافظ اسد از رهبران آن بودند. در پی انحلال اتحاد سوریه و مصر در ۱۹۶۱ سازمان نظامی بعثی با هسته‌هایی که بخوبی سازمان یافته بودند، به سوریه بازگشت؛ و حتی پیش از سازماندهی دوبارهٔ هستهٔ مرکزی غیرنظامی بعثی، در کودتای عقیم ۲۸مارس ۱۹۶۱ شرکت کرد. فرماندهی ملی از فعالیتهای این سازمان نظامی، حتی از کودتای موفق ۸مارس ۱۹۶۳ کاملاً بی‌خبر نگاه داشته‌شده‌بود. البزاز نتیجه می‌گیرد که بنابراین حزب بعث به‌طور قطعی به جناحهای نظامی و غیرنظامی تقسیم شده بود. درواقع جناح غیرنظامی بعث سوریه، هرگز نتوانست کنترل را به‌دست گیرد، و سرانجام فرماندهی ملی، مستقر در دمشق، و فرماندهی ناحیه‌ای سوریه زیر سلطهٔ کامل جناح نظامی درآمدند.

بااین‌حال، در داخل جناح نظامی توطئه‌های گسترده‌ای چیـــده‌شد: امین‌الحافظ، که در ۱۹۶۴ رئیس جمهوری شد، با به‌دست آوردن کنترل بر دولت و حزب قدرت را در دست خود متمرکز کرد. این کار باعث جدایی دیگر اعضای دسته شد. کودتای نظامی ۲۲فوریه ۱۹۶۶ علیه او، به رهبری صلاح جدید، توانست قدرت را به‌دست گیرد. رهبری جدید، با متهم کردن مخالفانش به راستگرایی، میشل عفلق، صلاح‌الدین بیطار، و امین الحافظ را از سوریه تبعید و آنان را از حزب اخراج کرد.[۲۰] رهبری سه‌نفری مرکب از صلاح جدید، نورالدین الآتاسی و یوسف زُعیّن تشکیل شد و بزودی سیاست همکاری با کمونیستهای سوریه و دیگر گروههای چپگرا، و با اتحاد شوروی و کشورهای اردوگاه سوسیالیستی را آغاز کرد. بااین‌حال، روابط با مصر ناهماهنگ ماند. پس از شکست عرب در ژوئن ۱۹۶۷ و پس از آن که ناصر قطعنامهٔ صلح شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت، روابط سوریه و مصر تیره‌تر شد. بعثیان مخالف رژیم سوریه، با یاری عناصر ناصری، فرصت خوبی برای توطئه‌چینی یافتند. در این ضمن، شاخهٔ عراقی بعث، با بهره‌برداری از ناآرامی اجتماعی متعاقب شکست ژوئن ۱۹۶۷، با همکاری دیگر افسران ناسیونالیست، کودتای نظامی موفقی را عملی کرد. پس از آنکه بعث به فرمانروایی رسید خود را از یاران پیشین خلاص کرد و قدرت را منحصراً به‌دست گرفت.[۲۱] اما بعث سوریه

---

۲۰. در مورد رد اتهامات راستگرایی و اتهامات متقابل رهبری ملی بعث، بنگرید: امین سباعی، «حزبهای سیاسی لبنان» الجریده (بیروت)، ۹مه ۱۹۷۰، ص‌ص ۷ـ۶.

۲۱. احمد حسن البکر (که به ریاست جمهوری رسید)، حردان التکریتی (که به معاونت رئیس جمهوری رسد، اما بعداً از مقامش عزل و در کویت کشته شد)، و صالح مهدی عماش (که وزیر کشور شد اما بعداً از مقامش عزل گردید)، رهبران سه‌گانه جنبش جدید بودند.

از همکاری با رهبری جدید عراق که با بدگمانی به آن می‌نگریست، خودداری کرد. رهبری ملی بعث، به‌ریاست عفلق، در آغاز با بعثیان عراق همکاری کرد، اما میان این دو بزودی اختلاف ظاهرشد. عفلق، تلخکام و دلسرد،به خاطر نوشتن رشته مقالاتی در مورد بازبینی تجربهٔ تلخ حزب، در بیروت گوشه‌نشین شد، کودتاهای نظامی را مورد حمله قرار داد و خواهان تجدید فعالیت بعث گردید. این مقالات گردآوری و به‌صورت کتابی با عنوان نقطة البدایه(نقطهٔ آغاز) منتشر شد. پس از آن دیری نپایید که اختلافات حل و رفع شدند، و عفلق موضع رهبری خود را به عنوان دبیرکل فرماندهی ملی بازیافت. عفلق اکنون در بغداد بازنشسته شده‌است.

ت) اتحاد سه‌جانبه و مجازات عفلق

مبارزهٔ درونی به‌خاطر سلطه‌یافتن بر رهبری بعث سوریه در دو جناح پدیدار شد؛ جناح نخستین به رهبری صلاح جدید و جناح دوم به رهبری حافظ الاسد. دورهٔ بن‌بست در ۱۶نوامبر ۱۹۷۰، هنگامی به پایان رسید که اسد با پشتیبانی ارتش، قدرت را به‌دست گرفت و چهره‌های برجستهٔ جناح دیگر را دستگیر کرد. اسد خود را نامزد ریاست جمهوری کرد، و برای قانونی کردن اقدامش، به آرای عمومی مراجعه نمود. اسد به‌خاطر رهانیدن سوریه از انزوای تحمیلی، روابط با جمهوری متحد عرب را عادی کرد و در ۱۷ آوریل ۱۹۷۱ اعلامیهٔ اتحاد سه‌جانبه میان سوریه،مصر،و لیبی را امضا نمود. با مراجعه به آرای عمومی، اتحاد جمهوری‌های متحد عرب اعلام شد.

در پی امضای موافقت‌نامهٔ اتحاد، رهبری سوریه، دستور محاکمهٔ غیابی دو بنیانگذار و رهبر تاریخی بعث ــ میشل عفلق و صلاح‌الدین بیطار، را صادر کرد.[۲۲]هر دو به مرگ با دار محکوم‌شدند. این محاکمه در پی انهدام کمونیستهای سودان و دستگیری شمار زیادی از رهبری مصر که به توطئهٔ براندازی رژیم متهم شده بودند، انجام‌شد.

حافظ الاسد برای تحکیم موضع خود کنفرانس ملی حزب بعث را در اواخر اوت ۱۹۷۱ در دمشق برگزار کرد. کنفرانس که خود را یازدهمین کنفرانس ملی حزب بعث نامید، با شتاب اسد را به عنوان دبیرکل حزب انتخاب کرد و برهمهٔ اقدامات و سیاستهایش صحّه گذاشت. کنفرانس همچنین کودتای اسد را حرکتی اصلاحی نامید که

---

۲۲. صلاح‌الدین بیطار به بیروت گریخت و بعداً همهٔ فعالیتهای سیاسی‌اش را ایستاند. او در ژانویه ۱۹۷۶ بخشوده شد. الاهرام (قاهره)، ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۶.

سویهٔ ناسیونالیستی حزب بعث را احیا کرده، گامهای مؤثری در جهت تحقق وحدت عرب برداشته است.

با برگزاری یازدهمین کنفرانس ملی دور غم‌انگیز بعث تکمیل شد. حزب سوسیالیستی بعث عرب، که در سویه‌های ایدئولوژیک و ناحیه‌ای دچار شکاف شده بود، و از کنترل جاه‌طلبی‌های شخصی و تضادآلود رهبران ناتوان بود، عدهٔ زیادی از طرفدارانش را از دست داد. شمار زیادی از اعضای متبحر یا به دیگر جنبشهای سیاسی ملحق شدند، یا کار سیاسی را کاملاً ترک کردند؛ یا در سازمانهای چریکی نام نوشتند، یا جنبشهای سیاسی تازه‌ای تأسیس کردند. بعث تنها منبع مهم عضوگیری برای دیگر حزبها، جناحها، دسته‌ها، و سازمانهای چپگرای عرب شد. در سازمانهای چپگرا، بعثیان پیشین تقریباً به‌طور ثابت در مواضع رهبری دیده می‌شوند. بااین‌حال، ثبات حزب در عراق، توفیق در ایجاد سوسیالیسم در عراق، و نقش پیشرو آن در مسائل عرب، قابلیت زیست مضاعفی به حزب می‌دهد و تصور آن به‌عنوان یک حزب مترقی ناسیونالیستی مهم را تجدید می‌کند.

ث) بعث و مسائل اساسی

حزب سوسیالیستی بعث عرب در جریان تاریخ خود، نه‌تنها به‌عنوان حزبی جانبدار یک ایدئولوژی، بلکه همچنین به عنوان حزبی حاکم، دارندهٔ ابزار لازم برای عملی کردن آرمانهایش، می‌بایست موضعش را نسبت به مسائل بنیادین موجود جامعهٔ عرب تعیین می‌کرد. در اینجا، اندیشه و عمل بعث در عرصه‌های وحدت عرب، مسئلهٔ فلسطین، و رشد اجتماعی مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

۱. بعث و وحدت عرب

مسئلهٔ وحدت عرب، اصلی‌ترین مسئله‌ای بود که ادبیات حزب را می‌آکند و ذهنها و قلبهای جانبداران حزب را مشغول می‌داشت. میشل عفلق در نوشتهٔ ۱۹۶۲ گفت: «هدف وحدت عرب قوی‌ترین و عمیقترین انگیزهٔ موجودیت حزب سوسیالیستی بعث عرب به عنوان یک جنبش همگانی انقلابی و مترقی است.[۲۳]» در اساسنامهٔ بعث به نیاز و معقولیت متحد کردن کشورهای عرب اشاره‌های بی‌شماری به‌عمل آمد. تقسیمات و

---

۲۳. میشل عفلق، البعث والوحده [بعث و وحدت] (بیْروت: مؤسسهٔ عربی پژوهش و نشر، ۱۹۷۳) ص۹۳.

مرزهای موجود به عنوان مجعولات قدرتهای استعماری و فاقد واقعیت حقیقی، نکوهیده شدند. وحدت عرب واقعیتی موجود دانسته می‌شد و فقط لازم بود در نهادهای رسمی نیز تجسم یابد. هدف اولیهٔ حزب آن بود که موانع جداکنندهٔ اعراب را بزداید و ریشه‌کن کند.

اصل اول اساسنامهٔ بعث تصریح می‌کرد که اعراب، واحدِ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جدایی‌ناپذیری را تشکیل می‌دهند و اختلافات میان آنان «عارضی و جعلی‌اند». همچنین تأکید می‌کرد که اعراب باید اختیاردار میهنشان باشند. تصویری آرمانی از خصیصهٔ ملت عرب، ملتی دارندهٔ «قدرت حیاتی و خلاقیت پرثمر، و توانایی به تجدید و بازخیزش» در اصل دوم ارائه شد. اصل سوم ملت عرب را دارای رسالتی ابدی دانست که «تجدید حیات ارزشهای بشری، برانگیختن پیشرفت بشر و افزایش هماهنگی و همکاری میان ملتها هدف» آن است. بااین‌حال، گستردگی و شکوهمندی احساسات ناسیونالیستی در مادهٔ ۳ اساسنامه بسیار آشکار درنظر گرفته شده است. از دیدگاه بعث، این ماده تصریح می‌کرد: «احساس ناسیونالیسمی که فرد را تنگاتنگ به ملتش پیوند می‌دهد احساس مقدسی است، دارای قدرت خلاق، آمادهٔ فداکاری، الهام‌بخش حس مسئولیت، هدایتگر نوعپروری فرد در راستای جریانی عملی و پرثمر.» حزب بر پایهٔ اصول فوق، سه هدف جدایی‌ناپذیر برای خود تعیین کرد:

۱. مبارزه با امپریالیسم خارجی به‌خاطر آزادی کامل و مطلق میهن عربی.
۲. مبارزه در راه گردآوردن همهٔ اعراب در دولت عربی واحد.
۳. براندازی نظم پوسیدهٔ موجود از راه انقلابی که همهٔ جنبه‌های زندگی فکری، اقتصادی، و سیاسی را دربر خواهد گرفت.

سرانجام، مادهٔ ۱۵ اساسنامهٔ حزب سوسیالیستی بعث عرب اعلام می‌کرد: «میثاق ملی تنها میثاق موجود در دولت عرب خواهد بود ــ میثاقی که هماهنگی میان شهروندان و اتحاد آنان را در یک ملت تضمین می‌کند، و با دیگر شکلها، و شکلهای همبستگی نابودکننده، مانند همبستگی دینی، فرقه‌ای، قبیله‌ای، نژادی، و ایالتی می‌ستیزد.»

بنابراین، اندیشه‌ای که بعث از وحدت عرب داشته، از همان نخستین ضابطه‌بندی‌ها، با عقاید مربوط به آزادی و دگرگونی اجتماعی پیوند تنگاتنگی داشته است. فرضیهٔ نظریه‌پردازان بعث این بود: وحدتی را که نیروهای مترقی اجتماعی پرورده

و رواج داده باشند، طبیعتاً به آزادی و دگرگونی اجتماعی خواهد انجامید. علت تأکید بسیار زیاد بر وحدت، همین فرضیه بود. میشل عفلق در نوشتهٔ ۱۹۴۹، رابطهٔ میان وحدت، آزادی، و سوسیالیسم را چنین توضیح داد:

بعث عرب از این هدفهای ملی واقعی هنگامی آگاه شد که آنها را با این اصول ترکیب کرد و تشخیص داد که واحد کاملی تشکیل می‌دهند. کار در جهت وحدت،ضرورتی طبیعی برای اعراب است تا از آینده، و نیز از کوششهایشان در راه آزادی حفاظت کنند ــ زیرا ارزش وحدت چیست اگر مردمی آزاد را که از حقوقشان آگاهند و قادرند آنها را اعمال کنند دربر نگیرد... اصل سوم، سوسیالیسم، آن است که در این مرحله باید مردم آزادکوشایی وجود داشته باشند ــ زندگی کنند و فرصتهای بزرگی دارا باشند به‌طوری که بدون هیچ‌گونه موانع تصنعی تحمیل‌شده از سوی طبقه‌ای بر طبقهٔ دیگر و بدون تفاوتهای داخلی، توانایی و استعدادهایشان آشکار شوند. پس از آن اعراب توانایی بزرگشان را به منصهٔ ظهور خواهند رساند. مقدر خواهد بود جامعه‌شان بماند و از خود دفاع و حراست کند.[۲۴]

فزون برآن، همان‌طور که البعث (دمشق) در ۲۹ دسامبر ۱۹۴۹ گزارش داد، او علیه ادعای ناسیونالیستی نیروهای ارتجاعی هشدار داد و اشاره کرد که «عده‌ای هستند که با دعوت به وحدت، جمهوریت، و آزادی به منافع امپریالیستی خدمت می‌کنند... [آنان] بندهٔ منافع بیگانه‌اند اما مدعی‌اند که پرچم وحدت را برافراشته‌اند.»

طی بیش از دو دهه، عقیدهٔ بعث دربارهٔ وحدت عرب تقریباً بی‌تغییر ماند. بااین‌حال تجربهٔ حاصل از اتحاد ۱۹۵۸ مصر و سوریه و انحلال آن در ۱۹۶۱ ضابطهٔ تئوریک این عقیده را غنی و دگرگون کرد. برای مثال، در ششمین کنفرانس ملی بعث ۱۹۶۳، شرکت‌کنندگان، تجرید خیلی زیاد مفهوم وحدت و تأکید بیش از اندازهٔ حزب بر وحدت، به زیان سوسیالیسم را مورد انتقاد قراردادند. شرکت‌کنندگان گفتند چنین رویه‌ای عقیدهٔ وحدت را از مفهوم ضد امپریالیستی، ضد فئودالیستی، و ضد بورژوایی طبقاتی‌اش تهی کرده است. ضابطهٔ جدید، که در بیانیهٔ کنفرانس درج شد، مبارزه در راه وحدت را با مبارزه در راه سوسیالیسم مترادف دانست. کنفرانس در برخی اصول تئوریک کوششهای پیشین در راه وحدت را نشاندهندهٔ خصلت سوسیالیستی، همگانی، و

---

۲۴. نقل‌شده در:

Shibli-al-Aysami, *Unity, Freedom and Socialism* (Beirut: Arab Institute for Resarch and Publishing, 1975) pp. 17-18.

انقلابی آن جنبش و جلب‌کنندهٔ کارگران، دهقانان، بورژوازی کوچک، و روشنفکران انقلابی دانست. ضابطه‌بندی و پردازش دوبارهٔ نظریهٔ وحدت که توسط بعثیان دارای سمت‌گیری سوسیالیستی عرضه و توسط ششمین کنفرانس ملی پذیرفته شد، ارائه‌کنندهٔ رهنمودهای نظری کلی است که در مورد آنها میان عناصر گوناگون، جناحها، و حزبهای بعثی توافق وجود دارد.

بعث برای تحقق هدفهای وحدت خود، چهاربار کوشید. در ۱۹۵۸ بعث معمار اصلی جمهوری متحد عرب بود. موافقت بخشی از رهبری آن در ۱۹۶۱ با جدایی سوریه از جمهوری متحد عرب، بعداً محکوم شد و حزب خواهان تجدید اتحاد گردید. بعث در ۱۹۶۳ در کوششی دیگر به مذاکره با مصر پرداخت تا اتحاد سه‌جانبهٔ سوریه، عراق، و مصر را عملی کند. اما اعلامیهٔ اتحاد چند هفته پس از تصویب رسمی به کنار نهاده شد. سومین کوشش برای اتحاد در پی شکست «برقراری روابط حسنه» با مصر صورت گرفت. ششمین کنفرانس ملی، به رهبری ایالتی بعث در عراق و سوریه، رهنمون داد دو کشور را یکپارچه کند. بااین‌حال، این رهنمون در نتیجهٔ مخالفتهای داخلی و تضادهای درون حزبی، به مرحلهٔ عمل درنیامد. با به‌قدرت رسیدن حافظ الاسد در ۱۹۷۰، بعث برای آخرین‌بار در راه اتحاد کوشید. در پی مذاکرات میان مصر، سوریه، و لیبی، در ژوئیهٔ ۱۹۷۱، اتحاد جمهوری‌های متحد عرب اعلام شد، اما این نیز، ناکام ماند.

۲. حزب بعث و مسئلهٔ فلسطین

بعث به مسئلهٔ فلسطین در زمینهٔ پیشبرد و تحکیم انقلاب عرب در سطح ملی نگاه کرده است. در اساسنامهٔ بعث هیچ اشارهٔ خاصی به نهضت فلسطین نشده، زیرا این اساسنامه در ۱۹۴۷ تصویب شده است. در آن زمان، سراسر جهان عرب تقسیم شده بود و به این یا آن صورت زیر سلطهٔ خارجی قرار داشت، بنابراین، مسئلهٔ آزادی،فراگیرندهٔ سراسر ناحیه بود. بااین‌حال، حزب واحدهای نظامی داوطلبی سازمان داد که در جنگ ۱۹۴۸ فلسطین شرکت کردند و در همان سال دفتر دایمی فلسطین را که توجه زیاد و مستمر نسبت به این مسئله را نشان می‌داد، افتتاح کرد.

چهارمین کنفرانس ملی حزب (۱۹۶۰) نظر داد که تنها پیشرفت انقلابهای ملی در کشورهای عرب می‌تواند وحدت و قدرت لازم برای ازمیان‌بردن صهیونیسم را پرورش دهد و فلسطین را به این کشورها بازگرداند. حزب مبارزهٔ چریکی درازمدتی درنظر گرفت که بار اصلی آن را یک جبههٔ مردمی از سازمانهای فلسطینی به‌دوش داشت؛ نقش

حکومتهای عرب نیز به جلوگیری از توسعهٔ بیشتر اسرائیل محدود شده بود. حزب در دو کنفرانس ملی بعدی در ۱۹۶۲ و ۱۹۶۴ نیـز بر این موضع تأکیـد کرد. جناح به اصطلاح چپگرای حزب، به رهبری علی صالح السعدی، جنبه‌های تاریخی، فرهنگی و اقتصادی پیچیده و بغرنج رویارویی عرب با اسرائیل را مورد تأکید قرار داد؛ با وجود این، نتایج عملی که از آن گرفت در استراتژی و تاکتیک عملاً با مشی عام حزب در بارهٔ مسئلهٔ فلسطین هماهنگ شد.[۲۵]

جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اثرهای مهمی بر بینش استراتژی بعث گذاشت. جنگ نه‌تنها ناتوانی حکومتهای عرب برای هماهنگ کردن اقدامشان را ثابت کرد، بلکه استراتژی امپریالیستی مبتنی بر گستراندن تقسیم جغرافیایی جهان عرب را نیز نشان داد. بنابراین، اسرائیل تنها یک واحد سیاسی مستقل محسوب نمی‌شد، بلکه جزء اساسی استراتژی امپریالیستی به‌شمار می‌آمد. همان‌طور که یکی از نظریه‌پردازان بعثی گفته است: «ترکیب کامل اسرائیل و نیروهای امپریالیستی، بویژه نیروهای امپریالیستی ایالات متحد امریکا، اسرائیل را به قدرتی بزرگتر از حضور واقعی آن تبدیل می‌کند... بنابراین، اسرائیل فقط یک دولت نیست که بتوان از راه جنگ سنتی با آن مقابله کرد. مهمتر از آن، ذاتاً امپریالیسم است. نابود کردن امپریالیسم، انقلاب است.[۲۶]»

نهمین کنفرانس ملی در مارس ۱۹۶۸ نظر داد که جنبش فلسطین، بوتهٔ آزمایش انقلاب عرب است و به‌همین دلیل حزب باید همهٔ توانش را برای حمایت از جنبش به‌کار برد. حزب شعارها و برنامه‌هایی را مطرح کرد، ازجمله، همهٔ راه حلهای مصالحهٔ شکست‌آلود را رد کرد، رژیمهای عرب مسئول شکست را نکوهید، و جنگ درازمدت همگانی، با پشتیبانی نامحدود همهٔ کشورهای عرب را خواستار شد.[۲۷]

چهار ماه بعد، حزب در عراق به قدرت رسید و بی‌فاصله با درخواستهایی مبنی بر تصویب برنامهٔ فلسطینی خود احاطه شد. یک مقام رسمی گفته است: «از همه طرف

---

۲۵. حزب سوسیالیستی چپگرای بعث عرب، البیان السیاسی للمؤتمر الشعبی [بیانیه‌های سیاسی کنفرانس ملی] (بغداد، ب.ت.) ص‌ص ۱۷۱ــ۱۶۹.

۲۶. منیف الرزاز، السبیل الی التحریر فلسطین [راه آزادی فلسطین] (بیروت، سازمان عربی انتشارات و مطالعات، ۱۹۷۱) ص‌ص ۲۹ــ۲۷.

۲۷. عراق انقلابی: ۱۹۶۸ــ۱۹۷۳، گزارش سیاسی مصوب هشتمین کنگره ناحیه‌ای حزب سوسیالیستی بعث عرب (بغداد: ۱۹۷۴) ص۱۹۹.

درخواستهای مبرم مطرح شدند؛ از اعضا و سازمانهای حزب، از توده‌ها و از جنبش مقاومت فلسطین، که برخی از دسته‌های آن در نتیجهٔ روابط پیشین با حزب نسبت به آن کینه داشتند.» این محافل نه‌تنها شدیداً بر حزب فشار می‌آوردند، تا دست به اقدام زند، بلکه بسیاری از عناصر بدگمان بدان‌سبب اصرار بر اقدام می‌کردند تا حزب را شرمسار کنند.[۲۸] اما رژیم پیش از آنکه بتواند احساس امنیت کافی کند تا در مسیر رادیکال تعیین‌شده در نهمین کنفرانس حزب عمل نماید، می‌بایست اقتدار داخلی خود را تحکیم بخشد و با شورش کُرد مقابله کند. شرمساری جدی بود: «باید اقرار کنیم که شکاف میان شعارها، و توانایی ما برای عملی‌کردن آنها بسیار زیاد بود».[۲۹] بااین‌حال، رژیم شعارهای رادیکال را بخوبی حفظ کرد، در سپتامبر ۱۹۷۰، هنگامی که عراق به‌رغم تعهدات مکرر در مورد پشتیبانی از فلسطینیان، قدرت آن را نداشت تا اردن را از سرکوبی آنان بازدارد، شرمساری به اوج رسید. رژیم بعث در نتیجهٔ ناکامی‌های مکرر، بسیاری از اعتبارش را در میان فلسطینیان از دست داد. «هنگامی که رژیم اردن جنبش مقاومت فلسطین را بی‌رحمانه نابود می‌کرد، حزب و انقلاب با گذاشتن همهٔ شعارها در بوتهٔ آزمایش، خود را به رویارویی متناسب با حد و وسعت توطئه و قولهای پیشتر داده، ناتوان یافتند. حیثیت و اشتهار حزب در میان توده‌های عرب و در محافل سیاسی عربی‌وخارجی بسیار پایین آمد. برای مدتی حزب منزوی شد و از تکاپو در میان توده‌های عرب بازماند.[۳۰]» روابط آن با برخی از محافل جنبش مقاومت رو به زوال نهاد. همان منبع رسمی با نگاهی اندوهبار به دورهٔ میان کنگرهٔ نهم تا رسوایی ۱۹۷۰، شرح می‌دهد: «حزب به خاطر فایدهٔ زودگذر روانی، قولهای بزرگی داده بود بدون توجه به احتمال آنکه ممکن است مجبور باشد به آن قولها عمل کند.[۳۱]»

دهمین کنگرهٔ حزب در تحول سیاست حزب نسبت به مسئلهٔ فلسطین بسیار بااهمیت بود. حزب بار دیگر این فرضیه را مورد تأکید قرار داد که جنبش فلسطین یکی از محورهای انقلاب عرب است و باید بر تمایلات انحرافی ناشی از بینش ناحیه‌گرا، یا فرصت‌طلبانه چیره شد، زیرا می‌توانند رابطهٔ دیالکتیکی میان فلسطین و انقلابهای عرب

---

۲۸. همان، ص۲۰۰.
۲۹. همان، ص۱۹۹.
۳۰. همان، ص۲۰۲ـ۲۰۱.
۳۱. همان.

را قطع کنند[۳۲].

«تمایلات انحرافی» و «بینش فرصت‌طلبانه» به تمایلات برخی از حکومتهای عرب اشاره داشت که خواهان راه حلهای اختصاصی و جداگانه و بنابراین قطعه‌قطعه کردن مسئله بودند. بعثیان این قطعه‌قطعه‌کردن را جزء جدایی‌ناپذیر استراتژی امپریالیستی می‌دیدند تا هرگونه وحدت مقصود میان ملتهای عرب را از میان بردارد. به گفتهٔ میشل عفلق، بنیان‌گذار حزب بعث،:

طرز فکر ناحیه‌گرانه تنها لزوم وحدت عرب را نادیده می‌گیرد، بلکه اتحاد دشمنانمان را بیشتر می‌کند و وحدت سرنوشت عرب را در خطر قرار می‌دهد... طرز فکر ناحیه‌گرا، عقب‌نشینی نیروهای دشمن از قسمتهای محلی به مرزهای ۱۹۶۷ را هدفی ناسیونالیستی می‌داند، زیرا استقلال محلی را تأمین می‌کند. اما این طرز فکر به معنی نادیده گرفتن حضور اسرائیل در قلب ملت عرب و سرزمین عرب و اتحاد کامل آن با امپریالیسم و هدفهای شومش پس از پایان جنگ و تحمیل ثبات است[۳۳]

مسائل ناحیه باید تنها در پرتو استراتژی مبارزه با صهیونیسم حل و رفع شوند. دهمین کنفرانس ملی همچنین آغاز فعالیت جبههٔ آزادی‌بخش عرب، ارتشی از حزب بعث در فلسطین را اعلام داشت که می‌بایست انقلابهای عرب و فلسطین را با یکدیگر درآمیزد. انقلاب فلسطین در معرض آسیب سازشکاری‌ها قرارداشت، و بنابراین به پشتیبانی خود انقلاب عرب نیازمند بود. «از لحاظ تئوریک، جبهه [آزادی‌بخش عرب—م] ایدئولوژی جدایی از حزب ندارد. تفکر این جبهه، از ایدئولوژی انقلابی عرب نشئت می‌گیرد که پرچم آن از همه بالاتر در اهتزاز است... هرگونه... [تفکری] که جبهه داشته‌باشد، تنها تفسیری خواهد بود از تفکر حزب دربارهٔ فلسطین.[۳۴]»

جبههٔ آزادی‌بخش عرب برای مبارزهٔ مسلحانه در فلسطین که به تولد دوبارهٔ ملت عرب می‌انجامید، می‌بایست سرباز می‌گرفت و امور پشتیبانی را سازمان می‌داد. در واقع این جبهه تشکیلاتی نظامی بود که حزب آن را برای اقدام در فلسطین سازمان داده بود و تأمین مالی می‌کرد. از همهٔ کشورهای عرب می‌بایست سربازگیری می‌شد، بویژه از

---

۳۲. بنگرید: حزب سوسیالیستی بعث عرب، گزارش سیاسی: دهمین کنگرهٔ ملی (بغداد: دفتر ملی فرهنگ، ب.ت.).

۳۳. میشل عفلق، نقطة البدایه [نقطهٔ آغاز] چاپ دوم (بیروت: سازمان عربی انتشارات و مطالعات، ۱۹۷۱) ص۱۶۷.

۳۴. همان.

کشورهایی که واحد صهیونیستی را احاطه کرده بودند. سرانجام، حزب برای نخستین بار جنبهٔ بین‌المللی جنبش فلسطین را به‌رسمیت شناخت. بنابراین مهمترین کار، ایجاد سازمانی سیاسی بود که هدفش عملی کردن نظریات رزمندهٔ بعث در فلسطین بود. حزب بار دیگر تعهد خود به مبارزه‌با همهٔ کوششها برای نابودکردن نهضت فلسطینیان، خواه توسط خود فلسطینیان یا از جانب فرصت‌طلبان یا حکومتهای ارتجاعی عرب را مورد تأکید قرار داد. میشل عفلق تشکیل جبههٔ آزادی‌بخش عرب را چنان تلقی کرد که به عنوان نیاز اساسی حزب به تحقق هدفهای انقلابی‌اش را از راه مبارزهٔ عمومی مسلحانه (مغایر با حالت انفعالی پیش از ۱۹۶۷ و خرسندی ناشی از اعلامیه‌های رادیکال بی‌معنی) برآورده می‌کند: «نتیجهٔ منطقی آن است که حزب نه‌تنها از یک جنبه ناقص است... بلکه در همهٔ جنبه‌ها مدت زیادی عقب مانده و این چیزی است که آن را به تأمین نیاز مبرم برای مبارزهٔ مسلحانه و اهمیت نبرد فلسطین ناتوان کرد.[۳۵]»

طی این دوره، عراق پنجاه هزار سرباز در جبهه‌های نبرد اردن و سوریه با اسرائیل به صف آورد، گرچه تشکیل واحدهای اصلی جبههٔ آزادی‌بخش عرب بسیار کندتر از گام تعیین شده در نهمین کنفرانس حزب بود. حکومت بعث عراق در ژوئن ۱۹۷۲ پیشنهاد کرد موافقت‌نامه‌ای با سوریه و مصر دربارهٔ سیاست ادامه رویارویی با اسرائیل امضا کند[۳۶]. در نوامبر ۱۹۷۲ عراق نخستین دولت عرب بود که میان استفاده از سلاح نفت علیه اروپای غربی و ایالات متحـــد امریکا، در نتیجهٔ ایستار این کشورها نسبت به مسئلهٔ فلسطین، پیوند مستقیمی برقرار کرد. سعودی‌ها و کویتی‌ها از پیوند دادن آشکار ارسال نفت با ادعاهای رزمنده‌تر فلسطینیان خودداری کردند.

اگرچه مرسوم است جنگها را نشانهٔ تحول گرایشهای سیاسی در خاورمیانه تلقی کنند، در پی جنگ اکتبر ۱۹۷۳، اصول پایهٔ سیاست بعث اساساً بی‌تغییر ماندند. جنگ با شگفتی حکومت عراق را در خود گرفت، و این حکومت بسرعت شرکت نفت بصره را ملی کرد، نیروهای زمینی و هوایی به سوریه گسیل داشت، و کوشید اختلافاتش را با ایران حل و دفع کند تا برای شرکت در مبارزهٔ فلسطین دست آزاد داشته باشد.[۳۷]

بنابراین، رد قطعنامهٔ ۲۴۲ سازمان ملل متحد و تشکیل جبههٔ آزادی‌بخش عرب

---

۳۵. همان، ص۱۰۰.

۳۶. همان، ص‌ص ۲۰۱، ۲۰۳.

۳۷. حزب سوسیالیستی بعث عرب، گزارش دربارهٔ جنگ اکتبر (بغداد: انتشارات الثوره، ۱۹۷۴) ص‌ص ۱۶ــ۱۵.

را می‌توان کوششهای بعث دانست، برای خنثی کردن استراتژی امپریالیستی که هدف آن تجزیه کردن وحدت موضع عرب در برابر اسرائیل است، ضمن آنکه جنبش فلسطین را سرپل انقلاب عرب قرار می‌دهد. ممکن است این کار صرفاً بحثهای چپگرایانه به‌نظر آید، اما نظر بعث دربارهٔ توطئه‌های قریب‌الوقوع امپریالیستی بر سیاست آن تأثیر بسیار واقعی داشته است. ناکامی مستمر وزارت امور خارجهٔ ایالات متحد امریکا در ملاحظهٔ تعاریف مغایر با موقعیت، یکی از مسائل مهم سیاستهای امریکا در خاورمیانه است. آن سیاستهای امریکا که گفته شده سیاستهایی امپریالیستی هستند، توسط مطبوعات غرب، دور از فهم و به عنوان جدلیات محض مورد بحث قرار گرفته‌اند. اما ارتباط میان تجاوز اسرائیل، مرتجعان عرب، و امپریالیسم امریکا برای ذهنهای عرب، و نه فقط بعثیان، بسیار واقعی و ملموسند. بااین‌حال، بعثیسم به عنوان یک ایدئولوژی این ارتباط را در چارچوب تحلیلی بسیار پایدارتری از هر ایدئولوژی ناسیونالیستی دیگر عرب، با هم درآمیخته است:

> مبارزه در راه آزادی فلسطین هرگز یک مبارزهٔ ناسیونالیستی به مفهوم دقیق نبوده است؛ بلکه یک مبارزهٔ آزادی‌بخش ملی با... محتوایی ضد امپریالیسم بین‌المللی و نیروهای ارتجاعی محلی بوده است و خواهد بود. بنابراین به‌رسمیت شناختن واحد اسرائیل نه‌تنها به معنی تسلیم حقوق مشروع و طبیعی ملت عرب است... بلکه مانع بزرگی است در برابر مبارزهٔ عرب با امپریالیسم و ارتجاع، و کوششی است برای خالی کردن مبارزه از محتوای واقعی[۳۸].

این ایدئولوژی نه‌تنها برای تجلیل رویدادهای پیشین، بلکه برای تأیید نتایج نیز به‌کار آمده است، بسیار مهمتر، چارچوبی بوده است برای پیش‌بینی رویدادها. بنابراین، الثوره روزنامهٔ رسمی حزب بعث در فوریهٔ ۱۹۷۳ نظر داد: «ناحیه اینک شاهد... فعالیتهای پنهان و پیدایی است... که ثابت می‌کنند رویدادهای بسیار مهمی [برای ناحیه] درحال تکوینند و وقایع مهمی رخ خواهد داد[۳۹].» نه ماه بعد جنگ ۱۹۷۳ عرب ـ اسرائیل آغاز شد و این در واقع تأیید نظر بعث دربارهٔ توطئه‌های قریب‌الوقوع بود.

---

۳۸. الثوره (بغداد) قضایا و مسائل مشروع. ص۵۸.

۳۹. از منتخبات هیئت تحریریه الثوره (بغداد)، در: المنطقه... ماذا؟... و الی این؟ [منطقه: چرا؟ و به کجا می‌رود؟] چاپ سوم، (بغداد: ۱۹۷۳) ص۵۸.

بعث جنگ ۱۹۷۳ را توطئه‌ای می‌دانست از یک‌سو برای قبولاندن مصالحه بر پایهٔ مرزهای ۱۹۶۷ به ملتهای عرب که تنها با عقب‌نشینی‌های کوچک اسرائیل از سرزمینهای اشغالی در ۱۹۶۷ صورت می‌گرفت، و از سوی دیگر، برای ازمیان بردن وحدت نظر روبه افزایش اعراب دربارهٔ مسئلهٔ فلسطین[۴۰].

اشغال سرزمینهای وسیع عرب در جنگ ۱۹۶۷ درواقع مسئله را از موجودیت اسرائیل به مسئله مرزهای اسرائیل تغییر داده بود. بنا به تحلیل بعث، استراتژی امپریالیستی مبنی بر کسب تأیید موجودیت اسرائیل، رشد و بقای جنبش آزادی‌بخش فلسطین را در نتیجهٔ جنگ ۱۹۶۷ و سرسختی اسرائیل را در عقب‌نشینی از سرزمینهای اشغالی عرب پیش‌بینی نکرده بود. ازاین‌رو، برای استراتژی امپریالیستی جنگ ۱۹۷۳ ضرور بود تا مسئلــه را از یک مشکل مربوط به عقب‌نشینی به یک مسئلهٔ «چقدر» عقب‌نشینی تبدیل کند. بنابراین با دورکردن بیشتر موضوع از مسئلهٔ اصلی، و به عقیدهٔ بعث، از مسئلهٔ حیاتی حق موجودیت اسرائیل در قلب سرزمین اعراب و به زیان آنان، حفظ سرزمینهای اشغالی توسط اسرائیل قابل مذاکره می‌شد. این رابطه را ارگان رسمی حزب بعث در عراق چنین ارزیابی کرد:

> افزایش قدرت مبارزهٔ عرب علیه صهیونیسم با افزایش مبارزه علیه امپریالیسم و با انزوای رو به ازدیاد مرتجعان همروند است. بنابراین ایستاندن مبارزه علیه صهیونیسم، بر مبارزه علیه امپریالیسم و مرتجعان عرب اثرهای منفی خواهد داشت و آنها از آن سود خواهند برد. تجربه‌ای که عرب از ژوئن ۱۹۶۷ تا اکتبر ۱۹۷۳ یافت درسهای روشنی به ما داده است... پس از ژوئن ۱۹۶۷، نفوذ امپریالیستی امریکا در ملت عرب بشدت محکوم شد... که برای رشد مبارزهٔ انقلابی مترقیانه اساس ثمربخشی به‌وجود آورد. مبارزه‌به بیداری انجامید... طی جنگ به‌تأخیرافتادهٔ ۱۹۷۰ مبارزهٔ آزادی‌بخش عرب با امپریالیسم افزایش یافت و نقش نیروهای ارتجاعی کم شد. نیروهای مترقی عرب، بویژه جنبش مقاومت فلسطین، دژهایشان را استوارتر کردند[۴۱].

از نظریهٔ مربوط به ماهیت تضاد عرب ــ اسرائیل و از ارتباط آن با آزادی عرب، می‌توان سیاست بعث را در مورد مصالحهٔ تحمیلی فهمید. در آغاز جنگ ۱۹۷۳، عراق

---

۴۰. همان، ص‌ص ۴۳ــ۱۴.

۴۱. الثوره، قضایا و تسائلات مشروعه [قضایا و مسائل مشروع] (بغداد: ۱۹۷۳) ص۵۸.

همهٔ نیروهایش را بسیج کرد و آنها را برای نبرد در کنار ارتش سوری به سوریه فرستاد. عراق کنفرانس نوامبر ۱۹۷۳ الجزایر را تحریم کرد بدان‌سبب که سوریه و مصر تصمیم گرفتند از راه قبول قطعنامهٔ آتش‌بس ۲۴۲ و ۳۳۸ سازمان ملل متحد با اسرائیل مذاکره کنند و با حضور در مذاکرات ژنو پیرامون جدایی نیروها و متارکه، موافقت نمایند.

از نظر بعث قبول آتش‌بس قطعنامه های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد متضمن مذاکره با دشمن و صرف‌نظرکردن از برخی از سرزمینهای غصبی آن بود. بعث همچنین ادعا کرد که موضع سازشکار مصر و سوریه، روحیهٔ نیروهای مبارز عرب را خراب می‌کند.

رهبری بعث در عراق برای جلوگیری از سازشهای جداگانهٔ قریب‌الوقوع، و برای تحکیم و تثبیت جنبش آزادی‌بخش. در سراسر سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ عهده‌دار شد از راه گفتگو و ملاقاتهای مستمر با چهار سازمان فلسطینی که حل مسالمت‌آمیز را رد می‌کردند و با لیبی و الجزایر «جبهه امتناع» را متحد کند. این ابتکار و اقدام را صدام‌حسین، معاون دبیرکل حزب، فرماندهی منطقه‌ای (نایب رئیس شورای فرماندهی انقلابی عراق) شخصاً اداره می‌کرد که نشاندهندهٔ اهمیتی است که حزب نسبت به مسئله قائل بود.

بغداد ابزرور در ۲۳ ژوئیه گزارش داد دبیرکل جبههٔ آزادی‌بخش عرب در ژوئیهٔ ۱۹۷۳ خواستار شده برای مخالفت با سازشها یک جبههٔ غربی در سطوح حکومتی ملی و عمومی تشکیل یابد و این جبهه با جنبش فلسطین پیوند داده شود. جبههٔ آزادی‌بخش عرب با طرح برپاکردن یک دولت در کرانهٔ غربی و در غزه زیر ادارهٔ سازمان آزادی‌بخش فلسطین مخالفت کرد، زیرا معتقد بود این کاری نخواهد بود مگر جوازی برای نابود کردن مسئلهٔ فلسطین به صورتی که حضور صهیونیستی را دایمی کند. همچنین همکاری بیشتر میان گروههای بزرگ فلسطینی را تشویق کرد، و جبههٔ آزادی‌بخش عرب را نیز در زمرهٔ آنها قرار داد.

جهان‌بینی بعثی بر پایهٔ عقیده به نظم جهانی ناشی از ارتباطات قدرت قرار دارد. در این نظم امپریالیستی، دولتهای مقتدر از راه استثمار و تقسیم کردن کشورها قدرتشان را تحکیم بخشیده گسترش داده‌اند. تنها خیزش دوبارهٔ ناسیونالیستی از راه انقلاب و وحدت می‌تواند الگوی ارتباطات قدرت تحمیلی امپریالیستی را نابود کند.

به عقیدهٔ بعث آشکار شدن ضعف دولتهای عرب در پی جنگ جهانی دوم، دژهای امپریالیسم را در ناحیه بیشتر تقویت کرده، در نتیجه نیاز به وحدت را مورد تأکید قرار داده است. فلسطین نماد نهایی عدم اتحاد و نماد هدفهای امپریالیستی ــ زدودن

هویت ملی عرب ـ است. به گفتهٔ میشل عفلق: «راه وحدت از فلسطین می‌گذرد.[۴۲]»

۳. بعث و سوسیالیسم

در میان حزبهای ناسیونالیستی (یعنی غیرکمونیستی) حزب بعث در برافراشتن درفش سوسیالیسم پیشگام بود. بااین‌حال، عقاید سوسیالیستی بعث از آموزشهای تخیلی و نامعین برگرفته شده‌اند که مشخصهٔ آنها مخالفتشان است با مارکسیسم و کمونیسم و با ضابطه‌های دارای سویهٔ مارکسیستی که از اندیشه‌های سوسیالیسم علمی برگرفته و با اندیشه‌های ناسیونالیستی بعث قدیم درآمیخته شده‌اند.

در مادهٔ ۴ اساسنامه ۱۹۴۷، بعث یک حزب سوسیالیستی تعریف شده بود که اعتقاد داشت «سوسیالیسم یک ضرورت است،» و سوسیالیسم «نظم اجتماعی ایده‌آلی» به‌وجود می‌آورد. مادهٔ ۶ همین اساسنامه به عنوان ابزاری برای برقراری سوسیالیسم تصریح می‌کند که «حزب سوسیالیستی بعث عرب حزبی انقلابی و معتقد است که به هدفهای اصلی‌اش ـ احیای ناسیونالیسم عرب و برقراری سوسیالیسم ـ نمی‌تواند دست یابد مگر از راه انقلاب و مبارزه، و اتکا بر پیشرفت تکاملی کُند و خرسندی از اصلاحاتی ناقص و جزیی این هدفها را در معرض خطر شکست و انهدام قرار می‌دهد.»

برنامهٔ اقتصادی حزب نیز در اساسنامه تصریح شده است. مادهٔ ۲۶ آن بعث را حزبی سوسیالیستی توصیف می‌کند که مدعی است ثروت اقتصادی ملت عرب باید در مالکیت خود اعراب باشد. مادهٔ ۲۷ اعلام می‌کند که این ثروت اقتصادی عادلانه توزیع نشده است؛ ازاین‌رو، باید دوباره به‌طور مساوی میان مردم توزیع شود. در ماده ۲۸ آمده‌است که استثمار انسان از انسان محکوم‌است،زیرا همهٔ شهروندان برابرند. همچنین در مادهٔ ۲۹، اداره کردن دولتی ابزار تولید تصویب شده‌است. در مادهٔ اخیر آشکارا اعلام می‌کند که دولت باید مؤسسات عام‌المنفعه، منابع طبیعی، ابزار تولید و حمل و نقل را اداره کند.

بااین حال، مالکیت خصوصی لغو نشد؛ مادهٔ ۳۴ اساسنامه آن را حق طبیعی مورد حمایتی دانست، اما مواد ۳۰ و ۳۱ و ۳۳ مالکیت خصوصی را محدود کرد. طبق این مواد مالکیت خصوصی اراضی به توانایی مالک در بهره‌برداری مؤثر از زمین بدون استثمار دیگران محدود شد. دولت بر آنها نظارت می‌کند و این نظارت طبق برنامهٔ

---

۴۲. عفلق، بعث و وحدت، ص۱۰.

اقتصادی عمومی عملی می‌شود. مالکیت شرکتی به استاندارد اقتصادی عموم مردم محدود شده بود. مالکیت اموال غیرمنقول برای همهٔ شهروندان آزاد بود، به‌شرط آنکه از آنچه که مستقیماً بهره‌برداری می‌کنند بیشتر نباشد و در این بهره‌برداری دیگران استثمار نشوند. بنابراین حداقل مالکیت اموال غیرمنقول، توسط دولت حمایت می‌شد.

از لحاظ طبقات اجتماعی، اساسنامه در مادهٔ ۴۲ جدایی و اختلاف طبقاتی را «نتیجهٔ نقض نظم اجتماعی» دانست. فکر می‌شد نظم اجتماعی عادلانه‌تر و منصفانه‌تر تفاوتهای طبقاتی را ریشه‌کن خواهد کرد.

تا همین اواخر، فراخوانی بعث به سوسیالیسم، به‌طور تغییرناپذیر با این تأکید حزب همراه بود که آموزشهای آن با آموزشهای کمونیسم مغایرند و حتی می‌توان آن را حزبی ضد کمونیستی دانست. سومین کنفرانس ملی (۱۹۵۹) در بیانیهٔ سیاسی خود، در بخشی با عنوان «موضع حزب نسبت به کمونیسم» چنین گفت:

> حزب از همان آغاز تأسیس موضع ایدئولوژیک خود را دربارهٔ کمونیسم صراحتاً تبیین و خطاها و خطرهای کمونیسم را بر جنبش آزادی‌خواهی عرب آشکار کرده است. ما به مبارزهٔ ایدئولوژیک هوشمندانه علیه تجدیدنظرطلبی کمونیسم ادامه خواهیم داد. تفاوت مبانی تئوریک و عملی آزادی‌خواهی عرب را که ما مطرح می‌کنیم، تا مبانیی‌که جنبش کمونیستی مطرح می‌کند شرح خواهیم داد. و توضیح خواهیم داد که جنبش آزادی‌خواهی عرب چقدر از کمبودها و محدودیتهای کمونیسم دور است[۴۳]

میشل عفلق پیشتر نوشته بود که کمونیسم حاصل فلسفهٔ تجریدی سدهٔ هیجدهم بود و به‌نظر می‌آید عملی شدن آن در روسیه نتیجهٔ اسپریتوالیسم‌روسی و تفکر علمی اروپایی باشد. به نظر او، کمونیسم با هیچ رسم و آیین فکری عرب یا با زندگی گذشته و حال اعراب انطباق ندارد[۴۴]. اصرار بعث در مورد مختلف بودن سوسیالیسم آن با سوسیالیسم علمی مارکسیستی به ابداع اصطلاح «سوسیالیسم عرب» منجر شده است، نه به عنوان شاخه‌ای از مارکسیسم بلکه به عنوان یک ایدئولوژی مخالف و متضاد با آن.

حزب بعث به‌رغم انتقاد ظاهری از مارکسیسم، از سوسیالیسم نوع خاص خود راضی نبود. در اوایل ۱۹۶۰، حزب طی یک یادداشت درونگروهی ماهیّت کلی عقاید حزب دربارهٔ سوسیالیسم را پذیرفت و عدم اشاره به ابزار و مراحل برقراری نظم

---

۴۳. مبارزه حزب سوسیالیستی بعث عرب، ص۵۷.

۴۴. عفلق، در راه بعث، ص‌ص ۱۵۸ــ۱۵۳.

سوسیالیستی در ادبیات حزب را تصدیق کرد. این یادداشت همچنین از آیین حزب، به‌خاطر ابهام دربارهٔ مالکیت خصوصی و ابزار تولید، به‌خاطر ابهام در مورد نقش افراد، اتحادیه‌ها، مؤسسات عمومی، و دولت در سازمان اجتماعی و رشد اقتصادی، انتقاد کرد. گزارش رهبری ملی بعث به چهارمین کنفرانس ملی (۱۹۶۰) نشانهٔ دیگری از نارضایی دربارهٔ موضع حزب نسبت به سوسیالیسم ارائه کرد. این گزارش با سوگواری دربارهٔ غفلت نوشته‌های حزب در موضوعهای سوسیالیسم و دموکراسی، تردید سوسیالیستها برای پیوستن به صفهای حزب را مورد توجه قرار داد[۴۵].

بررسی‌های ششمین کنفرانس ملی (۱۹۶۳) عقیدهٔ سوسیالیسم بعثی را بسیار پیش برد و همهٔ معتقدات گذشته را موضوع ارزیابی مجدد انتقادی قرار داد. این کنفرانس در برخی اصول تئوریک، پذیرش شعار «سوسیالیسم عرب» را پاسخی منفی و ناقص به مبارزه‌طلبی کمونیسم محلی دانست و هشدار داد که سوسیالیسم عرب ممکن است به شوونیسم ناسیونالیستی بیانجامد که با میراث فکری جهانی اندیشهٔ سوسیالیستی مخالف است. کنفرانس افزود، سوسیالیسم عرب به‌طور کلی ناقص و فاقد هرگونه محتوای علمی مانده است. کنفرانس با ارزیابی تأثیر عقیدهٔ تحریف شدهٔ حزب دربارهٔ سوسیالیسم، به سلطهٔ عناصر بورژوا در سازمان حزب و شیوع طرز فکر خرده بورژوایی در صفهای حزب اشاره کرد و هشدار داد رویه‌های نیمه‌کاره بر فعالیتهای حزب حاکم است. ششمین کنفرانس ملی، عقیدهٔ تازه‌ای دربارهٔ سوسیالیسم مطرح نمود که ماهیت روند دگرگونی سوسیالیستی در جهان عرب را نیز نمودار می‌کرد.

در ضابطهٔ جدید، هدف سوسیالیسم عبارت دانسته شده از برقراری نظم اجتماعی نوین که در آن شرایط عینی اقتصادی، اجتماعی، فکری، و سیاسی به‌وجود آمده فرد را از همهٔ شکلهای استثمار، بندگی، و ایستایی آزاد می‌کند و به او اجازه می‌دهد انسان آزاد کاملی شود. گفته شد نظم اجتماعی نوین استثمار مادی را از میان خواهد برد، محتوای دموکراتیک سوسیالیسم را عمیق خواهد کرد، و به شهروندان آموزش سوسیالیستی و علمی خواهد داد که آنان را از نوع عقب‌ماندگی موروثی رسمها و سنتهای اجتماعی آزاد می‌کند. در عین‌حال، روند دگرگونی سوسیالیستی، مالکیت عمومی ابزار تولید را ضرور خواهد کرد، نیاز به واسطهٔ سرمایه‌داری را کاملاً از میان خواهد برد، درآمد فرد را به کار و توانایی‌هایش وابسته خواهد کرد، طبقات مختلف اجتماعی را به صورت یک

---

۴۵. مبارزهٔ حزب سوسیالیستی بعث عرب، ص‌ص ۶۴، ۶۵، ۱۰۸.

طبقه درخواهدآورد، وسرانجام، اقتصاد مبتنی بر سود را کنار زده اقتصاد دیگری را مبتنی بر نیاز به جای آن خواهد نشاند. خودکار کردن، نقش بورژوازی کوچک، سرمایه‌داری دولتی، تغییرات دیوان‌سالاری، مالکیت اراضی، برنامه‌ریزی سوسیالیستی، وظایف مردم سازمان یافته و پیشگام انقلابی از جمله موضوعهای بسیاری بودند که کنفرانس در مورد آنها ابراز عقیده کرد[۴۶]. عقیدهٔ جدیدی که ششمین کنفرانس ملی دربارهٔ سوسیالیسم تصویب کرده بود بزودی مورد حملهٔ عناصر راستگرا و چپگرای بعث قرار گرفت. راستگرایان به‌خاطر افراطی بودن آن را رد کردند، و چپگرایان، آن را به عنوان انتخابی‌بودن و به قدر کافی رادیکال نبودن محکوم نمودند.

بعث پس از رسیدن به قدرت در سوریه و عراق، در عرصهٔ سیاست عملی، ملی‌کردنها و اصلاحات برنامه‌ریزی نشده‌ای را به اجرا گذاشت. این کار، اقدامات جمال عبدالناصر را در سوریه و عبدالکریم قاسم را در عراق تقویت کرد. بااین‌حال لازم بود رهنمودهای اساسی مصوب ششمین کنفرانس ملی به‌صورت یک برنامه مشخص تکمیل شوند.

از هنگام قدرتیابی بعث در ۱۹۶۸ در عراق، تغییرات مهمی در جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی، رخ داده است. در ۱۹۷۴ برنامهٔ کاملی منتشر گردید که در آن مراحل رشد سوسیالیستی تعیین، و به کمبودهای نهادهای حکومتی اعتراف شده بود.

برنامهٔ جدید چه نوع تغییراتی در عراق به‌وجود آورد؟ عقیدهٔ بعث دربارهٔ سوسیالیسم تا چه اندازه به اجرا درآمده است؟

ایدئولوژی سوسیالیستی بعث را می‌توان به عنوان مخالفت با اختلافات طبقاتی و به‌عنوان تعهد به ایجاد یک نظم اجتماعی منصفانه، قلمداد کرد. بعث مجهز به ایدئولوژی به قدر کافی مبهمی که بتواند در عمل بسیار انعطاف‌پذیر باشد و دارای موضع ناسیونالیستی آن‌قدر رزمنده‌ای که بتواند با یأس و نومیدی عمومی ناشی از شکست قطعی در جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل مقابله کند، با کودتایی نظامی در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۶۸ به‌قدرت رسید. مسائل داخلی که بعث با آنها روبه‌رو شد براستی خطرناک بودند. شورش کرد در شمال گسترش می‌یافت؛ نارضایی شیعیان جنوب میان رهبری ارتجاعی سنتی و جنبشهای مردمی رادیکال به تقابل کشیده بود؛ و بی‌نظمی عمومی اقتصاد با اقدام سوریه در بستن لولهٔ حامل نفت عراق (از دسامبر ۱۹۶۶ تا مارس ۱۹۶۷) درآمیخته

---

۴۶. همان، ص‌ص ۲۱۱ــ۲۰۵.

بود، و بر توازن پرداختهای عراق شدیداً اثر می‌گذاشت.

در ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۶۷، شورای انقلاب اعلام کرد که رژیم دموکراتیک انقلابی بهترین راه دستیابی به پیشرفت و ترقی است. رژیم اعلام کرد سیاست اصلاحات ارضی رادیکال و اجرای سیاست نفتی توسط شرکت نفت ملی را به اجرا درخواهد آورد. در نخستین سالگرد انقلاب، رئیس جمهور احمد حسن البکر، اقدامات زیر را برای تکمیل سوسیالیزه کردن عراق اعلام کرد: تقویت انقلاب از راه حذف رقابت و مداخلهٔ خارجی در عراق؛ ایجاد اتحادیه‌های کارگری؛ افزایش آمادگی نظامی علاوه‌بر استفاده از «میلیشیای مردم»؛ افزایش ترقی اقتصادی از راه برنامه‌ریزی علمی و حفظ منابع طبیعی؛ افزایش اصلاحات بهره‌برداری از زمین، و از این راه افزایش درآمد روستاها؛ دادن فرصت برابر به مردم و اعتلای ایدئولوژیک آنان؛ و سرانجام حل مسئله کردها[۴۷].

اجرای سیاستهای اعلام‌شده را حزب با سرعت هرچه ممکن آغاز کرد. زندانیان سیاسی آزاد شدند و کارمندانی که به دلایل سیاسی در رژیم پیشین اخراج شده‌بودند به سر کار بازگشتند. بااین‌حال، دشواری‌ها و مشکلات خطرناکی در صنعت وجود داشت. برخلاف رویه‌های رژیمهای پیشین که به‌طور کلی پروژه‌های حکومت معزول را کنار می‌گذاشتند، تصمیم گرفته شد نخستین وظیفهٔ بعث به نتیجه‌رساندن برنامهٔ پنجسالهٔ جاری (۱۹۶۹ــ۱۹۶۴) و دیگر پروژه‌های صنعتی باشد که خیلی پیشترها آغاز شده اما هنوز تکمیل نشده بودند ــ مانند کارخانهٔ شیشهٔ رَمادی و کارخانهٔ پارچه‌بافی در حُله. درصد پروژه‌های تکمیل‌شده طی نخستین چهارسال برنامه، به دشواری ۵۰٪ بوده است؛ تا ۱۹۶۹ این پیکره به ۸۶٪ افزایش یافت. در این دوره نرخ رشد سالانه ۶/۸٪ در درآمد خالص ملی به‌دست آمد.

نتیجه، برنامهٔ پنجسالهٔ جدیدی بود که در ۱۹۷۴ به پایان می‌رسید و اجرای رشته پروژه‌هایی را در نظر داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از استفاده از تکنیکهای جدید در تولید؛ وجود معادلهٔ سالم مصرف؛ پس‌انداز و سرمایه‌گذاری‌های دوباره؛ دست یافتن به تعادل میان نیازهای مردم و نیازهای صنعت؛ یافتن و تشویق سرمایه‌گذاری در پروژه‌های مهم ضمن جستجوی مهارت، کارشناسی، و دیگر منابع اصلی از دولتهای دوست.[۴۸] به منظور مدیریت این برنامه، بعث خواهان ایجاد یک مرکز برنامه‌ریزی و

۴۷. عراق، نطق ریاست جمهوری، ۱۷ ژوئن ۱۹۶۹ (بغداد، مؤسسهٔ چاپ و نشر، ۱۹۶۹) ص‌ص ۱۱ــ۸، به عربی.

۴۸. التطور الاقتصادی فی‌العراق [تحول اقتصادی در عراق] (بغداد: انتشارات الثوره، ۱۹۷۲) ص‌ص ۵۴ــ۵۳.

طرح‌ریزی اقتصادی شد. به‌نظر می‌آید بعث امیدوار بوده است برای هماهنگ کردن رشد اقتصادی و اجتماعی، طرح جامعی اجرا کند. برخلاف برنامه‌ریزی متمرکزی که در بسیاری از اقتصادهای سوسیالیستی غربی دیده می‌شود بعث امیدوار بود در مرکز یک قدرت ارشادی داشته باشد، اما مدیریت چند مرکزی باشد به‌طوری که شکلی از خودگردانی ناحیه‌ای در اقتصاد کشور به‌دست آید. این است فرقی اساسی میان سوسیالیسم بعث و سوسیال دموکراسی یا مارکسیسم اروپا. برآورد شد هزینهٔ کل برنامه ۱۱۴۴ میلیون دینار باشد (یک دینار عراقی معادل ۳/۳۷ دلار است)ـ و این بزرگترین هزینه از هنگام نخستین برنامهٔ پنجساله بود.

بعث سرمایه‌گذاری خصوصی را در برنامه از نظر دور نداشت، در واقع سرمایه‌گذاری خصوصی در عرصه‌هایی مانند بخش کشاورزی، حمل و نقل و خدمات عمومی مانند تأترها، کازینوها و رستورانها را تشویق کرد. این کار با ایستار اعلام‌شدهٔ حزب نسبت به مالکیت خصوصی در اساسنامهٔ ۱۹۴۷ حزب، هماهنگ بود. بااین‌حال، سرمایه‌گذاری خصوصی در بخش کشاورزی، به‌خاطر جلوگیری از تجدید «استثمار» رهنمودهای مشخصی یافت. به کشاورزان وام داده شد تا ماشینهای کشاورزی بخرند، برای دفع آفات مراکز خدماتی تشکیل دهند، و به‌منظور کمک به بازاریابی کالاها، تجارت و حمل و نقل تقویت شوند.

در بخش صنعت، دولت کوشید به خاطر افزایش سرمایه‌گذاری در تولید ماشین و تجهیزات سنگین از راه معافیت مالیاتی، انگیزه‌هایی به‌وجود آورد. همچنین برای تأمین مالی پروژه‌های پرهزینه یک بانک صنعتی تأسیس شد. این اقدامات و افزایشهای زیاد در تقاضای نفت عراق ثروت ملی این کشور را به طور مهیج افزایش داده است. درحالی که در ۱۹۶۹ درآمد خالص ملی ۸۹۶میلیون دینار بود، تا ۱۹۷۲ به ۱۲۱۸میلیون دینار رسید و برای ۱۹۷۴، ۲۵۵۰میلیون دینار برآورد شد که از هنگام آغاز آخرین برنامهٔ پنجساله ۱۸۵٪ افزایش درآمد خالص ملی را تشکیل می‌دهد.

درآمد افراد از ۱۰۰دینار سرانه در ۱۹۶۹ به ۲۳۶دینار برآورد سرانه در پایان ۱۹۷۴ افزایش یافته است.

در بخش کشاورزی، متوسط رشد ۱۵/۵٪ در سال در دوره ۱۹۷۲ـ۱۹۶۹ تحقق یافت. اما ادامهٔ رشد در این بخش، به سبب نبودن تسهیلات مناسب آبیاری و بی‌ثمر شدن خاک با مانع روبه‌روست.

در بخش صنعت نیز رشد صورت گرفت و متوسط افزایش رشد در دورهٔ

۱۹۷۴ـ۱۹۶۹، ۱۴٪ در سال بوده است. نیروی کار استخدام شده در کارخانه‌ها در مقایسه با ۲/۵میلیون نفر در ۱۹۶۹ به ۳/۲میلیون نفر در ۱۹۷۴ بالا رفته است. قیمتهای بالایی که عراق برای تولیدات نفت خود دریافت می‌کند به تحقق این امر کمک کرده است. کشورهای غرب که از مسئلهٔ توازن پرداختها نگران بوده‌اند، توانسته‌اند کارخانه‌های کاملی به دولت عراق بفروشند، مانند یک شرکت ایتالیایی که برای ساختن کارخانهٔ لاستیک چرخ و کائوچو قراردادی به مبلغ ۱۱میلیون دینار بسته است و یک شرکت فرانسوی که ساختمان یک مجتمع آهن و فولاد را در دست دارد، و هزینهٔ مرحلهٔ نخست آن به ۴۰/۵میلیون دینار بالغ خواهد شد.

اصلاحات کشاورزی یکی از محورهای اصلی ایدئولوژی اقتصادی بعث بوده است، و پس از قدرت یافتن آن، اصلاحات در این بخش بسرعت انجام شده است. حکومت عراق معتقد بوده که مؤثرترین روش برای افزایش تولید در بخش کشاورزی جمعی کردن، واز این راه یکپارچه کردن منابع فنی و مادی کشاورزان است که به آنان اجازه‌می دهد از این راه مدیریت تولیدشان را خود برعهده گیرند. بعث امیدوار بوده است که با یکپارچه کردن منابع در مزارع جمعی معینی، آنها را به مزارع نمونهٔ رشد تبدیل کند و به کشاورزان کوچک محافظه کارتر نشان دهد تا به جمعی‌شدن ترغیب شوند. این کار بدان خاطر انجام می‌شود که حزب فکر می‌کند تولید فردی رو به زوال خواهد گذاشت، زیرا کشاورز کوچک نمی‌تواند به بهره‌وری از وامهای مالی و ماشینی‌شدن فزاینده امیدوار باشد. با این فکر حکومت برنامهٔ جدیدی برای اصلاحات روستایی طرح کرده که عمدتاً به گسترش نظام جمعی مربوط بوده‌است. الثوره (بغداد) در ۲۹ اوت ۱۹۶۹ گزارش داد که باید برای هماهنگ کردن همهٔ عرصه‌های کشاورزی، تولید، بازاریابی، و حمل و نقل سازمانهای تعاونی جدیدی تشکیل شوند.

وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی در برنامه‌های سرمایه‌گذاری ۱۹۷۵ـ۱۹۷۴ به منظور بسیج نیروهای روستاییان و هدایت آنان در اجرای برنامه‌ها، بر هماهنگی میان فدراسیون عمومی انجمنهای کشاورزی و فدراسیون عمومی تعاونی‌های کشاورزی، و بر هماهنگ کردن محصولات کشاورزی و صنعتی با وزارتخانه‌های آبیاری، صنایع، و اقتصاد تأکید کرد. همان‌طور که الثوره در ۲۷ اوت ۱۹۷۳ گزارش داد برنامهٔ این وزارتخانه، به‌خاطر اجرای یک دور کشاورزی مناسب، توسعه زراعت ماشینی، و استفاده از بذرهای اصلاح‌شده، کودهای شیمیایی، و دیگر خدمات، بر تکنیکهای جدید مبتنی است.

طرح‌ریزی اقتصادی شد. به‌نظر می‌آید بعث امیدوار بوده است برای هماهنگ کردن رشد اقتصادی و اجتماعی، طرح جامعی اجرا کند. برخلاف برنامه‌ریزی متمرکزی که در بسیاری از اقتصادهای سوسیالیستی غربی دیده می‌شود بعث امیدوار بود در مرکز یک قدرت ارشادی داشته باشد، اما مدیریت چند مرکزی باشد به‌طوری که شکلی از خودگردانی ناحیه‌ای در اقتصاد کشور به‌دست آید. این است فرقی اساسی میان سوسیالیسم بعث و سوسیال دموکراسی یا مارکسیسم اروپا. برآورد شد هزینهٔ کل برنامه ۱۱۴۴ میلیون دینار باشد (یک دینار عراقی معادل ۳/۳۷ دلار است)ــ و این بزرگترین هزینه از هنگام نخستین برنامهٔ پنجساله بود.

بعث سرمایه‌گذاری خصوصی را در برنامه از نظر دور نداشت، در واقع سرمایه‌گذاری خصوصی در عرصه‌هایی مانند بخش کشاورزی، حمل و نقل و خدمات عمومی مانند تأترها، کازینوها و رستورانها را تشویق کرد. این کار با ایستار اعلام‌شدهٔ حزب نسبت به مالکیت خصوصی در اساسنامهٔ ۱۹۴۷ حزب، هماهنگ بود. بااین‌حال، سرمایه‌گذاری خصوصی در بخش کشاورزی، به‌خاطر جلوگیری از تجدید «استثمار» رهنمودهای مشخصی یافت. به کشاورزان وام داده شد تا ماشینهای کشاورزی بخرند، برای دفع آفات مراکز خدماتی تشکیل دهند، و به‌منظور کمک به بازاریابی کالاها، تجارت و حمل و نقل تقویت شوند.

در بخش صنعت، دولت کوشید به خاطر افزایش سرمایه‌گذاری در تولید ماشین و تجهیزات سنگین از راه معافیت مالیاتی، انگیزه‌هایی به‌وجود آورد. همچنین برای تأمین مالی پروژه‌های پرهزینه یک بانک صنعتی تأسیس شد. این اقدامات و افزایشهای زیاد در تقاضای نفت عراق ثروت ملی این کشور را به طور مهیج افزایش داده است. درحالی که در ۱۹۶۹ درآمد خالص ملی ۸۹۶میلیون دینار بود، تا ۱۹۷۲ به ۱۲۱۸میلیون دینار رسید و برای ۱۹۷۴، ۲۵۵۰میلیون دینار برآورد شد که از هنگام آغاز آخرین برنامهٔ پنجساله ۱۸۵٪ افزایش درآمد خالص ملی را تشکیل می‌دهد.

درآمد افراد از ۱۰۰دینار سرانه در ۱۹۶۹ به ۲۳۶دینار برآورد سرانه در پایان ۱۹۷۴ افزایش یافته است.

در بخش کشاورزی، متوسط رشد ۱۵/۵٪ در سال در دوره ۱۹۷۲ـ۱۹۶۹ تحقق یافت. اما ادامهٔ رشد در این بخش، به سبب نبودن تسهیلات مناسب آبیاری و بی‌ثمر شدن خاک با مانع روبه‌روست.

در بخش صنعت نیز رشد صورت گرفت و متوسط افزایش رشد در دورهٔ

۱۹۷۴ــ۱۹۶۹، ۱۴٪ در سال بوده است. نیروی کار استخدام شده در کارخانه‌ها در مقایسه با ۲/۵میلیون نفر در ۱۹۶۹ به ۳/۲میلیون نفر در ۱۹۷۴ بالا رفته است. قیمتهای بالایی که عراق برای تولیدات نفت خود دریافت می‌کند به تحقق این امر کمک کرده است. کشورهای غرب که از مسئلهٔ توازن پرداختها نگران بوده‌اند، توانسته‌اند کارخانه‌های کاملی به دولت عراق بفروشند، مانند یک شرکت ایتالیایی که برای ساختن کارخانهٔ لاستیک چرخ و کائوچو قراردادی به مبلغ ۱۱میلیون دینار بسته است و یک شرکت فرانسوی که ساختمان یک مجتمع آهن و فولاد را در دست دارد، و هزینهٔ مرحلهٔ نخست آن به ۴۰/۵میلیون دینار بالغ خواهد شد.

اصلاحات کشاورزی یکی از محورهای اصلی ایدئولوژی اقتصادی بعث بوده است، و پس از قدرت یافتن آن، اصلاحات در این بخش بسرعت انجام شده است. حکومت عراق معتقد بوده که مؤثرترین روش برای افزایش تولید در بخش کشاورزی جمعی کردن، و از این راه یکپارچه کردن منابع فنی و مادی کشاورزان است که به آنان اجازه می‌دهد از این راه مدیریت تولیدشان را خود برعهده گیرند. بعث امیدوار بوده است که با یکپارچه کردن منابع در مزارع جمعی معینی، آنها را به مزارع نمونهٔ رشد تبدیل کند و به کشاورزان کوچک محافظه‌کارتر نشان دهد تا به جمعی‌شدن ترغیب شوند. این کار بدان‌خاطر انجام می‌شود که حزب فکر می‌کند تولید فردی رو به زوال خواهد گذاشت، زیرا کشاورز کوچک نمی‌تواند به بهره‌وری از وامهای مالی و ماشینی‌شدن فزاینده امیدوار باشد. با این فکر حکومت برنامهٔ جدیدی برای اصلاحات روستایی طرح‌کرده که عمدتاً به گسترش نظام جمعی مربوط بوده‌است. الثوره (بغداد) در ۲۹ اوت ۱۹۶۹ گزارش داد که باید برای هماهنگ کردن همهٔ عرصه‌های کشاورزی، تولید، بازاریابی، و حمل و نقل سازمانهای تعاونی جدیدی تشکیل شوند.

وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی در برنامه‌های سرمایه‌گذاری ۱۹۷۵ــ۱۹۷۴ به منظور بسیج نیروهای روستاییان و هدایت آنان در اجرای برنامه‌ها، بر هماهنگی میان فدراسیون عمومی انجمنهای کشاورزی و فدراسیون عمومی تعاونی‌های کشاورزی، و بر هماهنگ کردن محصولات کشاورزی و صنعتی با وزارتخانه‌های آبیاری، صنایع، و اقتصاد تأکید کرد. همان‌طور که الثوره در ۲۷ اوت ۱۹۷۳ گزارش داد برنامهٔ این وزارتخانه، به‌خاطر اجرای یک دور کشاورزی مناسب، توسعه زراعت ماشینی، و استفاده از بذرهای اصلاح‌شده، کودهای شیمیایی، و دیگر خدمات، بر تکنیکهای جدید مبتنی است.

نظام جدید بازاریابی می‌کوشد با دادن قیمتهای بالا به تولیدکننده و سوبسیدکردن قیمت برای مصرف‌کننده از راه درآمد نفت، قیمتهای ثابتی برای تولیدکننده و مصرف‌کننده برقرار کند. توزیع زمین نیز با روشهای بازاریابی همراه است و در آن بزرگی مزرعه به‌طور ثابت سودآوری خود را نشان می‌دهد. وزارت کشاورزی اعلام کرد در آن نواحی به کشاورزان انفرادی‌کار زمین خواهد داد که در آنها تعاونی‌های بزرگ کار نکنند. الثوره گزارش داد که حکومت برای سلب مالکیت از زمینهای کشاورزان کوچک برنامه‌ای ندارد، و فقط امیدوار است آنان را به تشکیل تعاونی‌ها تشویق کند. با این‌حال، در بخش شمالی عراق، دولت آغاز به تشکیل مزارع دولتی کرده و امیدوار است مسئلهٔ آزاردهندهٔ مهاجرت به شهرها را با سودآورتر کردن کشاورزی و در عین‌حال جاذب کردن روستاها از راه ایجاد آنچه که «جوامع روستایی مطلوب» می‌نامد، حل کند. تا ۱۹۷۳ به‌نظر می‌آمد سیاست اصلاحات ارضی پیش می‌رود، اما با توجه به عدهٔ مردم و میزان زمینی که به آنان داده می‌شود، سرعت کندی داشته‌است. در اکتبر ۱۹۷۳، یک مقام رسمی وزارت کشاورزی به نویسنده گفت که وزارت متبوعش تا فوریهٔ ۱۹۷۳، ۵۶ مزرعهٔ جمعی فعال و ۱۲۰۰ انجمن تعاونی را گزارش داده است. به‌نظر می‌آید مقاومت کشاورزان محافظه‌کار بسیار زیاد باشد.

برنامهٔ ۱۹۸۰ــ۱۹۷۹، که در ژانویهٔ ۱۹۷۳ اعلام شد، ۱۰میلیارد دلار به توسعهٔ کشاورزی اختصاص داده است. دکتر حسن فمّی جمعه، وزیر کشاورزی و اصلاحات ارضی گفته‌است که برنامهٔ جدید «به خاطر تأمین مواد غذایی عراق و رفع نیازمندی‌های بخشهای صنعتی و صادراتی، بر گسترش عمودی و افقی کشت محصولات خاص و نواحی زراعی[۴۹]» متمرکز خواهد بود. نکات اصلی برنامه چنین‌اند:

ــ تولید مقدار زیاد مواد غذایی، از جمله برنج، گوشت، میوه، و علوفهٔ حیوانات؛

ــ اجرای سیستمهای آبیاری و زهکشی در ناحیه‌ای به وسعت ۱۲۵۰۰۰۰دون* از اراضی کشاورزی؛

ــ تصفیهٔ خاک و کشت ۱۲۵۰۰۰۰دون از اراضی مورد نظر؛

ــ مساحی ۱۲۹۰۰۰۰دون از اراضی کشاورزی؛

ــ ایجاد ۹۶ایستگاه تجربی برای پژوهش، و شش آزمایشگاه خاک، و تربیت ۵۰۰۰ تکنیسین؛

49. Middle East Economic Survey 18(13) (January 17, 1975).

* دون = ۲۰هکتار ــ م.

ـ افزایش ظرفیت ذخیرهٔ آب به میزان ۲۵٪؛
ـ ایجاد ۴۵۰ تعاونی جدید کشاورزی در نواحی زیر پوشش اصلاحات ارضی و ۳۳۵ تعاونی جدید در نواحی خارج از آن محدوده؛
ـ افزایش نواحی مزارع دولتی به یک میلیون دون؛
ـ افزایش اراضی قابل کشت به ۱۷میلیون دون تا ۱۹۸۰.

البته، هدف اصلی بعث آن است که کشور را سوسیالیستی کند و زندگی شهروندان را بهبود بخشد. از ۱۹۶۸ برنامهٔ وسیعی به اجرا گذاشته شده تا کمیت و کیفیت خدمات اجتماعی بهبود یابد. طبق آمارهای دولتی هزینهٔ خدمات پزشکی از ۱۹۶۸، ۴۰٪ افزایش یافته است. نسبت پزشکان به جمعیت از ۱ به ۴۲۰۰، به ۱ به ۳۲۰۰ (در ۱۹۷۲) افزایش یافته است. ۷۰٪ جمعیت اینک زیر پوشش خدمات رایگان بهداشتی قرار دارند. شمار تختهای بیمارستانها نیز از ۱۲۳۰۰ تخت در ۱۹۶۸ به ۲۰۳۲۲ در ۱۹۷۳ افزایش یافته است. شمار دستیاران پزشکی تا ۱۹۷۲، ۵۷/۸٪ افزایش داشته است.

در بخش آموزشی افزایش چندان مهیج نبوده است. هزینهٔ بخش آموزش بین ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰ تنها ۱۰ میلیون دینار افزایش یافته‌است. شمار دانش‌آموزان دوره ابتدایی از ۹۹۰هزار در ۱۹۶۷ به۱۱۱۰۰۰۰ در۱۹۷۰ افزایش یافته‌است. شمار دانشجویان از ۳۰۰۰۰ در ۱۹۶۷ به ۳۸۰۰۰ در ۱۹۷۰ افزایش داشته‌است. دانشجویان مدارس فنی از ۱۰۰۰۰ در ۱۹۶۷ به حدود ۱۲۰۰۰ در ۱۹۷۲ افزایش یافت.

پیش از به‌قدرت رسیدن بعث، ۹۶٪ روستاهای عراق آب پاک آشامیدنی لوله‌کشی‌شده نداشتند. به همین سبب حکومت عراق پروژهٔ بزرگی را طرح‌ریزی کرده است که به بیش از ۸۰میلیون دلار خواهد رسید تا به روستاها آب آشامیدنی برساند. بااین‌حال، تکمیل این پروژه چند سال طول خواهد کشید. برای آیندهٔ نزدیک، حکومت ۲۸میلیون دینـــار اختصاص داده است تا صرف پروژه‌های کوچک مشابه شود. این پروژه‌های کوچک ۹۰٪ نیاز شهرها و حومه و تنها ۵٪ نیاز روستاها را تأمین خواهد کرد.

حکومت عراق قبول دارد که پیشرفت آن عمدتاً ناشی از درآمد و تولید هنگفت نفت عراق است. پیش از قانون شمارهٔ ۸۰ سال ۱۹۶۱، که ۹۰٪ نواحی زیر امتیاز شرکتهای نفتی را از آنان پس گرفت، عراق از درآمدهای نفت که با کاهش منابع طبیعی آن همراه بود، سهم براستی بسیار اندکی به‌دست می‌آورد. بعث کوشید این وضع را تغییر دهد و این تغییر را با برنامهٔ کار جدید در ششمین کنگرهٔ حزب انجام داد. شرکتهای

نفتی مترقیانه ملی شدند، و تا ۱ ژوئن ۱۹۶۹ این جریان به پایان رسید. اما به‌رغم مالکیت ملی، توزیع نفت هنوز بیشتر در دست شرکتها است تا شرکت نفت ملی عراق که اکنون همه حقوق نفتی را در عراق دارا می‌باشد.

از لحاظ تمایل ناسیونالیستی بسیار شگفت‌آور است که روابط خارجی بعث قاطعانه ضد غربی بوده است. پیش از ۱۹۶۸ روابط خارجی عراق عمدتاً با لفّاظی ضد صهیونیستی، و ضد غربی اما با کمترین عمل همراه بود. یک‌بار لشگر زرهی عراق برای کمک به اردن فرستاده شد، اما به موقع نرسید تا استفاده‌ای داشته باشد.

۳

الحزب التقدمی الاشتراکی

(حزب سوسیالیست مترقی)

اهمیت حزب سوسیالیست مترقی در زندگی سیاسی لبنان کاملاً به شخصیت بنیانگذار و رهبر بلامنازع آن، کمال جمبلاط[1] وابسته است. محبوبیت جمبلاط نه تنها از صفات فردی او بلکه از برخورداری از پایگاه قدرت مردمی که رهبری آن را به ارث برده، نشأت می‌گیرد. خاندان جمبلاط، که در زمرهٔ خاندانهای فئودالی برجسته‌اند، طی سده‌ها در جامعهٔ مذهبی‌دوروز نفـــوذعمیقی به‌هم رسانده‌اند. بنابراین، شگفت‌انگیز نیست که تصمیم به بحث دربارهٔ حزب سوسیالیست مترقی به عنوان یک سازمان سیاسی چپگرا ممکن است با اعتراض زیادی روبه‌رو شود. ما به چند دلیل این بحث را برگزیده‌ایم. نخست آنکه حزب اقرار می‌کند سوسیالیست است و عملاً نیز در سیاست لبنان خود را با دیگر حزبهای سوسیالیستی و کمونیستی متحد کرده است؛ دوم، امتناع از چپگرا دانستن حزب سوسیالیست مترقی معمولاً مبتنی بر معیار مطلقی است که نتایج ناشی از محیط اجتماعی ــ اقتصادی حزبهای سیاسی را در نظر نمی‌گیرد؛ سوم، کنار دانستن حزب سوسیالیست مترقی از سازمانهای چپگرای جهان عرب، نامتعارفی‌ها و ویژگی‌های روندها و ساختارهای سیاسی لبنان را به قدر بسنده در نظر نمی‌گیرد. برنامه‌ها، سازمانها، و رهبری حزب سوسیالیست مترقی هنگامی که با برنامه‌ها و سازمانها و رهبری دیگر حزبهای لبنان مانند فالانژیستها، نجّاده، جبههٔ ملی، جبههٔ قانون اساسی، و لیبرالهای ملی مقایسه شوند، به‌طور تکاندهنده‌ای چپگرا است، و سرانجام، تغییرات تازه در ایدئولوژی و سازمان حزب، آن را به‌طور مشخص‌تر چپگرا کرده‌است. این امر در بحران سیاسی تابستان ۱۹۷۳ و تابستان ۱۹۷۵ نمایان شد؛

---

۱. در زبان عربی این نام به صورت جنبلاط نوشته، اما جمبلاط تلفظ می‌شود. در این کتاب تلفظ به‌کار گرفته شده است.

هنگامی که جمبلاط درخواستهای چپ را ارائه کرد، و در سراسر دورهٔ بحران با رهبران حزبهای مستقل سوسیالیستی، بعثیان، و کمونیستها به طور مداوم مشورت نمود. همهٔ گروههای چپگرا، در مورد رهبری جمبلاط اتفاق نظر یافتند، و او با فراست این نقش را پذیرفت.

حزب سوسیالیست مترقی در ۱۹۴۸ تشکیل شد و از آن هنگام تا کنون، فعالیت علنی داشته، در زندگی پارلمانی شرکت کرده، و در بازی قدرت فعالانه درگیر بوده است. تنها نیروی چپگرایی به‌نظر می‌آید که بر طبقات ممتاز حملاتی به‌عمل آورده است.

آمار معتبری دربارهٔ شمار اعضای حزب سوسیالیست مترقی وجود ندارد. این‌گونه مسائل، از اسرار حزب تلقی می‌شوند. بسیار محتمل است که اعضای دارندهٔ کارت حزبی از چندصد نفر تجاوز نکنند. با این‌حال، داوری‌کردن بر اساس چنین معیاری در مورد اهمیت و محبوبیت حزب سوسیالیست مترقی، خطا خواهد بود.[۲] همان‌طور که پیشتر اشاره شد، رهبر حزب با پایهٔ قدرت مردمی وسیعی،مرکب از روستاییان دوروز نواحی شوف، مِتْن، و بقاع غربی فرمان می‌دهد. اینان، پشتیبانان طبیعی جمبلاط، و بنابراین، حزب هستند. این پشتیبانی به واسطهٔ وجود برخی از روستاییان مارونی ناحیهٔ شوف، بیشتر می‌شود که در حقوق فئودالی جمبلاط ــ یزبک، به طور سنتی از مرافعه جمبلاط حمایت کردند. عدهٔ افزوده‌ای از جمعیت، فراتر از فرقه‌های مذهبی، از اعضای طبقهٔ متوسط و با زمینه‌های روستایی، هدفهای حزب سوسیالیست مترقی را گرامی می‌دارند و حزب می‌تواند آنان را به‌عمل برانگیزد. سرانجام، حزب در میان آن عده از انبوههٔ روشنفکران لبنان که از سیستم جدا شده‌اند و از دگرگونی جانبداری می‌کنند، اما هنوز به قدر کافی رادیکال نیستند که به جنبشهای انقلابی یگانگی عرب یا حزب کمونیست بپیوندند، از محبوبیت برخوردار است.

گزینشگری و اصلاح‌طلبی، ویژگی‌های مهم ایدئولوژی حزب سوسیالیست مترقی هستند. از لحاظ گزینشگری حزب از افکار گاندی و از میراث فیلسوفان باستانی هند، و نیز از افکار روسو، کارلایل، مارکس، سوفسطهای خاورمیانه، و جمال عبدالناصر،

---

۲. این پیکره نمایانگر اعتقاد نویسنده است و در پی بحثهای غیررسمی با اعضای حزب سوسیالیست مترقی به‌دست آمده است. در ۱۹۵۹، حزب سوسیالیست مترقی مدعی داشتن ۶۸۰۰ عضو بود. اگر این رقم درست باشد، بسیار احتمال دارد به محبوبیت بالارفتهٔ جمبلاط در میان مخالفان جنگ داخلی ۱۹۵۸ مربوط باشد. جای تردید بسیاری است که حزب پس از تشنجهایی که پشت سر گذاشت این شمار اعضا را حفظ کرده باشد. بنگرید: توفیق مقدسی و لوسین جورج، الاحزاب السیاسیه فی لبنان [حزبهای سیاسی لبنان] (بیروت، لوریان، ب.ت.) ص۱۴.

گلچین می‌کند. این ترکیب جورشده از جریانهای مختلف و گاه متضاد، نشان خود را بر آموزشها و جریان عمل حزب زده است[۳] این نوع گزینشگری که سبب تشتت بسیار زیاد فکری است، به خروج چند شخصیت برجسته مانند عبدالله العلایلی، جورج حنا، آلبرت ادیب و دیگران از حزب سوسیالیست مترقی منجر شده است.[۴]

حزب سوسیالیست مترقی در عقیدهٔ اجتماعی خود دربارهٔ انسان زیر نفوذ اصول نخبه‌گرایی است. حزب نیاز به پیشگامی را که روند دگرگونی اجتماعی را رهبری کند مورد تأکید قرارمی‌دهد و بر نقش رهبر اصرار می‌ورزد.[۵] در عرصه‌های تعاون انسانی، مشارکت، و اقتصاد، حزب از سویهٔ مارکسیستی جانبداری می‌کند و خواهان سیستم توزیع مبتنی بر نیاز و کار است. حزب زیر تأثیر عبدالناصر، در روابط بین‌المللی خواهان سیاست عدم تعهد با هر یک از دو اردوگاه جهان است. در پی جنگ ژوئن ۱۹۶۷، و باز زیر نفوذ ناصریسم، حزب از سیاست همکاری نزدیک و دوستی میان کشورهای عرب جانبداری و با سیاستهای کشورهای غربی در طرفداری از اسرائیل مخالفت کرد.

حزب در مورد اصلاحات اجتماعی از خواستهای گروهها و سازمانهای سیاسی چپگرای لبنان جانبداری و خود نیز این خواستها را مطرح می‌کند، و در مورد ضرورت انجام اصلاحات در خدمات عمومی، قانونگذاری، زندگی مردم به طور کلی، و تأمین خواستهای اتحادیهٔ کار، به طور مداوم تذکراتی به دولت می‌دهد. حزب هشدار داده است تا زمانی که این‌گونه اقدامات به‌عمل نیامده باشد، رژیم و سیستم در خطر خواهند بود. در داخل این‌سویهٔ کلی سیاسی، سوسیالیستهای مترقی در بحرانهای ادواری که به از میان‌بردن برخی گروههای قدرت و به قدرت‌رساندن گروههای دیگر می‌انجامند مؤثر بوده‌اند. سوسیالیستهای مترقی در ۱۹۵۲، همراه با دیگر گروهها و شخصیتهای سیاسی، در براندازی رژیم بشاره‌الخوری، و انتخاب کامیل شمعون به ریاست جمهوری توفیق یافتند. در ۱۹۵۸، حزب نیروی بزرگ شورش مسلحانه علیه رژیم شمعون بود، و از رژیم

---

۳. برای نقد چپگرایانه از ایدئولوژی حزب و افکار رهبر آن، بنگرید: عفیف فرّاج، دراسات یساریه فی الفکر الیمینی [بررسی‌های چپگرایانه در تفکر راستگرا] (بیروت، دارالطلیعه، ۱۹۷۰)، صص ۷۲—۳۹.

۴. در مصاحبه‌ای از جمبلاط پرسیده شد چرا بسیاری از کسانی که در تشکیل حزب نقش مهمی داشتند صفهــای آن را ترک کرده‌اند. باوجود دلایل بسیاری که در مصاحبه عرضه شدند به‌نظر می‌آید مخالفت با اعمال خودخواهانهٔ خود رهبر علت اصلی این وضع بوده است. برای مطالعهٔ متن مصاحبه، بنگرید: الجریده (بیروت) ۱مارس ۱۹۷۰.

۵. یک جزوهٔ حزبی، خطاب به اعضای دانشجوی حزب اعلام داشت: «ما خود را پیشگام همهٔ عناصر آگاه و مسئول جامعه‌مان می‌دانیم... و نقشمان یکی از نقشهای رهبری پیشگام خواهد بود.» همان.

فئواد شهاب پشتیبانی کرد. در دورهٔ شارل حِلْوْ، جانشین شهاب، حزب بار دیگر نقش مخالف را گرفت، انتخابات ریاست جمهوری الیاس سرکیس را که توسط شهاب معرفی شده بود، به‌طور موفقیت‌آمیز تحریم کرد، و به ریاست جمهوری سلیمان فرنجیه رأی داد. حزب سوسیالیست مترقی نقش خود در جامعهٔ لبنان را به عنوان یک گروه فشار فکری، اجتماعی و سیاسی دقیقاً تعیین کرد.[۶]

در سالهای اخیر، حزب سوسیالیست مترقی به‌طور فزاینده به ایدئولوژی مارکسیستی و به تجربهٔ شوروی در ایجاد سوسیالیسم جذب شده است. تغییر متحدان حزب این تأثیر تازه را آشکار می‌کند. روابط کاری نزدیکی با حزب کمونیست لبنان برقرار کرده است، از دوستی اعراب ــ شوروی و از اتحاد اعراب و اردوگاه شرق جانبداری کرده است. در بسیاری از بیانیه‌های اخیر جمبلاط و در نوشته‌های دیگر اعضای برجستهٔ حزب، تأثیر سوسیالیسم علمی دیده می‌شود. در سخنرانی باشگاه فرهنگی عرب، خلیل احمد خلیل، سیاست حزب را این‌گونه شرح داد: «حزب یک فلسفهٔ سیاسی پویا، تجربی، و مترقی می‌پذیرد. ترقی به معنی جنبش علنی و فعالی است که تواناییهای شخصی، گروهی و ملی را تجدید می‌کند و آنها را به نیروهای مؤثر تبدیل می‌نماید. سوسیالیسم بیان کیفیت پیشرفت رهایی کامل انسان و توده‌ها از همهٔ نیروهایی است که هدفشان استثمار منابع و استعدادهای مردم است.[۷]»

حزب سوسیالیست مترقی تنها حزب چپگرای لبنان است که توانسته است چند نماینده به پارلمان بفرستد. هدف غایی آن عبارت است از رسیدن به قدرت به منظور آغاز دگرگونی‌های اساسی در ساختارهای اجتماعی ــ اقتصادی و سیاسی کشور. این هدف را جمبلاط در مقالهٔ الصیاد (بیروت)، ۲۹ژوئیه ــ ۵ اوت ۱۹۷۱ چنین بیان می‌کند: «اگر حزب ما به قدرت برسد، فوراً طرحهایمان را به اجرا درخواهیم آورد. ما دربارهٔ دولت و وظیفهٔ اجتماعی آن، آزادی‌های سیاسی، وظایف و مسئولیتها، نمایندگی مردم، حکومت کردن، و مانند آنها عقاید خودمان را داریم. همچنین برای اجرای فوری طرحهای خود چارچوب سازمانی آماده‌ای داریم.»

در مورد راههای رسیدن به قدرت، از راههای مجاز مسالمت‌آمیز و قانونی یا از

---

۶. از یک بیانیه صادر شده توسط حزب به مناسبت هفدهمین سالگرد، نقل شده در: حزب سوسیالیست مترقی، مواقف و افکار [مواضع و عقاید] ۱مه ۱۹۶۵، ص‌ص ۸ــ۷.

۷. باشگاه فرهنگی عرب، القوی السیاسیه فی لبنان[نیروهای سیاسی در لبنان] (بیروت، دارالطلیعه، ۱۹۷۰)، ص‌ص ۶۵ــ۶۴.

راه خشونت، حزب سوسیالیست مترقی در ۱۹۷۱ از راه نخستین جانبداری کرد اما راه دوم را نیز غیر محتمل ندانست. جمبلاط اعلام کرد اگر روشهای مسالمت‌آمیز مؤثر واقع نشدند، دراین‌صورت روشهای حزب ممکن است توسل به خشونت را دربرگیرند.

الف) حزب سوسیالیست مترقی و وحدت عرب

از میان حزبهای سیاسی چپگرا و ناسیونالیست لبنان، حزب سوسیالیست مترقی شاید تنها حزبی باشد که به مسئلهٔ وحدت عرب کمترین توجه را داشته است. در ایدئولوژی و کار سیاسی آن، بر لبنان و بر ویژگی‌هایی که آن را از محیط پیرامونش مشخص می‌کنند، تأکید می‌شود. دراین‌باره چند نوشتهٔ حزبی وجود دارد و همهٔ این نوشته‌ها به لبنان عرب اما مستقل، همبسته‌با کشورهای دیگر عرب اشاره‌های مکرری کرده‌اند.[۸]

یک سخنگو ایستار حزب نسبت به ناسیونالیسم عرب را این‌گونه توضیح داد: «ناسیونالیسم عرب وجود دارد نه ناسیونالیسم‌لبنانی‌ها. لبنانی‌ها دارای شرایط عینی خاص خود هستند و دوست می‌دارند به منظور رشد وحدت داخلیشان، استقلال سیاسی خود را حفظ کنند. اما ناسیونالیسم عرب لازم می‌داند خود را از برخی ویژگی‌ها و خصیصه‌های نژاد مرکزی رها کند و روحیه‌ای غیر دینی داشته باشد. موفقیت ناسیونالسیم عرب بستگی دارد به اینکه بتواند وظیفهٔ گردهم‌آوری نیروهای مردمی جهان عرب را در مبارزه‌شان با عقب‌ماندگی و امپریالیسم عملی کند.[۹]»

پیوند دادن وحدت به رشد ملی بار دیگر آشکارکنندهٔ تأثیر و نفوذ ناصریسم است. از نظر جمبلاط، رهبری ناصر تاریخی بود، زیرا دو هدف: وحدت و سوسیالیسم را

---

۸. یکی از دلایل برخی از بنیانگذاران اولیهٔ حزب برای کنـاره گیـری از حزب این بوده است که در مورد یگانگی عرب (پان عربیسم) «ایستاری غیرصمیمی یا غیرمشخص» در حزب سوسیالیست مترقی وجود داشته است. بنگرید:

Michael W.Suleiman, *Political Parties in Lebanon* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1967), p.215.

به‌نظر می‌آید حزب سوسیالیست مترقی در تلاش برای جذب جانبداران یگانگی عرب، در لبنان و خارج از آن، به وحدت عرب نظر مساعدتری می‌یابد. حزب در آنچه که به‌نظر می‌آید حرکت تازه‌ای باشد، جزوه‌ای منتشر کرد و وحدت نامتمرکز و فدرالی کشورهای عرب از جمله لبنان را خواستار شد. بنگرید: حزب سوسیالیست مترقی، رأی الحزب فی القومیه العربیه والوحده [نظر حزب دربارهٔ ناسیونالیسم عرب و وحدت] (بیروت: ب.ت.).

۹. باشگاه فرهنگی عرب، [نیروهای سیاسی در لبنان]، ص‌ص ۶۶ــ۶۵.

درهم آمیخت. جمبلاط در الانباء (بیروت)، ۹ اکتبر ۱۹۷۱ گفت: «هدفهای اصلی ناسیونالیسم، متحد کردن شهروندان و ازمیان بردن مرزها و موانع روانی میان آنان، به‌دست نخواهند آمد مگر اینکه سوسیالیسم که دارای هدفهای اساسی برابری شهروندان و ازمیان بردن اختلافات آنان در سلسلهٔ وحدت اجتماعی است، مورد قبول ناسیونالیسم قرار گیرد.»

ب) حزب سوسیالیست مترقی و مسئلهٔ فلسطین

حزب سوسیالیست مترقی، مانند بسیاری از گروههای چپگرای جهان عرب، مسئلهٔ فلسطین را مهمترین مسئلهٔ اعراب تلقی می‌کند. این حزب اعلام می‌دارد حل و رفع این مسئله، استعدادها را در راه آزادی عرب، رشد و ترقی و مبارزه‌ای مشترک رها خواهد کرد. بااین‌حال، حل و رفع این مسئله نمی‌تواند بر پایهٔ سویه‌هایی باشد مشابه آنچه که قدرتهای اروپای غربی و امریکا تحمیل کردند: یعنی پرداخت غرامت مالی برای پناهندگان و باز اسکان آنان در جهان عرب. همچنین نمی‌توان به قطعنامهٔ ۱۹۴۸ سازمان ملل متحد در مورد تجزیهٔ فلسطین متوسل شد، که برخی از کشورهای عرب آن را پذیرفتند و قدرتهای غربی از اجرای آن خودداری کردند. راه حل قابل قبول آن است که فلسطینیان بتوانند به میهنشان بازگردند و فلسطین هویت عربی خود را باز یابد.[۱۰] بااین‌حال، به نظر نمی‌آید حزب سوسیالیست مترقی برخلاف دیگر گروههای چپگرا معتقد باشد که جنگ آزادی‌بخش مردمی، یا جنگ چریکی، برای دستیابی به چنین راه‌حلی مؤثر باشد. جنبش مقاومت فلسطین، که تاکتیکهای چریکی به‌کار می‌برد، وظیفهٔ متفاوتی را عملی می‌کند. این جنبش روحیهٔ عرب را بالا می‌برد، به‌ازمیان بردن بی‌منطقی، قبیله‌گرایی و سفسطه در اقدامات عرب کمک می‌کند، به توده‌ها اجازه می‌دهد نهضت فلسطین را بهتر بشناسند و سرانجام در اعراب صفات و خصایصی مانند دلیری، شهامت، انضباط، فداکاری و پایداری را ترغیب می‌کند. اما هنوز باید به ارتشهای عرب متکی بود تا راه حل لازم را تحمیل کنند.

پ) حزب سوسیالیست مترقی و سوسیالیسم

به نظر می‌آید حزب سوسیالیست مترقی عقیدهٔ یکپارچه‌ای دربارهٔ سوسیالیسم و

---

۱۰. حزب سوسیالیست مترقی، مواضع و عقاید، ص‌ص ۱۵ و ۶۰–۵۹.

برنامهٔ تعیین کنندهٔ راهها و ابزار لازم برای عملی کردن موفقیت‌آمیز آن در لبنان را ندارد. شاید گزینشگری ایدئولوژی حزب عامل این وضع باشد. در ایستارهای کمال جمبلاط، رهبر حزب، گرایشی نسبت به مارکسیسم آشکاراست. او از موضع احتیاط، انتقاد، و از جانبداری از یک سوسیالیسم نوع «لبنانی» یا «عربی» به موضع پذیرش بیشتر مارکسیسم و اعلام اینکه تنها یک نوع سوسیالیسم ـ سوسیالیسم علمی ـ وجود دارد، چرخیده است.

حزب در نوشته‌های خود، از مالکیت عمومی ابزار تولید، از ملی کردن همهٔ مؤسساتی که نقش بزرگی در زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور دارند، و از برنامه‌ریزی متمرکز جانبداری می کند. برای گسترش عقاید سوسیالیستی حزب در میان مردم، شعارهای سیاسی زیر به کار برده شدند: مالکیت یک کارکرد اجتماعی است نه حق فردی؛ سوسیالیسم عملی نمی‌شود مگر آنکه اندیشهٔ جامعهٔ بی‌طبقه و غیرفئودالی جای اندیشهٔ کار به خاطر سود را بگیرد؛ پیروزی از آن دهقانان، کارگران، و روشنفکران است؛ زیر درفش فرقه‌بازی، دسته‌بندی سیاسی، و انحصار سرمایه‌داری نمی‌توان به وحدت ملی دست یافت؛ همهٔ شهروندان باید مالک باشند.[۱۱]

در نظم سوسیالیستی موردنظر حزب سوسیالیست مترقی، سه‌نوع مالکیت وجود دارد. نوع نخست عبارت است از دارایی‌های کوچک شخصی مانند خانه، قطعه‌های کوچک زمین، و مغازه. نوع دوم، که مالکیت تعاونی جمعی است، همهٔ بخشهای میانی کشاورزی و صنعت را دربر می‌گیرد. در این نوع مالکیت، دولت خرده‌مالک است و سمت ارشادی دارد. سومین و آخرین نوع مالکیت، مالکیت عمومی است. به‌نظر جمبلاط باید با مالکیت خصوصی مدارا کرد، زیرا برخی از نیازهای اساسی انسان را برمی‌آورد. طبع بشر جنبه‌های نوعدوستانه و خودخواهانه دارد. جنبهٔ پیشین مالکیت عمومی را تشویق می کند و جنبهٔ دوم به‌خاطر ارضای خود، مالکیت خصوصی را خواستار است.[۱۲]

جمبلاط تا ۱۹۷۱ نمی‌پذیرفت که ممکن است یک «سوسیالیسم لبنانی» وجود داشته باشد. او به یک تجربهٔ سوسیالیستی در لبنان اشاره می‌کرد و اعلام می‌نمود که اختلاف میان سوسیالیسم مارکسیستی و غیرمارکسیستی موهوم است. سوسیالیسم یک نوع است، و آن عبارت است از راههای تحقق مالکیت عمومی ابزار تولید در جامعه.

---

۱۱. همان، ص‌ص ۶۷ـ۶۶.

12. *Al-Nahar Economic Supplement*, July, 25,1971.

اگر حزب سوسیالیست مترقی در لبنان به قدرت برسد تا چه اندازه در ایجاد نظم سوسیالیستی پیش خواهد رفت؟ جمبلاط توضیح می‌دهد که نخستین گام، آن خواهد بود که شورایی تشکیل شود و روابط اقتصادی را با دیگر کشورهای عرب، بویژه با سوریه، اردن و عراق هماهنگ کند. لبنان نیز عضو بازار مشترک عرب خواهد بود، و دیگر کشورهای عربی تشویق خواهند شد در این سرزمین صنایعی ایجاد کنند. شهروندان عرب آزاد خواهند بود در لبنان کار کنند و لبنانی‌ها نیز متقابلاً این آزادی را خواهند داشت. از لحاظ داخلی، صنعت در سراسر کشور پراکنده خواهد شد تا تمرکز آن در اطراف بیروت از میان برود. شهرهای نمونه ساخته خواهند شد، و به‌منظور تلقین روحیهٔ اجتماعی متحد، از جوانان دانشجو و دانش‌آموز خواسته خواهد شد هفته‌ای یک‌روز در کارخانه‌ها و مزرعه‌ها کار کنند. در بخش کشاورزی، دارایی‌های خصوصی و تعاونی همزیست خواهند بود و هر زمینی که مورد استفاده قرار نگیرد توسط جامعه استرداد خواهد شد. به‌هرحال، بخشهای عمومی اقتصاد توسعه خواهند یافت و بر بخش خصوصی چیره خواهند شد.[۱۳]

شیوهٔ طفره‌زنی نوشتهٔ جمبلاط، درک کاملاً دقیق سوسیالیسم او را دشوار می‌کند. هنگام بررسی نوشته‌های او، نزدیکترین تعریفی که از سوسیالیسم یافته شد در یک سخنرانی بود که در سپتامبر ۱۹۶۴ در یک جلسهٔ محلی حزب ایراد کرده بود. او در این سخنرانی شش اصل را برشمرده و استدلال کرده است که اجزای جدایی‌ناپذیر همهٔ سوسیالیسمها را تشکیل می‌دهند.[۱۴]

۱. برنامه‌ریزی؛
۲. تولید بر پایهٔ نیاز، نه سود؛
۳. مالکیت عمومی یا اجتماعی ابزار تولید و مؤسسات مالی؛
۴. درآمد مبتنی بر میزان کار؛
۵. توزیع کالاها میان مصرف‌کنندگان، در مرحلهٔ نخست سوسیالیسم، بر پایهٔ استعداد، و در مرحلهٔ دوم بر پایهٔ نیاز؛
۶. برقراری همه‌گونه تأمینهای اجتماعی (مانند: مسکن، آموزش، بهداشت، بیمهٔ بیکاری، مستمری‌های پیری).

---

۱۳. همان، همچنین بنگرید به مصاحبه او در الصیاد (بیروت)، ۲۹ ژوئیه ـ ۵ اوت ۱۹۷۱ و المحرر (بیروت)، ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۱.

۱۴. کمال جمبلاط، ثوره فی عالم الانسان [انقلاب در زندگی انسان] (بیروت: دار صادر، ۱۹۶۷) ص‌ص ۳۰ـ۲۷.

ایجاد جامعهٔ دارندهٔ شش اصل بالا هدف اعلام‌شدهٔ سوسیالیستهای مترقی است. جمبلاط معتقد است که این اصول راه چارهٔ مسائل و مشکلات همیشگی لبنان هستند و آنها را چنین برمی‌شمارد.[۱۵]

۱. فرقه‌گرایی موروثی مشخصهٔ روستاها و شهرهای لبنان؛
۲. مزاحمان بیگانه که برای سکونت در لبنان آمدند و تابعیت لبنانی به آنان داده شد اما یکپارچه شدنشان با جامعه محتمل نیست؛
۳. نفوذ اخوان‌المسلمین و دیگر فراخوانی‌ها برای همبستگی اسلامی که ایستار فرقه‌ای مخالفی را میان مسیحیان لبنان پدید آورده است؛
۴. مقررات اضطراری درحال اجرا در نیمی از کشور که از اتحاد سیاسی و اداری مردم جلوگیری کرده است؛
۵. پذیرش اصل نمایندگی از میان فرقه‌های مذهبی در همهٔ سطوح دولت.

نتیجه

سرشت چپگرای حزب سوسیالیست مترقی از دو لحاظ مورد اعتراض قرار می‌گیرد: ابهام ایدئولوژیک و وابستگی شدید به رهبر که در داخل سازمان حزب، از قدرت و اختیارات وسیعی برخوردار است. هر دو اتهام معتبر و بلکه بدیهی‌اند. بااین‌حال حزب سوسیالیست مترقی شرایط بررسی به عنوان حزب سیاسی چپگرا را دارد، بدان‌سبب که: دارای آیینهای سوسیالیستی است، در دههٔ گذشته خود را با سازمانهای چپگرا متحد کرده است، بانی برنامه‌هایی است که در وهلهٔ نخست به کارگران و دهقانان رو می‌آورد، و تنها حزب با اهمیت لبنانی است که نارضایی مردم را باز می‌گوید و با سیاستهای موجود مخالفت می‌کند. فزون برآن به نظر می‌آید حزب سوسیالیست مترقی روز به‌روز از دو مانعی که در بالا گفته شد آگاهتر می‌شود. از نظر ایدئولوژی، برای اعضای خود دوره‌های آموزش آیینی تعیین و آغاز کرده، و اخیراً یک مؤسسهٔ پژوهشی حزبی مخصوص مطالعات سوسیالیستی ایجاد نموده است.[۱۶] در بیست و دومین انجمن سالانهٔ حزب سوسیالیست مترقی در ۱۹۷۱، رهبر حزب در پیام سالانه‌اش گزارش داد که

---

۱۵. همان، ص‌ص ۱۲۳—۱۲۰.
۱۶. این مؤسسهٔ پژوهشی اکنون فعالیت خود را آغاز کرده نخستین انتشارات را بیرون داده است. بنگرید: خلیل احمد خلیل، قضایا الفلاحین و العمال الزراعیین فی لبنان [مسائل دهقانان و کارگران کشاورزی در لبنان] (بیروت: مرکز مطالعات سوسیالیستی حزب سوسیالیست مترقی، ۱۹۷۱).

سیاست حزب اینک چنین است که، «پایهٔ نمایندگی را در مجمع عمومی حزب گسترش دهد تا شمار زیادتری از کارگران، دهقانان، و دانشجویان بتوانند مشارکت کنند، و ماهیت و سرشت چپگرای حزب به طور طبیعی ریشه‌دار شود.[۱۷]» در مورد انحصاری شدن قدرت توسط رهبر حزب، باید گفت او بتدریج، گرچه بکندی، اختیاراتش را واگذاشته است. در۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ حزب اساسنامهٔ خود را چنان تکمیل کرد که مجمع عمومی و شورای مدیریت آن بتواند از اختیارات بیشتری برخوردار باشد.[۱۸] در انجمن ۱۹۷۱ حزب، اصلاحات دیگری به‌عمل آمد و اختیارات بیشتری واگذاشته شدند. به‌رغم این تحولات منصفانه خواهد بود گفته شود که حزب هنوز باید استقلال خود را از شخصیت بنیانگذارش ثابت کند.

---

۱۷. متن کامل گزارش کمال جمبلاط به بیست و دومین انجمن سالانهٔ حزب سوسیالیست مترقی در روزنامهٔ حزبی چاپ شد: الانباء (بیروت)، شمارهٔ ۱۰۱۳، ۱۶نوامبر ۱۹۷۱، ص۱۳.

۱۸. بنگرید: سلیمان، حزبهای سیاسی در لبنان، ص۲۱۶.

۴

حرکةالقوميين العرب

(جنبش ناسيوناليستی عرب)

الف) پيشينهٔ تاريخی

جنبش ناسيوناليستی عرب[1] پديده‌ای است که شايستگی دارد مورد توجه تحليلگران سياسی، اجتماعی، و ايدئولوژيک قرارگيرد؛ زيرا تاريخ جنبش نشاندهندهٔ دگرگونی يک سازمان ناسيوناليست غيرسوسياليست است به چند شاخهٔ چپگرا که همهٔ ايدئولوژی مارکسيستی- لنينيستی را پذيرفتند. مهمترين اين شاخه‌ها عبارتنداز: ۱. منظمة الاشتراکيين اللبنانيين (سازمان سوسياليستهای لبنان)؛ ۲. حزب العمل الاشتراکی العربی (حزب عمل سوسياليستی عرب)؛ ۳. الجبهة الشعبيه لتحرير فلسطين (جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطين)؛ ۴. الجبهة الشعبيه الدموقراطيه لتحرير فلسطين (جبههٔ مردمی دمکراتيک آزادی‌بخش فلسطين)؛۵. الجبهة الشعبيه الثوريه لتحرير فلسطين (جبههٔ مردمی انقلابی آزادی‌بخش فلسطين).

فزون بر شاخه‌هايی که نام برده شد، شاخه‌های ديگری نيز وجود دارد. الياس مرقص بيش از ده جناح را برشمرده است که همهٔ آنها عضو پيشين يا شاخه‌های جنبش بوده‌اند.[2]

---

۱. همان‌طور که می‌توان انتظار داشت، تاريخ جنبش ناسيوناليستی عرب، قربانی جنگ سرد ميان دو جناح عمده‌ای بوده است که پس از ژوئن ۱۹۶۷ پديدار شدند. وجود روايتهای مغشوش و مختلف راجع به تاريخ جنبش سبب شد نويسنده برای يافتن حقيقت، دوبار به خاورميانه سفر کند. مطالب چند صفحهٔ آينده نمايانگر تصوری است که نويسنده از پژوهش مستقل خود راجع به تاريخ جنبش به‌دست آورده است. آنان که به دو روايت عمدهٔ مختلف دربارهٔ دو جناح علاقه دارند می‌توانند به منابع زير مراجعه کنند: سازمان سوسياليستهای لبنان، با مقدمه‌ای از محسن ابراهيم، لماذا منظمة الاشتراکيين اللبنانيين؟ حرکة القوميين العرب من الفاشيه الی الناصريه [چرا سازمان سوسياليستهای لبنان؟ جنبش ناسيوناليستی عرب از فاشيسم تا ناصريسم] (بيروت: دارالطليعه، ۱۹۷۰). نوشتهٔ مزبور از اين پس چنين معرفی خواهد شد: چرا سازمان سوسياليستهای لبنان؟ همچنين بنگريد: جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطين، الجبهه و قضية الانشقاق [جبهه و مسئلهٔ انشعاب] (بيروت: لجنة الاعلام المرکزيه، ۱۹۷۰).

۲. الياس مرقص، عفوية النظريه فی العمل الفدايی [خودانگيزی نظريه در اقدام چريکی] (بيروت: دارالحقيقه، اوت ۱۹۷۰) ص‌ص ۱۳ــ۱۲.

۱. مرحلهٔ اول: سمت‌گیری راستگرایانهٔ دههٔ ۱۹۵۰

جنبش ناسیونالیستی عرب در اوایل دههٔ ۵۰ به صورت جریان بیداری نسبت به وضع عرب به‌طور عام و حزبهای سیاسی جهــان عرب به طور خاص، نخست در دانشگاه امریکایی بیروت تشکیل شد. در ۱۹۵۴، گروههایی غیررسمی مانند جوانان ناسیونالیست عرب (الشباب القومی العربی)، و ناسیونالیستهای عرب (القومیون العرب)، خود را به صورت جنبش ناسیونالیستی عرب سازمان دادند. دکتر جورج حبش، هفته‌نامه‌ای به نام الرأی در عَمان، اردن، منتشر کرد که ارگان جنبش جدید به‌شمار رفت. (پس از ماههای آغازین، اولیای اردنی هفته‌نامه را به‌سبب افشاگری‌ها و آشکارگویی‌ها به اجبار تعطیل کردند، اما این هفته‌نامه مجدداً در دمشق آغاز به‌کار کرد.) اندیشهٔ سیاسی جنبش جدید که عمدتاً از دانشجویان و استادان سراسر جهان عرب ترکیب شده بود، زیر تأثیر گرایشهای غربی قرارداشت. در نتیجه، جنبش نه‌تنها ضد کمونیست بود، بلکه تمایلات اصلاح‌طلبانهٔ اجتماعی نیز نداشت که در آن زمان مشخصهٔ گرایشهای ناسیونالیستی به‌شمارمی‌رفت.[۳] طی دههٔ ۵۰ جنبش بیشتر بر وحدت ملی تأکید کرد تا مبارزهٔ طبقاتی. موضع ضد استعماری آن روشنی لازم را نداشت و از محتوای تئوریک تهی بود. فزون برآن در این زمان برنامهٔ جنبش عبارت بود از جانبداری مبهم و رمانتیک از وحدت عرب، به پیروی از الگوی آلمانی وحدت ملی. سرانجام، جنبش ایستاری ضد کمونیستی گرفت و هرگونه کوشش در راه اتحاد و اتفاق با «کمونیستهای انشعابگر» را رد کرد.[۴] درنتیجه، جنبش عمدتاً به عناصر بورژوازی صاحب امتیاز و به کسانی که کم و بیش منشأ آریستوکراتیک داشتند روی‌آورد و چون نتوانست توده‌ها را جلب کند، بسیار کوچک ماند. برای مثال، تا ۱۹۶۰، هم به دلیل سویه‌های سیاسی جنبش و هم به دلیل ایستار مقامات جمهوری متحد عرب (همان‌طور که پیشتر اشاره شد)، جنبش نتوانست ادعا کند بیش از چند ده عضو در سوریه دارد. تا ۱۹۵۸، عدهٔ اعضای جنبش در عراق بیشتر از آن نبود. بااین‌حال، در بیروت جنبش

---

۳. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص۱۷.

۴. برای دسترسی به تصویری کامل و گویا دربارهٔ این مطلب، بنگرید به: الحکم دَروَزه، الشیوعیه المحلیه و معرکة العرب القومیه [کمونیسم محلی و نبرد ملی عرب] (بیروت: مکتبة منیمنه، ۱۹۶۳)، چاپ سوم. همچنین بنگرید: شاخهٔ عراقی جنبش ناسیونالیستی عرب، ایهاالشیوعیون: این ایمانکم بالاتحاد الفدرالی [ای کمونیستها: ایمان شما به اتحاد فدرالی کجا رفت؟ (بغداد: ب.ن. ۱۹۵۹) ص‌ص ۲۴ــ۳. همچنین بنگرید: جنبش ناسیونالیستی عرب، العراق و اعداء الوحده [عراق و دشمنان وحدت]. نیز بنگرید: چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص‌ص ۲۱ــ۱۷.

کوشید از یک‌سو در میان جامعهٔ مسلمانان و از سوی دیگر در میان دانشجویان (بویژه) دانشگاه امریکایی بیروت گسترش یابد. جنبش برخی از اعضای خود را از میان عناصر بورژوازی بازرگانی کویت که نسبت به ساختار قبیله‌ای کهنسال آن حساسیتی نشان نمی‌دادند، برگزیند. شاخهٔ اردنی– فلسطینی جنبش عمدتاً زیر سلطهٔ عناصر غیر رادیکال بورژوازی بزرگ قرار داشت. به‌رغم مباحثهٔ انشعابگران بعدی که: جنبش چیزی نبود جز جناح راست عقب‌ماندهٔ جنبش ناسیونالیستی آن‌موقع[5]، باید دانست که در آن زمان جنبش، به‌طور نسبی، دسته‌ای بود از جناح رادیکال ناسیونالیسم عرب.

۲. مرحلهٔ دوم: ستگیری‌های خرده بورژوایی در دههٔ ۱۹۶۰

طی دومین مرحلهٔ رشد و تکامل جنبش ناسیونالیستی عرب، تغییرات عمده‌ای در جهان عرب رخ داد، که به نوبهٔ خود سبب برخوردها، بحثها، و انشعابهای بسیاری در داخل حزبهای گوناگون سیاسی شد. از این لحاظ، گرایش اصلاح‌طلبانه تغییر عمده‌ای بود که رژیم جمهوری متحد عرب با قوانین ملی‌کردن در ۱۹۶۱ و با منشور ملی که به حرکت نظامی در ۱۹۵۲ شکل مترقی‌تری بخشید، نشان داد. رابطهٔ تنگاتنگ میان جنبش ناسیونالیستی عرب و مقامات جمهوری متحد عرب در آن زمان، جنبش را در معرض تأثیرات ناصر و رژیم او قرارداد. فزون بر آن، جنبش، نظریه‌پردازان سیاسی نداشت که بتوانند آن را بر پایه‌ای تئوریک استوار کنند. بدون یک تئوری مشخص، هر عضو، از راه شرکت در بحث و بررسی گروهی، در واقع به رشد فلسفهٔ سیاسی کمک کرد. نتیجه این بود که اعضای جنبش ناسیونالیستی عرب در تلاش برای تعریف فلسفهٔ خود، با مجموعهٔ گوناگونی از فلسفه‌های سیاسی آشنا شدند و سطح سنجش سیاسی در داخل جنبش بسرعت رشد یافت. در نتیجهٔ برخوردهای ناصر با بریتانیا و ایالات متحد، جنبش موضعی ضد امپریالیستی گرفت که سرانجام منجر به ضدیت با غربگرایی شد.

بنابراین در دههٔ ۶۰ تجربیات جنبش ناسیونالیستی عرب با تجربیات جمهوری متحد عرب ملازم شد و هم از این تجربیات اثر گرفت. نتیجهٔ این کار نزدیکی بیشتر جنبش به ناصریسم بود، به درجه‌ای که بویژه پس از پیدایی اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب در مصر، ۲دسامبر ۱۹۶۲، خواهان پیوندهای تشکیلاتی با جنبش ناصری شد.[6]

---

۵. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص‌ص ۲۵–۲۳، ۴۵.

۶. بهترین نمونه این موضوع را در کتابهای زیر می‌توان دید: محسن ابراهیم، فی الدموقراطیه و الثوره والتنظیم الشعبی

بااین‌حال پس از ۱۹۶۲ دو گرایش در داخل جنبش آغاز شد، اولی به رهبری محسن ابراهیم، محمد کیشلی، و نایف حواتمه، و دومی به رهبری جورج حبش، دکتر باسل القبیسی، هانی الهندی، دکتر احمد الخطیب، و دکتر ودیع حداد. درحالی که هر دو گرایش جانبدار ناصریسم بودند (از این لحاظ که معتقد بودند ناصریسم نمایانگر بخش مترقی‌تر ناسیونالیسم عرب است)، در مورد آیندهٔ حرکت خاص خودشان اختلاف داشتند. گروه دکتر حبش علاقه‌ای نداشت که جنبش را به صورت یک جریان ناصری گسترده و قوی‌تر، اما کاملاً بی‌سازمانی که در آن زمان بر صحنهٔ سیاسی چیره بود، درآورد. جناح ابراهیم، خود را چپگراتر می‌دانست، و از جذب شدن تدریجی جنبش در جریان ناصری جانبداری می‌کرد. تحلیلگری اظهار نظر می‌کند که در جنبش ناسیونالیستی عرب نخستین شکاف در کنفرانس ملی ۱۹۶۲ حزب پدید آمد و آن را چنین شرح می‌دهد:

> کنفرانس ۱۹۶۲ شاهد نخستین شکاف آشکار میان دو دسته در داخل کادر فرماندهی مرکزی جنبش بود. دستهٔ مترقی خواست جنبه‌ای ناسیونالیستی، انقلابی، سوسیالیستی، خرده‌بورژوایی به جنبش بدهد و اظهار علاقه کرد عهده‌دار اجرای برنامهٔ سیاسی مترقی جنبش آزادی‌بخش عرب شود که در ضابطه‌های ناصری تجسم یافته بود. درنتیجه، این دسته کوشید ساختار سنتی و ایدئولوژیک جنبش را دگرگون کند و آن را به یک گروه مترقی خرده‌بورژوایی بدل نماید. دستهٔ مترقی، شماری از رهبران، از جمله نایف حواتمه، محسن ابراهیم، و محمد کیشلی را دربر می‌گرفت. دستهٔ جناح راست نمایانگر رهبری سنتی قدیمی، با اندیشه‌های دارای منشأ فاشیستی و با برنامهٔ سیاسی اصلی جناح راست جنبش، پیوند یافته بود. مهمترین اعضای این دسته عبارت بودند از دکتر جورج حبش، هانی الهندی، احمد الخطیب و دکتر ودیع حداد.
>
> کنفرانس جولانگاه این دو دسته بود. اما با تسلیم‌شدن دستهٔ مترقی به سنتها و به روابط تشکیلاتی فاشیستی از لحاظ بوروکراتیک متحد در صدر جنبش، کنفرانس از توافق پشت پرده دربارهٔ مواضع تئوریک و سیاسی مشترک که در گزارشی داخلی عرضه شده بود و البته از بحثهای به‌عمل آمده و یا از ایستارها و عقاید پذیرفته شده و بیان شده توسط هر دو دسته تصویری واقعی به اعضا نمی‌داد، لطمه دید. توافق شد

[درباب دموکراسی، انقلاب و سازمان ملت] (بیروت: دارالفجر الجدید، ۱۹۶۲)، همچنین محسن ابراهیم، مناقشات حول نظریه العمل العربی الثوری [مباحثات دربارهٔ تئوری عمل انقلابی عرب] (بیروت: دارالفجر الجدید، ۱۹۶۳)، سرانجام بنگرید به: سازمان سوسیالیستهای لبنان، چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص۴۶.

تصویب نتایج هماهنگ‌شده که با آن کار کنفرانس پایان یابد، به سازمانها و همهٔ شاخه‌های جنبش پیشنهاد شود. نتایج هماهنگ‌شده واقعاً چیزی نبود جز بی‌ثمرکردن موضوعهایی که دستهٔ مترقی در انتقاد از عقیدهٔ فاشیستی جنبش و برنامهٔ سیاسی جناحِ راست آن مطرح کرده بودند.

بدین‌سان کنفرانس ۱۹۶۲ نتوانست در داخل جنبش دگرگونی واقعی پدید آورد زیرا دستهٔ جناح راست که نمایندهٔ رهبری قدیمی بود، شرایط ماهوی خود را بر سویهٔ خرده بورژوایی، سوسیالیستی، انقلابی، ناسیونالیستی تحمیل کرد و هرگونه انتقاد شدید از دیدگاه ایدئولوژیک فاشیستی و برنامهٔ سیاسی جناح راست جنبش را رد نمود. توافق عمومی این بود که کنفرانس فقط باید چند گفتهٔ مشهور سوسیالیستی را در گرایشهای مانده از دههٔ ۵۰ بگنجاند.[۷]

در دو کنفرانس ملی جنبش در ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ بحثهای خشم‌آلودی صورت گرفت که شکاف میان دو جناح را وسیعتر کرد و به پذیرش آنچه که بعداً به‌عنوان برنامهٔ خرده بورژوایی، مشابه با ناصریسم، محکوم شد، منتج گردید. کنفرانس ملی ۱۹۶۵ ادغام نیمه‌کارهٔ جنبش با ناصریسم را تکمیل کرد. جناح محسن ابراهیم بعداً قبول کرد که:

اندیشه‌های سوسیالیستی، که [این جناح] در کنفرانس ملی ۱۹۶۵ از آنها جانبداری کرد و به نوبهٔ خود، توسط کنفرانس پذیرفته شدند، اندیشه‌های گزیده، ایدآلیستی و خرده بورژوایی بودند حاکی از این که سوسیالیسم می‌تواند از راه [روابط] «طبقهٔ مسالمت‌جو» و بدون رهبری طبقهٔ کارگر ایجاد شود... در نتیجه، با پذیرش این استراتژی سیاسی و سازمانی که راه انقلاب سوسیالیستی جهان عرب از میان طرح جامع سازمان‌سیاسی‌مصر، یعنی اتحاد نیروهای زحمتکشان می‌گذرد، کوشش جنبش خاتمه یافت.[۸]

درنتیجه شاخه‌های جنبش، هم در عراق و هم در سوریه، خود را منحل کردند و به اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب، درحال پیدایی و هنوز ناموجود، پیوستند. همین سیاست را شاخهٔ مصر به اجرا درآورد. شاخهٔ یمن جنوبی از عضویت اتحادیه درآمد و مستقلاً کار کرد.

در لبنان، که در آن «اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب» وجود نداشت تحولات شاخهٔ

---

۷. امین سباعی، «ریشهٔ جنبش ناسیونالیستی عرب در دانشگاههاست.» الجریده (بیروت) ۱۵مارس ۱۹۷۰. ص۴.

۸. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص۵۶.

جنبش در مسیر متفاوتی پیش رفت. این شاخه خواهان ترکیب پیشرس با حزب کمونیست لبنان شد که از ۱۹۶۴ روابط خوبی با رژیم جمهوری متحد عرب برقرار کرده بود. بااین‌حال، کمونیستها به خاطر مغایرتهای بزرگ میان ایدئولوژی مارکسیستی ـ لنینیستی آنان و ایدئولوژی ناصریستی جنبش، پیشنهاد را رد کردند. مع‌هذا، این کوششها به برقراری «جبههٔ حزبها، سازمانها و شخصیتهای لبنان» انجامید. این جبهه شامل جنبش ناسیونالیستی عرب، حزب کمونیست لبنان، حزب سوسیالیست مترقی کمال جمبلاط، و شماری از شخصیتهای سیاسی مترقی لبنان بود. جبهه زیر فشار اختلافات شدید در میان اعضای مؤسس، پس از شکست ۱۹۶۷ از هم پاشید.

سالهای ۱۹۶۷ـ۱۹۶۵ نشان داد که ترکیب جنبش با نیروهای ناصری نه‌تنها نابهنگام بلکه غیرممکن نیز بوده است. برخوردهای متعدد با عاملان حکومتی «ناصریست»، نخست جنبش را به توجیه تصمیم خود واداشت که تقصیر را به گردن عاملان راستگرای ناصریست انداخت و اینان متهم شدند راه همکاری ثمربخش و ترکیب با رژیم جمهوری متحد عرب را بستند. بعداً، جنبش (بویژه جناح ابراهیم) به موضع اصلی حفظ استقلال بازگشت که دکتر حبش جانبدار آن بود، گرچه با یک فرق: شور و شوق مفرط اولیهٔ گروه ابراهیم برای ترکیب جنبش با جریان ناصری جای خود را به جدایی گروه از ناصریسم داده بود. در نتیجه، جنبش استقلال سازمانهای خود را در عراق و سوریه بازیافت و از همکاری خاص با ناصر، اما نه با «ناصریستهای راستگرا» و مؤسسات بوروکراتیک جمهوری متحد عرب جانبداری کرد.[۹] بااین‌حال، در ۱۹۶۶ گروه محسن ابراهیم مقالاتی در الحُریه (ارگان رسمی آن زمان جنبش) منتشر کرد که آشتی‌ناپذیری با مقامات جمهوری متحد عرب را نشان می‌داد. این سال همچنین شاهد آغاز تیرگی فزایندهٔ روابط میان ناصریسم از یک‌سو و جنبش ناسیونالیستی عرب از سوی دیگر بود.

۳. جنبشی مارکسیستی پس از ژوئن ۱۹۶۷

مرحلهٔ سوم زندگی جنبش ناسیونالیستی عرب با دگرگونی‌های سریع سیاسی،

۹. نایف حواتمه، أزمة الثوره فی جنوب الیمن [بحران انقلاب در یمن جنوبی] (بیروت: دارالطلیعه، ژوئن ۱۹۶۸) ص‌ص۵۲ـ۴. همچنین بنگرید: کمیتهٔ سازمانی جبههٔ ملی، کیف نفهم تجربة الیمن الجنوبیه الشعبیه [تجربهٔ جمهوری مردمی یمن جنوبی را چگونه می‌فهمیم] (بیروت: دارالطلیعه، آوریل ۱۹۶۹) ص‌ص ۷۰ـ۵۲؛ سرانجام بنگرید به مقدمهٔ محسن ابراهیم بر: چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص۷۷.

ایدئولوژیک و سازمانی جنبش آکنده بود. نخستین جلوهٔ این دگرگونی بی‌فاصله پس از ژوئن ۱۹۶۷ نمایان شد، یعنی هنگامی که محسن ابراهیم مقالهٔ معروف اینک خود را نوشت که عنوان آن چنین بود: «نه، ناصر اشتباه نکرد، اعراب نیز شکست نخوردند». ابراهیم در این نوشته کوشید شکست ۱۹۶۷ را به یک شکست نظامی محدود کند و واکنشهای خشم‌آلودی در میان آن عده از اعضای گروهش پدید آورد که مقاله را چیزی تلقی نمی‌کردند جز «تحقق ورشکستگی نهایی تفکر گزینشی [سوسیالیستی] که غیر از تشویقهای تصنعی مبتنی بر مواضع نرمی‌ناپذیر و عوامفریبی آرامش‌بخش چیزی برای عرضه ندارد.»[۱۰] این جناح بعداً، در ۱۹۶۹، پس از آن که متقاعد شده بود خرده‌بورژوازی همهٔ نقشهای مترقی خود را از دست داده و در نتیجه به یک نیروی ضد انقلابی تبدیل شده است که مبارزه و آرمانهای توده‌ها را خفه می‌کند، پذیرش مارکسیسم- لنینیسم را اعلام کرد. این دگردیسی سیاسی و ایدئولوژیک از لحاظ سازمانی در فلسطین به قطع رابطه از گروه «چپگرا» و تشکیل جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین منجر شد که جناح مسلح جنبش ناسیونالیستی عرب را پس از ژوئن ۱۹۶۷ به‌وجود آورد. تشکیل منظمة الاشتراكيين اللبنانيين (سازمان سوسیالیستهای لبنان)، تحت رهبری محسن ابراهیم و محمد کیشلی در لبنان، از لحاظ سازمانی جلوهٔ دیگری بود. انشعابیان «چپگرای» فلسطینی (جبههٔ مردمی دمکراتیک) تحت رهبری نایف حواتمه قرار گرفتند. همین گروه انشعابی با زدن برچسب راستگرا به گروه اخیر و چپگرا معرفی کردن خود، دیگر اعضای رهبری جنبش ناسیونالیستی عرب را سردرگم کرد. از این نظر برای یک تحلیلگر بیگانه دشوار است که اتهامات و ضد اتهامات دوجانبه و گیج کننده میان دو جناح را درک کند. هر دو گروه اینک مدعی طرفداری از مارکسیسم- لنینیسم هستند؛ درحالی که گروه ابراهیم دیگران را «راستگرا» می‌نامد، گروه زیر رهبری دکتر حبش انشعابیان را متهم می‌کند که «چپگرایان فرصت‌طلبی» هستند. اگرچه نویسنده نمی‌خواهد در این جنگ لفظی جانبدار باشد، اما باید بگوید مصاحبه‌های زیادی که با بسیاری از رهبران پیشین جنبش ناسیونالیستی عرب در سالهای ۱۹۷۱-۱۹۷۰ در بیروت به‌عمل آورد، او را متقاعد کرده است که گروه محسن ابراهیم تعمداً کوشید واقعیت را تحریف کند یا متأسفانه به خود اجازه دهد ضمن کوشش برای توجیه قطع رابطه‌اش با

---

۱۰. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص۸۰؛ همچنین بنگرید: امین سباعی «ریشه جنبش ناسیونالیستی عرب در دانشگاههاست» الجریده (بیروت)، ۱۵ مارس ۱۹۷۰، ص۴.

جنبـــش از واقعیتهـــا بسیار دور شود. خلاصه، پذیرفتـــن «شواهدی» که به گروه ابراهیم اجازه داد در مورد دگرگونی‌های یادشده مدعی اعتبار انحصاری باشد، بسیار دشوار است. اعتبار، یا شاید، شرمساری آن دگرگونیِ نسبتاً شتابزده به اوضاع و احوال مقتدرتری مربوط است که پس از ژوئن ۱۹۶۷ پدیدار شد.

۴. مرحلهٔ چهارم: سازمان عمل کمونیستی در لبنان و حزب عمل سوسیالیستی عرب

نخستین سال حیات سازمان سوسیالیستهای لبنان صرف کار در دو راستا شد ــ نخست، حمله بر حزب کمونیست لبنان و ادعای آن که خود سازمان، حزب واقعی زحمتکشان است؛ و دوم، گسترش روابط با گروه چپگرای بعثی پیشین (لبنان سوسیالیست) تا راه را برای ترکیب آینده با آن هموار کند. گرایش نخست سبب وسیعترشدن شکاف با حزب کمونیست لبنان گردید و این حزب علیه سازمان مبارزهٔ متقابل خود را آغاز کرده آن را به ماجراجویی چپگرایانه متهم نمود.[۱۱] اما کوشش سازمان در مورد دوم، همان‌طور که در الحریه (بیروت) ۵ ژوئیه ۱۹۷۱ آمده است. بتدریج در مه ۱۹۷۱ به ادغام آن با «لبنان سوسیالیست» (لبنان الأشتراکی) و سرانجام به تشکیل «سازمان عمل کمونیستی در لبنان» انجامید. عاقبت، بنا به گزارش المحرر (بیروت) در ۱۷اکتبر ۱۹۷۱، در داخل سازمان جدید، دسته‌هایی پدید آمدند، یکی به رهبری محمد کیشلی و دیگری به رهبری محسن ابراهیم و فواز طرابلسی.

از سوی دیگر، گروه دکتر حبش، که موفق شد وفاداری اکثریت اعضای جنبش ناسیونالیستی عرب را حفظ کند، دستخوش دگرگونی‌های عمدهٔ ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی شد. این گروه مارکسیسم- لنینیسم را پذیرفت و تشکیل «حزب عمل سوسیالیستی عرب» (حزب العمل الاشتراکی العربی) را اعلام کرد، حزبی که می‌بایست مسئولیت تبدیل «حزب خرده بورژوایی [جنبش ناسیونالیستی عرب] به حزب کارگری مارکسیستی- لنینیستی»[۱۲] را بر دوش گیرد. بااین‌حال، این حزب در موضعگیری نسبت به حزبهای کمونیستی عرب از جناح دیگر به رهبری محسن ابراهیم فرق می‌کند. درحالی که گروه ابراهیم خود را حزب کمونیست راستین تلقی می‌کند، حزب عمل سوسیالیستی عرب به رهبری حبش، خود را متحد حزبهای کمونیستی عرب می‌داند و قاطعانه انکار

---

۱۱. بنگرید: بی‌نام الیسار الحقیقی والیسار المغامر [چپ واقعی و چپ ماجراجو] (بیروت: دارالفارابی، ۱۹۷۰).
۱۲. طریق الثوره (بیروت) ۲، آوریل ۱۹۷۱): ۸۰.

می‌کند که قصد دارد جایگزین این حزبها شود.[۱۳]

اگرچه گروه حبش نسبت به اشتباهها و نارسایی‌های جنبش ناسیونالیستی عرب بسیار حساس بود، بااین‌حال از قبول تجزیه و تحلیل گروه انشعابی، که جنبش را کلاً بی‌اعتبار می‌کند، سرباز زد.[۱۴]

خلاصه، جنبش ناسیونالیستی عرب، اینک به‌خودی خود از میان رفته است. هیچ‌یک از دو جناح نمی‌خواستند نام اصلی سازمان («جنبش ناسیونالیستی عرب») را که بسیاری از حزبها و گروههای چپ نو خاورمیانه عربی از آن به‌وجود آمدند، حفظ کنند.

ب) موضع جنبش ناسیونالیستی عرب و انشعابیان آن نسبت به مسئلهٔ وحدت عرب

نخستین بار سازمان سوسیالیستهای لبنان در ۱۹۷۰ از ایستار جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به وحدت عرب تحلیلی انتقادی به‌عمل آورد. این نخستین انشعابگر از جنبش، معتقد است که:

> جنبش سیاست وحدت‌خواهانه‌ای اتخاذ کرده بود که رمانتیک و مبهم بود. ویژگی [این سیاست] مبارزهٔ لفظی شدید [در جانبداری] از وحدت بود. یک چنین ایستاری در شعارهایی مانند «وحدت به هر قیمت» یا «وحدت، تا ابد» و یا «وحدت راه رهایی است و راه حل همهٔ دشواری‌های جامعهٔ عرب» نمایان شد. این ایستار اجازه نداد جنبش شعار وحدت را در زمینهٔ تاریخی درستش ملاحظه کند و آن را از همهٔ محتوای طبقاتی مترقی‌اش تهی کرد... فزون بر آن، شاخهٔ اردنی جنبش نتوانست در برابر اتحادیهٔ هاشمی [در ۱۹۵۸] اقدامات فوری اتخاذ کند. به جای آن، به این باور که هر گامی در راستای وحدت، گذشته از محتوای سیاسی و طبقـــاتی لزوماً گامی است به جلو، از آن حمایت کرد... بار دیگر، هنگامی که جنبش از تشکیل جمهوری متحد عرب حمایت کامل کرد، نتوانست محتوای خرده بورژوایی آن را ببیند.[۱۵]

گروه انشعابی عمدهٔ دیگر جنبش ناسیونالیستی عرب، تحلیل کم و بیش یکسانی به‌عمل آورد. به گفتهٔ حزب عمل سوسیالیستی عرب: «جنبش ناسیونالیستی عرب در سالهای تکوین، فعالیتهایش را با مقصود ایدآلیستی خود که وحدت ملت عرب می‌تواند

---

۱۳. مقدمهٔ ابراهیم‌بر: چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص۷۳. طریق الثوره (بیروت)۲ (آوریل ۱۹۷۱): ۸۱.
۱۴. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، الجبهه و قضیة الانشقاق [جبهه و مسئلهٔ انشعاب] ص۱۰۷.
۱۵. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص‌ص ۲۹ــ۲۰.

از الگوهای ایتالیا و آلمان پیروی کند... که در آنها...
بورژوازی ملی به صورت عامل دستیابی به [وحدت] عمل کرد، هماهنگ نمود.[۱۶]

بااین‌حال، این انتقادها نه‌تنها بسیار کلی بلکه همچنین غیرمنصفانه‌اند. زیرا در اوایل ۱۹۶۴، و زیر تأثیر ارزیابی ناصر از تجربهٔ جمهوری متحد عرب، جنبش ناسیونالیستی عرب در پی آگاهی از ابعاد سوسیالیستی هرگونه اتحاد سیاسی ایستارهای رمانتیک اولیه را اصلاح کرد. محسن ابراهیم، نظریه‌پرداز معاصر جنبش، نوشت: «پاسخ مسئلهٔ [وحدت عرب] در سوسیالیسم و در آن است که نیروهای سوسیالیست مسئولیت دستیابی به وحدت را بر عهده گیرند... این کار، راه رسیدن به وحدت عرب را باز می‌کند.»[۱۷]

سرانجام، شکست ژوئن ۱۹۶۷ و سمت‌گیری‌های چپگرای همهٔ شعبه‌های جنبش ناسیونالیستی عرب، لحن این شعبه‌ها را نسبت به وحدت عرب بشدت تغییر داد. نوشته‌های آنها به مسائل اجتماعی و طبقاتی بیشترین توجه را نشان دادند؛ در نتیجه، اهمیت وحدت عرب در درجهٔ دوم قرار گرفت. نمونهٔ آشکار این تغییر، ایستارهای گوناگونی است که چندین شعبهٔ جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به اتحاد چهارجانبهٔ مصر، لیبی، سوریه و سودان در ۱۹۷۱ نشان دادند. همهٔ دسته‌ها نسبت به اتحادیهٔ تازه تأسیس ایستارهای منفی یکسانی گرفتند. برای مثال، حزب عمل سوسیالیستی عرب، در شمارهٔ ۲ طریق الثوره (بیروت)، اعلام کرد:

نگاهی علمی و عینی بر اتحادیه... نشاندهندهٔ ناهماهنگی این اتحادیه با منافع و نیز آرمانهای توده‌هاست. در نتیجه، [اتحادیه] گامی است به قهقرا، زیرا نهادهای راستگرای اصلی ناحیه را دست‌نخورده نگه‌می‌دارد... این واقعیت که وظیفه بالفعل آن بیشتر پرداختن به مذاکره متارکهٔ جنگ با دشمنان است تا تحریک و بسیج نیروهای عرب برای جنگ با اسرائیل، امپریالیسم، و ارتجاع [عرب]، توجیه و منطق تشکیل اتحادیه را بی‌اثر می‌کند. [اتحادیه] تدبیری است برای پایان دادن به حالت

---

۱۶. طریق الثوره، ۲(آوریل ۱۹۷۱):۶۴. برای دست‌یافتن به تصویر روشنی از ایستار جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به مسئلهٔ وحدت عرب، به خواننده توصیه می‌شود به نوشته‌های اصلی جنبش در این‌باره مراجعه کند. این نوشته‌ها عبارتنداز: جنبش ناسیونالیستی عرب، الوحده: ثورهٌ و مسؤولیه [وحدت: انقلاب و مسئولیت] (فوریه ۱۹۵۹) ص‌ص ۷ـ۳. همچنین: شاخهٔ عراقی جنبش ناسیونالیستی عرب، الوحده طریقنا [راه ما وحدت است] (اکتبر ۱۹۵۸) ص‌ص ۴۵ـ۳.

۱۷. محسن ابراهیم، «دربارهٔ وحدت جنبش سوسیالیستی عرب» الثقافة العربیه، ۶و۷ (اکتبر ۱۹۶۴): ۲۱ـ۲۰.

جنگ [با دشمنان]، سرکوبی نیروهای چپ جنبش آزادی‌بخش ملی عرب به طور عام، و ازمیان بردن جنبش مقاومت [فلسطین] به‌طور خاص... اتحادیه، دور کشتار و سرکوبی توده‌ها را افزایش می‌دهد و نمایانگر اتحاد [رژیمهای] خرده‌بورژوای ناتوانی است که در پیشگاه ارتجاع، امپریالیسم، و صهیونیسم زانو زده‌اند. (ص‌ص ۱۳۰ــ۱۲۹)

پ) جنبش ناسیونالیستی عرب و مسئلهٔ فلسطین

دگرگونی چپگــــرایانه برخی از بخشهای جنبش ناسیونالیستی عرب[۱۸]، در موضع جنبش نسبت به مسئلهٔ فلسطین تغییرات عمده‌ای پدید آورد. مواضع اولیهٔ جنبش از انتقادهای اعضا و رهبران پیشین رهایی نیافت. برای نمونه، سازمان سوسیالیستهای لبنان، انتقادهای اساسی مطرح کرد که می‌توان آنها را به شرح زیر خلاصه نمود:

۱. در جنگ اعراب- اسرائیل، جنبش ناسیونالیستی عرب نتوانست روابط دیالکتیکی موجود در میان منافع صهیونیسم و سرمایه‌داری امپریالیستی و نتیجه و اثر آنها در جهان عرب را درک کند.

۲. جنبش نتوانست میان یهودیان از یک‌سو و صهیونیستها از سوی دیگر فرق گذارد. جنبش همیشه معتقد بود که «هر یهودی یک صهیونیست است» بدون آنکه تشخیص دهد ممکن است برخی از یهودیان مترقی، دشمنان بی‌رحم صهیونیسم بشوند.

۳. جنبش اصرار کرد که میان جنبش صهیونیستی از یک‌سو و اردوی سرمایه‌داری امپریالیستی از سوی دیگر تفاوتها (یا تضادهای) اساسی وجود دارد، در نتیجه میان صهیونیسم و امپریالیسم فرق گذاشت.

۴. فزون بر آن، جنبش گاه و بی‌گاه تأکید کرد که مبارزهٔ عرب با اسرائیل مبارزه‌ای منحصراً ملی است و پایگاه طبقاتی ندارد.[۱۹]

شکست ۱۹۶۷، بار دیگر در ایستارهای سازمانهای چپگرایی که زمانی بخشی از جنبش ناسیونالیستی عرب بودند تغییرات عمده‌ای پدید آورد. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، که در واقع صورت فلسطینی جنبش ناسیونالیستی عرب بود، در مورد اسرائیل موضع کاملاً معینی گرفت. ایستار جدید، همان‌طور که در زیر نشان داده‌شده‌است،

---

۱۸. ایستار اولیهٔ جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به جنگ اعراب- اسرائیل در نوشتهٔ زیر نشان داده شده است: هانی الهندی و محسن ابراهیم، اسرائیل فکره، حرکه، دوله [اسرائیل: یک اندیشه، یک جنبش، و یک دولت] (بیروت: دارالفجرالجدید، ۱۹۵۸).

۱۹. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص‌ص ۲۰ــ۱۹.

از تحلیل مارکسیستی- لنینیستی در مورد دولت صهیونیستی ناشی می‌شود. به گفتهٔ جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین:

بنابراین، در نبردمان با اسرائیل، نه‌فقط با دولت اسرائیل، بلکه با اسرائیلی رویارو هستیم که ساختار آن بر پایهٔ تقویت جنبش صهیونیستی گذاشته شده است... [به‌هرحال] باید گفت دشمنی که رویاروی ما و به نمایندگی اسرائیل و صهیونیسم قرار دارد به‌طور طبیعی دستخوش شماری از تضادها در داخل اسرائیل، مانند هر جامعهٔ دیگر، و میان اسرائیل و جنبش جهانی صهیونیستی است... اینک، آیا باید دشمن را در همین حد ببینیم؟ آیا این تصویر «همهٔ دشمن» در پیش روی ماست؟ ... در نبرد برای آزادی فلسطین، ما با نیروی سومی، نیروی امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحد امریکا رویارو هستیم....

در این بخش از جهان، امپریالیسم خود را در بهترین موقعیت می‌یابد، زیرا با تبدیل شدن اسرائیل به نیرو، و پایگاه امپریالیسم برای حمایت از حضور آن و برای دفاع از منافعش در سرزمینمان، امپریالیسم می‌تواند به واسطهٔ اسرائیل با جنبش انقلابی عرب که هدفش، برچیدن آن از سرزمینمان است، بجنگد. یک‌چنین وضعی وحدتی ارگانیک میان اسرائیل و جنبش صهیونیستی از یک‌سو و امپریالیسم جهانی از سوی دیگر به‌وجود می‌آورد، زیرا هردوی آنها در جنگیدن با فلسطینیان و با جنبش آزادی‌بخش ملی عرب منافعی دارند. آیا این «همهٔ دشمن» در پیش روی ماست؟ نیروی چهارمی نیز وجود دارد که در اصل در جانب اردوی دشمن موضع گرفته و ما باید آن را ببینیم و بروشنی تعریف کنیم. [نیروی چهارم نیروهای ارتجاعی عرب هستند]...ارتجاع عرب نمی‌تواند غیر از منافع خاص خود از چیزی طرفداری کند، و تداوم این منافع به دوام امپریالیسم بستگی دارد.[۲۰]

شاخهٔ بزرگ دیگر جنبش ناسیونالیستی عرب نیز تقریباً دارای همین موضع است. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، به گفتهٔ جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، که بخش فلسطینی انشعابگران «چپ» از جنبش ناسیونالیستی عرب است:

اسرائیل نوک پیکان و پایگاه امپریالیسم نو و کهن در کشورهای عربی و در خاورمیانه است. امپریالیسم از اسرائیل پشتیبانی می‌کند و— براساس نقشه‌های امپریالیستی— به آن آزادی می‌دهد در سرکوبی جنبش آزادی‌بخش ملی، که منافع امپریالیسم را در جهان عرب در خطر قرار داده، مشارکت نماید... اسرائیل نمایانگر جامعه‌ای توسعه‌طلب

---

۲۰. بخش اطلاعاتی جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی رهایی فلسطین (عمان: بخش اطلاعات، ۱۹۶۹) ص‌ص ۱۴—۹.

است که فزون بر فلسطین در منطقه نیز هدفهای توسعه‌طلبانه دارد. اسرائیل به عنوان یک جامعه از لحاظ آموزشی و فنی از کشورهای عقب‌ماندهٔ عرب پیشرفته‌تر است. این پیشرفت اجرای سیاست توسعه‌طلبانه آن را آسانتر می‌کند. ارتباط میان اسرائیل و امپریالیسم امریکا، ترکیب جنبش ملی فلسطینی و جنبش‌آزادی‌بخش عرب را ضرور می‌کند. وانگهی، فلسطین بخشی از جهان عرب است و آیندهٔ آن به آیندهٔ کشورهای عرب مربوط است.[۲۱]

خلاصه، هیچ‌یک از شاخه‌های جنبش ناسیونالیستی عرب دیگر از تحلیل قدیمی تضاد عرب ــ اسرائیل جانبداری نمی‌کنند. برداشت توجیه‌گر پیشین باطل، و ارتباط میان اسرائیل، صهیونیسم، امپریالیسم، و رژیمها و نخبگان مرتجع عرب کاملاً شناخته شده است. به عقیدهٔ چپ نو عرب، این شناخت بر روند طولانی خود فریبی جنبش انقلابی عرب که همواره کوشیده است از راه تلقین خیالپروری در اعضا، شمار و توانایی دشمنان خود را کم جلوه دهد، ضربت مهلکی زد.

ت) جنبش ناسیونالیستی عرب و سوسیالیسم

در هیچ‌یک از اسناد و نوشته‌های جنبش در دههٔ ۱۹۵۰ نمی‌توان تعهدی به سوسیالیسم یا به دگرگونی سوسیالیستی پیدا کرد. در واقع، طی ده سال نخست حیات جنبش، ارتباط این‌گونه راه حلها با مسائل عرب هرگز توسط رهبری جنبش مورد سنجش قرار نگرفت. به جای آن، اسناد موجود گواه این واقعیت است که جنبش نه‌تنها ضد کمونیست بلکه ضد سوسیالیست نیز بوده است.[۲۲]

در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ رخنهٔ اندیشه‌های سوسیالیستی به جنبش شروع شد. همان‌طور که پیشتر گفته‌شد، این رخنه‌یابی نتیجهٔ مستقیم تأثیر ناصر و ناصریسم بر جنبش‌بود. حزب عمل سوسیالیستی عرب به رهبری دکتر حبش، در بحث پیرامون تحول سوسیالیستی جنبش، در طریق الثوره (بیروت) شمارهٔ ۲، ۱۹۷۱، اعلام کرد:

جنبش ناسیونالیستی عرب، هم در معرض تأثیرات جنبش پیگیر توده‌ها و هم تحت تأثیر... حزبهای کمونیستی بود... جنبش ناسیونالیستی عرب از تئوری مارکسیستی‌ــ

---

۲۱. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، برنامهٔ اوت و یک راه حل دموکراتیک (ب.م.ب.ت.) ص‌ص ۱۶۱ــ۱۶۰.

۲۲. برای بررسی بهتر این ایستار بنگرید: الحکم دَروَزه و حمید الجبوری، مع القومیه العربیه [با ناسیونالیسم عرب] (قاهره: ۱۹۵۹)، چاپ سوم، همچنین: الحکم دَروَزه، کمونیسم محلی و نبرد ملی عرب.

لنینیستی آگاهی نداشت. آنچه که جنبش [دربارهٔ این تئوری] می‌دانست از منافع مخالف گرفته شده‌بود... تا ۱۹۶۷ طول کشید جنبش پیوستگی خود را به ایدئولوژی زحمتکشان اعلام کند.

بااین‌حال، در سالهای اوایل دههٔ ۶۰ جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به سمتگیری و تفکر سوسیالیستی کشش مؤثری نشان داد. این تحولات در یکی از سخنرانی‌های محسن ابراهیم که به نمایندگی از سوی جنبش، در نیمهٔ ۱۹۶۴ در بیروت ایراد شد، به بهترین صورت منعکس شده است. درونمایه‌های اصلی این سخنرانی بدین‌شرحند:

۱. در کشورهای درحال رشد، بورژوازی از دستیازی به انقلاب دموکراتیک ملی کاملاً ناتوان است. اتحاد این طبقه با فئودالیسم و امپریالیسم نو بر توانایی آن در رسیدن به رشد اقتصادی، اصلاحات ارضی، و صنعتی کردن جامعه محدودیتهایی اعمال می‌کند. به همین علت جنبش ناسیونالیستی عرب معتقد بوده است این اتحاد سه‌جانبه باید از راههای انقلابی ازمیان برده شود.

۲. تنها طبقات خیلی فقیر آمادگی دارند تا مسئولیت عملی‌کردن انقلاب دموکراتیک ملی را بر دوش گیرند. بنابراین، در راه رسیدن به قدرت، اتحاد این طبقات با طبقهٔ متوسط ضروراست.

۳. این اتحاد نه‌تنها برای دستیابی به انقلاب دموکراتیک ملی بلکه برای آماده‌کردن زمینهٔ دگرگونی سوسیالیستی نیز لازم و ضروراست.

۴. سرانجام، خود رهبری جنبش ملی باید پیوسته درحال تحـول باشد تا جنبش ملی را به یک جنبش سوسیالیستی انقلابی تبدیل کند. پس از آن، این رهبری می‌تواند جامعه را به راه «انقلاب دایمی» هدایت کند.[۲۳]

هنگامی که جناح محسن ابراهیم سرانجام مارکسیسم- لنینیسم را پذیرفت، در یک کنفرانس ایالتی در ۱۹۶۸ تحلیل تازه‌ای از موقعیت اقتصادی و اجتماعی لبنان به‌دست داد. در این تحلیل آمده بود:

کارگران، دهقانان فقیر و توده‌های خرده‌بورژوا در شهر و روستا (شامل روشنفکران انقلابی و دموکرات) پایهٔ اتحاد ملی طبقاتی را که می‌تواند... با رژیم قدیمی زیر سلطهٔ طبقهٔ بانکداری تجاری رویارویی کند، تشکیل می‌دهند... بااین‌حال، در حال

---

۲۳. ابراهیم، «دربارهٔ وحدت جنبش سوسیالیستی عرب» ص‌ص ۱۳–۱۱.

حاضر اتحاد مورد اشاره چیزی جز یک فرضیهٔ تئوریک نیست. طبقهٔ کارگر، که هنوز ضعیف و غیر سیاسی است، و در جنبش سندیکایی واقعی متشکل نشده، همراه با دهقانان که... هنوز زیر سلطهٔ سیاسی، فرقه‌ای، و فئودالیسم قبیله‌ای قرار دارند، مانند طبقهٔ خرده‌بورژوای تطمیع شده، باید رنج بسیاری برند تا از منافع طبقاتی‌شان آگاه شوند.[۲۴]

سرانجام، جناح مهم دیگر جنبش، به رهبری حبش، با استفاده از تحلیل بتازگی پذیرفته‌شدهٔ مارکسیستی- لنینیستی ضابطهٔ ویژهٔ خود را برای دگرگونی سوسیالیستی جهان عرب مطرح کرد. به گفتهٔ نشریهٔ حزب عمل سوسیالیستی عرب، طریق الثوره (بیروت) شمارهٔ ۲، ۱۹۷۰:

طبقهٔ کارگر انقلابی‌ترین طبقهٔ جامعهٔ عرب است. این طبقه از لحاظ تاریخی دارای شرایط رهبری توده‌های فقیر و عوام است. حزب مارکسیستی- لنینیستی انقلابی آن، حزبی است که می‌تواند راه مبارزهٔ انقلابی را به توده‌ها نشان دهد و مبارزهٔ طبقاتی آن را برای دستیابی به انقلاب دموکراتیک ملی عرب در کشورهای عربی که شاهد این انقلاب نبوده‌اند، رهبری کند. [از سوی دیگر] حزب مبارزهٔ دیگر کشورها را... که در آنها رهبری خرده‌بورژوازی ثابت کرده قادر به عملی کردن انقلاب نیست هدایت خواهد کرد... [همهٔ اینها] مقدمه‌ای هستند برای انقلاب سوسیالیستی... که هنوز آن را تجربه نکرده‌ایم و نخستین مرحلهٔ ایجاد ساختار کمونیستی است.

ث) چشم‌انداز جنبش ناسیونالیستی عرب

در نتیجه‌گیری باید گفت که جنبش ناسیونالیستی عرب، که از یک گروه فشار فرهنگی- سیاسی پدیدار شد، در اواخر دههٔ ۵۰ و در اوایل دههٔ ۶۰ موفق شد خود را به صورت حزبی درآورد که، به این یا آن شکل، نمایانگر جناحی از جنبش عمومی‌تر ناسیونالیستی جدید عرب شد. برخلاف بسیاری از ارزیابی‌ها، جنبش هنوز دچار فراموشی سیاسی نشده و هنوز به تاریخ نپیوسته است. فروپاشی ظاهری جنبش اصلی به حیات این نیروی سیاسی پایان نداد. پایان یک عصر در حیات جنبشی را نباید با پایان خود جنبش درآمیخت. حیات جنبش ناسیونالیستی عرب زنجیری از دگرگونی‌های پی‌در پی بوده است. درحالی که می‌توان پذیرفت تغییرات رخ داده پس از ژوئن ۱۹۶۷

---

۲۴. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ همان، ۱۱۰-۱۰۹. همچنین بنگرید: م. کیشلی، حول النظام الرأسمالی والیسار فی لبنان [دربارهٔ نظام سرمایه‌داری و چپ در لبنان]، ص‌ص ۹۵-۷۷.

تغییراتی مؤثر و شدید بوده است، اما اساساً جزء جدایی‌ناپذیر رشته دگرگونی‌هایی بوده که جنبش اصلی در بیست و پنج سال آخر از راه آنها حرکت، می‌کرده است. گروه حاکم در جمهوری یمن جنوبی یکی از شاخه‌های جنبش را تشکیل می‌دهد. شاخهٔ دیگری از جنبش ناسیونالیستی عرب درگیر جنگ رهایی‌بخش در ظفار است. شاخهٔ سومی، در پارلمان کویت به طور خاص و در سراسر نظام سیاسی کویت به طور عام، مخالفان اصلی را تشکیل می‌دهد. شاخه‌های چهارم و پنجم جنبش، جناح چپگرای جنبش مقاومت فلسطین را به‌وجود آورده‌اند. سرانجام، شاخه‌های دیگر، بخشهای مهم گروه مخالفان را در بسیاری از کشورهای عرب به طور عام، و در لبنان به طور خاص تشکیل داده‌اند. خلاصه، داوری نهایی دربارهٔ جنبش ناسیونالیستی عرب به آیندهٔ شاخه‌های آن بستگی دارد، و زمان این آینده خاص را نمی‌توان تعیین کرد.

۵

ناصریسم*

هنگامی که ناصریسم به عنوان جریانی مشخص در میان توده‌های عرب، برای مطرح کردن و عملی نمودن شعارهای بسیار پذیرفتهٔ مردم، برای مبارزه با قدرتهای امپریالیستی اروپایی، و برای انجام دگرگونی‌های بنیادی در جامعه و اقتصاد، تکوین یافت، بر تفکر و حتی ساختار حزبهای ملی و چپگرای غرب عمیقاً تأثیر گذاشت. منابع این تأثیرگذاری پیچیده‌اند.

ناصریسم ترکیبی است از رویه‌ها، اقدامات، و افکاری که با کودتای نظامی گروهی از افسران ناسیونالیست جوان ارتش مصر در بامداد ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ آغاز شد. گروه افسران، تحت رهبری سرهنگ دوم جمال عبدالناصر، سازمانی مخفی در داخل ارتش مصر تشکیل داده بودند و افسران آزاد نامیده می‌شدند. در آغاز، به نظر می‌آمد که این افسران برای رسیدن به هدفهای خاصی دست به شورش زده‌اند؛ فکر می‌شد فساد و خویشاوندوستی رایج در ارتش، و رسوایی‌های ناشی از سوء استفاده در معامله سلاحهای نامناسب برای ارتش، دلایل به‌وجود آمدن این جنبش باشد. اما خیلی زود پس از به‌قدرت رسیدن ارتش آشکار شد که رهبری جدید دارای هدفهای بسیار عمیقتری بوده است. شعارهایی که شورای انقلاب مطرح کرد و تصفیهٔ کادر سیاسی قدیمی، خصلتی مردم‌گرایانه به جنبش بخشید. جنبش، در مرحلهٔ اول تحقق شش اصل زیر را هدف قرار داد:

۱. نابود کردن امپریالیسم و دست‌نشاندگان آن در میان خائنان مصری؛
۲. لغو فئودالیسم؛

---

* ژاکلین اسماعیل، دانشجوی دکتری بخش جامعه‌شناسی دانشگاه آلبرتا، ادمونتون، آلبرتا، کانادا، نویسندهٔ این فصل است.

۳. پایان دادن به سرمایهٔ انحصاری و سلطهٔ سرمایه بر حکومت؛
۴. برقراری عدالت اجتماعی؛
۵. ایجاد ارتش مقتدر ملی؛
۶. به‌وجود آوردن زندگی سالم و دموکراتیک.

این اصول ششگانه، حتی در شکل اولیه‌شان، نشان دادند جنبشی که افسران آزاد سازماندهی و رهبری کرده‌اند، ساختار قدرت حکومت و نظام اجتماعی را به طور اساسی تغییر داده است. نظام تحت رهبری ملک فاروق ــ نمایانگر اتحاد فئودالیسم، سیاست بازرگانی بورژوایی و نماد امپریالیسم ــ به طور کیفی دگرگون شد. رهبری جدید، در کوشش برای عملی کردن اصول اعلام‌شده، موجب عقب‌نشینی ارتش بریتانیا از مصر شد، در ۹ سپتامبر ۱۹۵۲ قوانین اصلاحات ارضی را اعلام کرد، و اقدامات موفقیت‌آمیزی را برای نظارت بر انحصارات و گسترش صنعتی شدن کشور به‌عمل آورد. رهبری جدید همچنین کوشید سرمایه‌گذاری محلی را سازمان دهد و هدایت کند، گرچه نتوانست نقشی را که از بورژوازی محلی انتظار داشت، از لحاظ عملی و نظری، کاملاً مشخص نماید. اما هنگامی که بورژوازی محلی در صدد برآمد بر جنبش سلطه یابد، اقدامات و ملی‌کردنهایی به‌عمل آمد که سرمایهٔ محلی را بر باد داد و به تشکیل بخش عمومی، مرکب از شرکتهای مالی، صنعتی، و تجاری تحت ادارهٔ دولت انجامید. این اقدامات، دگرگونی انقلاب ملی به انقلابی اجتماعی را نشان داد. ضروراست یادآور شود که این دگرگونی حاصل سیاستهای محاسبه‌شدهٔ مهندسی اجتماعی نبود، بلکه نتیجهٔ روند تجربهٔ طولانی به‌شمار می‌رفت. منشور ۱۹۶۲ جمهوری متحد عرب اعلام کرد:

پیشرو انقلابی عامل رخدادهای بامداد ۲۳ ژوئیه، هنوز آمادگی قبول مسئولیت دگرگونی انقلابی را که برای آن به‌وجود آمده بود، نداشت.

پیشرو انقلابی زیر درفش شش اصل مشهور دروازه را به روی انقلاب گشود، اما این اصول تنها پرچمهایی برای انقلاب بودند نه فنون اقدام انقلابی یا روش انجام دگرگونی اساسی.

همه چیز بسیار سخت بود، خاصه از لحاظ دگرگونی‌های عمیق و گسترده در جهان. اما مصریان در مقام سازندگان و آفرینندگان تمدن، اسرار امیدها و آرمانهای بزرگشان را به پیشرو خود آموختند. آنان از راه آزمایش و خطا، تصور و درک روشنی از شش اصل یافتند که برنامه‌ریزی برای جامعهٔ نوین را ممکن کرد.[1]

---

۱. منشور، که در ۲۱ مه ۱۹۶۲ توسط جمال عبدالناصر به کنگرهٔ ملّی نیروهای مردمی ارائه شد (قاهره: بخش اطلاعات) ص ۳۲.

متن بالا آشکارا به ماهیت تجربی «جنبش ژوئیه» و به این واقعیت اشاره می‌کند که اقدامات گوناگون رهبری جدید واکنشهایی بود در برابر نیازهای رشد و توسعه، یا اقداماتی به منظور حفظ انقلاب از واکنش احتمالی عناصری که منافعشان در معرض خطر قرار گرفتـــه بود. با وجود اقدام از راه آزمایش و خطا، با وجود ابهام تئوریک و ناتوانی در تشخیص دقیق دوستان و دشمنان، رهبری جنبش ژوئیه موفق شد یک جریان عمومی ملی و ضد امپریالیستی را هدایت کند؛ و توانست اقدامات مهمی به‌عمل آورد. به‌طوری که پیشتر گفته شد، این اقدامات، پایهٔ چیزی را به‌وجود آورد که بعداً «ناصریسم» نامیده شد، و سبب شکوفا شدن یک جنبش سیاسی گردید که بر توده‌های عرب و دیگر سازمانهای سیاسی عرب اثر انقلابی عمیقی گذاشت.

شناخته‌ترین اثر جنبش ژوئیه بر جهان عرب این بود که با رهبری جمال عبدالناصر توانست از راه اقداماتی که به‌عمل آورد ماهیت تکمیلی وجوه ملی و اجتماعی خود را در جنبش انقلابی عرب نشان دهد. سرنگون کردن فرمانروایی پادشاهی فئودالی فاروق، رهانیدن مصر از استعمار بریتانیا، اجرای برنامه‌های اصلاحات زراعی، آزاد کردن کانال سوئز از دست انحصارهای بین‌المللی، پایان دادن به کنترل بیگانه بر بانکها و شرکتهای مصری، ملی کردن دارایی‌های سرمایه‌داران بزرگ ملی، ایجاد بخش عمومی در اقتصاد و مالکیت عمومی ابزار اصلی تولید، و سرانجام، برعهده‌گرفتن حرکت مهم صنعتی کردن و ایجاد سد آسوان ــ اقداماتی بود که بر آگاهی‌ها، ایستارها و رفتار مصریان و نیز بیشتر توده‌های عرب اثر بزرگی گذاشتند.

در جهان عرب، خارج از مصر، هدف جنبشهای آزادی‌بخش ملی تنها این بود که از سلطهٔ اقتصادی یا سیاسی بیگانه آزاد شوند و پیمانهای نظامی با قدرتهای خارجی را با الهام از ناصر لغو کنند و برای جنبشهایشان هدفهای اجتماعی تعیین نمایند. بنابراین، جمهوری عراق پیمان بغداد را لغو کرد و اقدامات سوسیالیستی گسترده‌ای به‌عمل آورد؛ سوریه عهده‌دار اجرای برنامهٔ ملی کردن وسیعی شد؛ سودان، لیبی، یمن جنوبی خود را از اشغال بیگانه و رژیمهای ارتجاعی رهانیدند. برخی از این کشورها سیاستهایی اتخاذ کردند که آنها را در جادهٔ پیشرفت اجتماعی جلوراند. گرایش جدید جنبش وحدت عرب را، نه‌تنها به عنوان آرمان مردم برای تحقق وحدت ملی‌شان، بلکه همچنین به‌عنوان پیوند جدایی‌ناپذیر با مسائل مربوط به آزادی اجتماعی، پیشرفت و ترقی، و سوسیالیسم، به مرحلهٔ فعلی رساند.

اندیشه و عمل ناصر نیز بر آگاهی‌هایی که جهان عرب از صحنهٔ بین‌المللی

داشت اثر گذاشت. ناصر توانست میان جنبش آزادی‌بخش عرب و دیگر جنبشهای آزادی‌بخش ملی جهان سوم ارتباط تنگاتنگی را تشخیص دهد. او در پی کنفرانس ۱۹۵۵ باندونگ نقش برجسته‌ای در امور جهان سوم یافت و میان مصر و کشورهای اردوگاه سوسیالیستی روابط صمیمانه برقرار کرد. در نتیجه، توانست انحصاری را بشکند که کشورهای غربی به عنوان یگانه تأمین‌کنندگان سلاح به خاورمیانه از آن برخوردار بودند، از اتحاد شوروی سلاح به‌دست آورد، برای تأمین مالی صنایع سنگین وامهای درازمدت بگیرد، برای ساختن سد آسوان موافقت‌نامه‌ای با اتحاد شوروی ببندد، ارتش مصر را با سلاح جدید مجهز کند، و در مبارزهٔ مصر با امپریالیسم و صهیونیسم پشتیبان کسب کند.

این گونه اقدامات بین‌المللی و داخلی موجب محبوبیت ناصر در میان توده‌های عرب شد. ناصر با برخورداری از پشتیبانی آنان، به نوبهٔ خود توانست عقایدی را در میان عموم رواج دهد که توده‌های عرب پیشتر با احتیاط و حتی با خصومت با آنها روبه‌رو شده بودند. عقیدهٔ سوسیالیسم در زمرهٔ این عقاید بود. بسیاری از محافل عرب، تحت تأثیر سنت و احساسات دینی، سوسیالیسم را آیینی ضد دینی و دشمن عربیسم تلقی می‌کردند. ناصر، با پذیرش واژهٔ «سوسیالیسم» چندین معنی از آن گرفت. این معانی در آغاز مبهم و سپس متضاد بودند، اما سرانجام روشن و پرمحتوی شدند. به‌طور کلی، روش توضیح این معانی توسط ناصر آنها را در میان توده‌های عرب رواج داد.

ناصریسم، با وجود آن که موفق شد به گرایشی عام و توده‌ای بدل شود، اما نتوانست خود را در چارچوبی سازمانی قرار دهد؛ به جای تشکیل یک سازمان سیاسی حزبی انحصاری و یکپارچه، همچنان ترکیبی از مؤسسات و نهادها ماند و با حزبهای سیاسی و حیات حزبی مخالفت کرد. این، بدترین اشکال اندیشه و عمل ناصریسم بوده است. اگرچه ناصر به عنوان محبوبترین رهبر جهان عرب کاملاً مورد تحسین بود، شیوهٔ خودکامه‌اش مانع شد تا به سازمانهای توده‌گیر اعتماد کند. شاید همین ایستار ناآرامی مداومی را در سازمان سیاسی که ناصر امید داشت در مصر و در جهان عرب برقرار کند، موجب شد. سازمان سیاسی ایجادشده به وسیلهٔ اتحادیهٔ رهایی‌بخش، بزودی منحل شد و اتحادملی جای آن را گرفت، که به نوبه جای خود را به اتحادیهٔ نیروهای فعال مردمی سپرد. چندان طولی نکشید که این اتحاد نیز جای خود را به اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب داد. اگرچه اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب همچنان تنها حزب سیاسی رسماً اعلام‌شدهٔ مصر است، خود این اتحادیه منحل شده و چندین بار تجدید سازمان یافته است.

تغییرات عمده‌ای که در ساختار این سازمان صورت گرفتند، نتوانسته‌اند آن را از فلج‌شدن نجات دهند.

ویژگی عام و محلی سازمانهای سیاسی جانشین، این بود که شالودهٔ حزبی نداشتند. این سازمانها که تصنعاً از بالا تحمیل شده بودند نتوانستند در جامعه رشد یابند. بنابراین شگفت نیست اگر این شرایط جمال الاتاسی، دبیرکل اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب سوریه را پس از مرگ ناصر به ارزیابی ناصریسم در مقالهٔ النهار روزانهٔ لبنان در ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۱ واداشتند:

> توده‌ها برای رهبری مبارزه‌شان همواره به پیشگام، و به یک رهبر آگاهتر و منضبط‌تر از خود نیاز دارند. بزرگترین نقص ناصریسم و اقدامات عبدالناصر این بود که او این پیشگام را به صورت حزبی سازمان‌یافته درنیاورد، هرچند که در نظر داشته است چنین کاری انجام دهد. برای وحدت ملی عبدالناصر ضابطه‌ای در اختیارمان گذاشت... او خواهان یک سازمان سیاسی پیشگام شد، ...خواهان جنبش آزادی‌بخش متحد عرب شد، اما در این راه ما را چندان پیش نبرد.
>
> به همین دلیل است که حتی پس از مرگ عبدالناصر سردرگمی، احساس عمیق پوچی، و بی‌فایدگی ادامهٔ تکاپوی عبدالناصر، با ما مانده است.

پس از ناصر، طرفداران او با روی‌آوردن به عامهٔ مردم که پایگاه طبقاتی و اعتقادات فکری آنان متفاوت و حتی گاه، متضاد است، به گروهها، انجمنها، و سازمانهای دارای مشی‌های مختلف تقسیم شده‌اند. این گروهها، انجمنها و سازمانها غالباً زیر پرچم گستردهٔ ناصریسم با یکدیگر مخالفت می‌کنند. بازبینی شرایط فعالیت نیروهای ناصری در برخی از کشورهای عرب به روشن‌شدن مسئله کمک می‌کند.

پس از مرگ ناصر، مبارزهٔ برای قدرت در مصر میان یاران نزدیک او، که در زمان حیاتش، مجریان سیاست ناصری بودند، آغاز شد. این مبارزه هنگامی به نتیجهٔ نهایی رسید که انورالسادات، رئیس جمهوری فعلی [پیشین—م] جمهوری متحد عرب، برجسته‌ترین همقطارانش، از جمله علی صبری، شعراوی جمعه، سامی شرف، محمدفوزی، و محمد فائق را بازداشت کرد. سادات آنان را به توطئه علیه دولت و علیه خود متهم کرد. اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب را منحل نمود و آن را با هدفهای دیگری تجدید سازمان داد.

در سوریه، در کنار اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب سوریهٔ جانبدار ناصریسم، به رهبری جمال الاتاسی، یک حزب سیاسی مخفی ناصری وجود دارد که حزب عمل

انقلابی نامیده می‌شود. این حزب، با شاخه‌هایی در لبنان و عراق، از جمله توسط الیاس مرقص و یاسین الحافظ رهبری می‌شود. چند گروه ناصری نیز وجود دارند که از اعضای پیشین بعث تشکیل شده‌اند.

در لبنان شمار زیادی سازمانهای سیاسی ناصری وجود دارند، از آن جمله اتحادیهٔ نیروهای فعال مردمی، نیروهای عمل ناصری، و ایدئولوگهای ناصری.[۲] این گروهها غالباً به حمله‌های لفظی می‌پردازند و برخی از آنها انورالسادات را متهم کرده‌اند «تجدیدنظرطلب راستگرایی» است که اقدامات جمال عبدالناصر را نابود می‌کند. برخی دیگر از گروهها تابع شخص انورالسادات هستند و او را جانشین قانونی ناصر می‌دانند. اما گروههایی هم هستند که به سامی‌شرف، علی صبری، و یارانشان وفادارند.

جمال الاتاسی در مصاحبه با روزنامهٔ لبنانی النهار، ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۱، این وضع را چنین توصیف کرده است: «جنبش ناصری، یعنی نیروها و تشکیلاتی که عنوان ناصری دارند، در چارچوبهای موجود خود، و بویژه در خاورعربی، تابع رویدادهای پیچیدهٔ متضادی است، و از لحاظ ایدئولوژیک به راست، چپ و میانه تقسیم شده است. این جنبش به‌رغم هدفهای اعلام‌شدهٔ انقلابی و ناسیونالیستی زیر تأثیر رویدادهای محدود محلی و زیر تأثیر رویدادهایی قرار داشته است که ویژگی اصلی و بنیادینشان آن است که از محدوده‌های محلی فراتر می‌روند.»

از بیانیه‌های گوناگون جمال الاتاسی در النهار چنین برمی‌آید که اینک اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب در سوریه پدیدهٔ تازه‌ای به ناصریسم می‌افزاید. این حزب سیاسی پس از مرگ ناصر علناً اعلام کرد که از رهبری قاهره کورکورانه طرفداری نخواهد کرد؛ برخی از سیاستهای سادات را مورد انتقاد قرار داد و خواهان گسترش بیشتر ناصریسم شد. بر ضرورت خود اتکایی تأکید کرد و اعضایش را تشویق نمود خودشان ناصریسم را تفسیر کنند. از نظر اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب در سوریه: «همهٔ آنان که پرچم فرمانبرداری از عبدالناصر یا رژیم مصر را برمی‌افرازند، ناصری نیستند. ناصری واقعی کسی است که عقیدهٔ درستی از تجربهٔ تاریخی جنبش عبدالناصر داشته باشد و از آن الهام بگیرد.

---

۲. پنج سازمان ناصری لبنان_ اتحادیهٔ نیروهای ناصری؛ سازمان وحدت مبارزهٔ ناصری؛ اتحادیهٔ سوسیالیستی ناصری؛ جوانان ناصری بقاع؛ وحدت مبارزهٔ عرب_ در ژانویهٔ ۱۹۷۴ وحدت فرماندهی و کادر سازمانی خود را در یک سازمان ناصری متحد تحت نام اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب، اعلام کردند. روزنامهٔ ارگان سازمان متحد جدید به نام المحرر(بیروت) در ۲۸ ژانویه ۱۹۷۴ این وحدت را گزارش کرد. بااین‌حال، به گزارش النهار(بیروت) ۲۱ اکتبر ۱۹۷۴، ده‌ماه بعد سازمان فروپاشید.

یک سازمان دیگر ناصری، حزب‌عمل انقلابی، دارای برخی از ویژگی‌هایی است که اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب در سوریه داشته است. این حزب با نوشته‌های الیاس مرقص و یاسین الحافظ می‌خواهد ابعاد مارکسیستی ناصریسم را روشن کند و ضابطه‌های تئوریک خود را بر این فرضیه گذارد که اندیشه‌ها و اقدامات عبدالناصر دارای ماهیت مارکسیستی هستند. حزب یک روزنامهٔ مخفی به نام الثورة العربیه[انقلاب عرب] منتشر می‌کند، که از رژیم سادات انتقاد می‌کند، و آن را به عنوان رژیمی راستگرا محکوم می‌نماید. برای مثال، در شمارهٔ ۵ مورخ ۱۵ ژوئن ۱۹۷۱، سرمقالهٔ روزنامه چنین بود: «حمله بر ناصریسم در مصر، استراتژی پس رفتی برای انقلاب عرب است ــ راستگرایی رژیم مصر و کنارنهادن تجربهٔ ناصری مسئلهٔ اتحادمان با آن را بی‌ربط می‌گرداند.»

در همین شماره، حزب در مورد دستگیری علی صبری و پیروانش نظر خود را اعلام کرد: «مسئلهٔ اصلی، مبارزه برای قدرت نیست، گرچه این مبارزه یکی از جنبه‌های رویدادها را به‌وجود می‌آورد. مسئلهٔ اصلی که مبارزه را تعیین می‌کند بقای ناصریسم است. این مسئلهٔ اصلی است و همهٔ مسائل دیگر از آن ناشی می‌شوند.»

به‌رغم نارسایی‌هایی که ناصریسم دربر داشت ــ مانند گسترش سرویس مخفی که به کاهش دموکراسی و برخی آزادی‌های فردی انجامید، ایجاد نخبگان بوروکرات که مؤسسات حکومتی و اقتصاد را اداره می‌کردند و «خود را طبقهٔ جدیدی تصور می‌کردند که جای طبقهٔ پیشین را گرفته و امتیازهای آن را به دست آورده است.»[۳] ــ ناصریسم برای مصر، جهان عرب و جنبش آزادی‌بخش ملی دستاوردهای واقعی داشت. ناصریسم نمایانگر مرحلهٔ پیشرفته‌ای در تاریخ جدید عرب بود و کشورهای عرب را از آیندهٔ خود بسیار آگاه کرد. بااین‌حال، شاید مهمترین درسی‌که ناصریسم آموخت نیاز به ترکیب انقلاب ملی با انقلاب اجتماعی در جهان عرب و نیز در کشورهای جهان سوم بود.

الف) ناصریسم و وحدت عرب

نخستین اقدامی که در تاریخ جدید اعراب برای وحدت به‌عمل آمده است با نام

---

۳. منشور، ص ۸۷. اگرچه ناصر در منشور علیه این خطر هشدار داد، در سخنرانی‌های متعاقب شکست ژوئن ۱۹۶۷ به پیدایی چنین وضعی در مصر اذعان کرد.

عبدالناصر و ناصریسم پیوند دارد. اعلام وحدت مصر و سوریه در ۱۹۵۸ با استقبال نامنتظر اعراب روبه‌رو شد. ناصر با رهبری تاریخی خود توانست کشورش را از انزوای خود مرکزی خارج کند، هویت عربی را به آن بازگرداند، مسئلهٔ وحدت عرب را به عنوان ضرورتی که در برابر مصر و کشورهای عرب وجود دارد، بازشناساند. انجام این کار با توجه به این واقعیت که مصر، تا به روی کارآمدن ناصر، خود را کشوری فرعونی— دست‌کم، افریقایی— می‌دید که با بقیهٔ جهان عرب فقط روابط برادرانه یا همسایگی دارد، دشوار بود.[۴]

اگرچه ناصریسم موفق شد وحدتی به‌وجود آورد اما به‌سبب دچارشدن به تضادهای درونی، نتوانست مانع نیروهای ضد شورش بشود. دو تضاد زمینه‌های مساعدی برای اختلاف عقیده به‌وجود آوردند و سبب انفصال و تجزیهٔ وحدت شدند. نخست، ناصریسم خود را جنبشی شناساند که می‌تواند به آرمانهای توده‌های عرب جامهٔ عمل بپوشاند اما، همراه با آن، سیاستی غیردموکراتیک را دنبال کرد که سازمانهای سیاسی واقعاً توده‌ای را از انجام وظیفه در دولت نومتحد باز داشت. دوم، رهبری ناصری، که شوق یکپارچه کردن دو جامعه را داشت به امکان واکنش بورژوازی‌های مصر و سوریه و رقابت بی‌پایان و کارکرد نامناسب آنان در دولت متحد توجه کافی نکرد. البته، تضادهای دیگری نیز وجود داشت، اما این دو تضاد عمده، انجام کودتای نظامی در سوریه و جدایی سوریه از جمهوری متحد عرب را آسان کرد.

برای بار دوم نیز ناصر به گرایش انزواطلبانه‌ای که در پی فروپاشی وحدت میان توده‌های مصر رواج می‌یافت غلبه کرد. او کشورش را بار دیگر به جریان مشارکت فعال در مسائل عرب انداخت. طی این دورهٔ جدید، عقاید نوینی در مورد وحدت عرب در جنبش ناصری پدیدار شدند. عقیدهٔ پیوستگی وحدت عرب و سوسیالیسم، از مهمترین عقاید بود.

ناصر در منشور ۱۹۶۲، تجزیهٔ بدطالع وحدت را مورد بحث قرارداد. او در ارزیابی تازه نتیجه گرفت که کوششهای کشورهای اروپایی در سدهٔ نوزدهم برای وحدت، نباید الگو قرارگیرند. او نظر داد که وحدت عرب باید براساس «راه مسالمت‌آمیز» و «تصویب به اتفاق آرا» حاصل آید. (ص. ۱۵) در ضابطه‌بندی جدید ناصر تفاوتهای

۴. ایستار مصریان نسبت به جهان عرب پیش از ناصر در مقالهٔ زیر مورد بحث قرار گرفته است: دکتر عبدالعظیم انیس، «انقلاب مصر و مسئلهٔ هویت عربی آن» الفکر المعاصر، ۶۹ (قاهره، نوامبر ۱۹۷۰)، ۵۹—۵۴.

موجود در جهان عرب را گونه‌گونی محلی توصیف کرد که بیشتر گواه وحدت اعراب هستند تا اختلاف میان آنان، و ریشه در روند مبارزه‌ای دارند که جهان عرب دستخوش آن است. این روند جهان عرب را به دو اردوگاه مقابل هم تقسیم کرده است: اردوگاه عناصر مترقی مردمی از یک‌سو، و اردوگاه نیروهای ارتجاع از سوی دیگر. بنابراین نمی‌توان از راه تشکیل اجلاس فرمانروایان عرب همبستگی عرب را به دست آورد، زیرا هدف این فرمانروایان وحدت نیست. این هدف مشترک به عامهٔ مردم، که انقلاب اجتماعی آنان را متحد کرده است، تعلق دارد. انقلاب سیاسی آنان (نبردشان با امپریالیسم) اینک در پرتو انقلاب اجتماعی‌شان (نبردشان با عقب‌ماندگی اقتصادی) است. اما از آنجا که کشورهای عرب در سطوح مختلف رشد قراردارند باید پیش از عملی شدن وحدت سیاسی «در راه پرکردن شکاف اقتصادی و اجتماعی ناشی از اختلاف در مراحل رشد مردمان گوناگون ملت عرب» (ص. ۹۴) کوششهای ویژه به‌عمل آید. اختلافات و تفاوتهای اجتماعی- اقتصادی اجازه می‌دهد عناصر مخالف وحدت از کوششهای شتابزده بهره‌برداری کنند و آنها را از درون نابود نمایند. در این ضمن، جمهوری متحد عرب می‌تواند زمینه‌های تلاقی همه جنبشهای ناسیونالیستی مترقی را فراهم آورد.

ناصر همین که با دشواری‌های بازگشتهٔ سیاستهای عرب روبه‌رو شد، پیوند میان جنبه‌های سیاسی و اجتماعی وحدت در ذهنش مشخصتر گردید. فئودالیسم و سرمایهٔ استثمارگر پایه‌های امپریالیسم و انحصار، و دشمنان وحدت دانسته شدند. «جامعهٔ عرب متحد را نمی‌توان بنا کرد مگر با آزادی و سوسیالیسم. وحدت، اورنگ پیروزی آزادی و سوسیالیسم خواهد بود.»[۵]

ب) ناصریسم و مسئلهٔ فلسطین

جنبش ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ از همان آغاز با مسئلهٔ فلسطین پیوند یافته بود. از دست‌رفتن فلسطین در ۱۹۴۸ و رسوایی‌های آمیخته با آن رویداد، توده‌ها را از رژیم بیگانه کرده بود و ازجملهٔ علتهای مستقیم شورش ارتش به‌شمار می‌رفت. جنبش، مدت کوتاهی پس از به‌دست گرفتن قدرت، به رویارویی با اسرائیل پرداخت. دست‌اندازی‌های مداوم اسرائیل به مرزهای مصر و جنگهای تمام عیار ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ که از نظر مصر نبرد برای

---

۵. از یک سخنرانی ناصر، ایرادشده در ۲۰مه ۱۹۶۴، نقل‌شده در: الطلیعه، (قاهره)، ۱۱ (نوامبر ۱۹۷۰): ۱۳۵.

بقا بودند، اهمیت مسئلهٔ فلسطین را بیشتر کرد و آن را به یک مسئلهٔ ملی مصر تبدیل نمودند.

منشود، مسئلهٔ فلسطین را به عنوان توطئه‌ای پرداخته علیه جنبش استقلال عرب مورد بحث قرارداد. منشود اعلام کرد:

آرمان استقلال چند ضربت خورد.
دولتهای امپریالیست برای ارضای جاه‌طلبی‌های خود کشورهای عربی را تقسیم کرده بودند. سیاستمداران امپریالیست برای پوشاندن جنایاتشان واژه‌های تحقیرآمیزی مانند سرپرستی و قیمومت را ابداع کردند.
بخشی از سرزمین عرب، بی‌هیچ دلیل تاریخی یا جغرافیایی، به یک جنبش نژادپرست تجاوزگر واگذار شد تا در نبرد با اعراب مبارز، اگر توانستند روزی بر احساس حقارتشان غلبه کنند و بحرانها را پشت سر گذاردند، به صورت تازیانهٔ دست امپریالیستها به کار رود.
هدف امپریالیستها چنین بود که این سرزمین جداکنندهٔ خاور و باختر جهان عرب باشد، و با منحرف کردن جریان انرژی ملت عرب از سازندگی مثبت، مکنده و کشندهٔ آن باشد.
همهٔ این سیاستها بی‌توجه به موجودیت ملت عرب و هویت آن، به صورتی محرک و برانگیزنده اجرا شدند.
مزاح تاریخ بود که ارتشهای ملت عرب، که برای حفظ حقوق عرب وارد فلسطین شدند، تحت فرماندهی عالی یکی از مزدوران کم‌بهای امپریالیسم قرار داشتند. یک افسر بریتانیایی که دستوراتش را از همان سیاستمداری دریافت می‌کرد که اعلامیهٔ بالفور را به جنبش صهیونیستی داده بود و طبق آن دولت یهودی در فلسطین پا می‌گرفت، عملیات نظامی را فرماندهی می‌کرد. (ص‌ص. ۲۸—۲۷)

اعتقاد ناصر بر اینکه اسرائیل پایگاه امپریالیسم در خاورمیانه است، قویتر شد. او می‌گفت اراده به زندگی عرب مورد تهدید قرار گرفته است و همهٔ توانایی‌های این اراده باید در راستای مبارزه با خطر اسرائیل هدایت شوند.

ناصر پس از ۱۹۶۷ اعلام کرد که جنگ ژوئن بی‌تردید قصد دشمن به توسعه در ناحیه میان نیل و فرات را آشکار کرده است.[۶] منشأ جنگ اعراب- اسرائیل تصمیم امپریالیسم است که نگذارد ملت عرب به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی خود دست

---

۶. از سخنرانی عبدالناصر در اجلاس افتتاحی شورای ملی فلسطین در ۱ ژانویه ۱۹۶۹، نقل‌شده در: همان، ص. ۷۳.

یابد. ناصر جنبش مقاومت فلسطین را رویدادی مهم می‌دانست که سرنوشت مبارزهٔ عرب را به طور کیفی دگرگون کرده است. او در فرصتهای گوناگون اعلام کرد که این جنبش حق کاملی دارد که بی‌حد و حصر به عملیات دست زند و از خارج مورد مداخله قرار نگیرد.[۷]

پ) ناصریسم و سوسیالیسم

همان‌طور که پیشتر گفته شد، ناصریسم در اشاعهٔ واژهٔ «سوسیالیسم» میان عامهٔ مردم عرب سهم مهمی داشت. نفوذ کلام ناصر و تأثیر اقدامات اقتصادی مصر دو عامل اصلی دستیابی بر این هدف بودند. بااین‌حال، عقاید مربوط به سوسیالیسم در آموزشهای ناصری به شکلهای گوناگون و در مراحل مختلف پدیدار شدند. به‌رغم ماهیت انقلابی برخی از اقدامات سوسیالیستی انجام شده در مصر، سوسیالیسم ناصری با سوسیالیسم مارکسیستی لنینیستی بسیار فرق دارد.

تا ۱۹۵۷ ناصر واژهٔ «سوسیالیسم» را آشکارا به کار نبرده بود و تنها در این سال بود که خواهان برقراری نظم سوسیالیستی شد. پیش از این تاریخ، او از عدالت اجتماعی، انقلاب اجتماعی و برابری اجتماعی سخن گفته بود. ناصر در فلسفهٔ انقلاب، به وجود دو انقلاب در داخل هر جامعهٔ بشری اشاره کرد. نخستین انقلاب، سیاسی و دومین اجتماعی است. در انقلاب اجتماعی، مبارزه میان طبقات جامعه رخ می‌دهد، و نظم نوین و عادلانه‌تری برقرار می‌شود.[۸] اما ناصر در ۵ دسامبر ۱۹۵۷، خطاب به اعضای کنفرانس تعاونی، برداشت خود از نظام دموکراتیک، سوسیالیستی، و تعاونی مصر را توضیح داد. جان کلام او عبارت بود از مخالفت با استثمار در جامعه و ضرورت نزدیکتر کردن طبقات به یکدیگر. او به ضرورت برنامه‌ریزی اشاره کرد، نقش اصلی رهبری اقتصادی را به دولت نسبت داد، و بر سرمایهٔ محلی محدودیتی قائل نشد به شرط آنکه از استثمار خودداری کند و در برنامه‌های توسعه اقتصادی با دولت همکاری نماید.[۹]

ناصر عقاید خود دربارهٔ سوسیالیسم را در منشور ۱۹۶۲ گنجاند. این سند رسالهٔ اصلی تئوریکی است که اصول ناسیونالیسم را خلاصه می‌کند و نظریات ناصر را دربارهٔ

---

۷. همان، ص. ۷۶.

۸. [جمال عبدالناصر، فلسفهٔ انقلاب مصر. ترجمهٔ ابراهیم یونسی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۰) ص‌ص ۲۴–۲۳.—م]

۹. انیس، «انقلاب مصر و مسئلهٔ هویت آن» الفکر المعاصر، ۶۹ (قاهره، نوامبر ۱۹۷۰): ۴۵–۴۳.

محتوای اجتماعی انقلابهای مصر و عرب باز می‌گوید. همچنین دربرگیرندهٔ رهنمودهای کلی برای انجام اقدامات سوسیالیستی در مصر برای دورهٔ ۱۹۷۰– ۱۹۶۲ است. در منشور، ناصر برای نخستین‌بار عقیدهٔ خود دربارهٔ سوسیالیسم را با عنوان «سوسیالیسم علمی» بیان کرد.

او هرگاه اصطلاح «سوسیالیسم علمی» را به‌کار می‌برد آن را با «سوسیالیسم قدیمی» مقایسه می‌کرد. هدف از این فرق‌گذاری آشکار بود. او امید داشت شنوندگانش را متقاعد کند که اصول سوسیالیستی مورد نظرش بر پایهٔ ارزیابی عینی از شرایط اجتمـــاعی مصر گذاشته شده‌اند و کار گمانی و نظری صرف نیستند. ضابطهٔ «آزمایش و خطا» که جریان عمل رهبری را هدایت کرده بود، تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ جای خود را به قوانین «علمی عینی» داد. اما این گذار به معنی پذیرش کامل هیچ‌یک از انواع سوسیالیسم نبود. ناصریسم در چهار جنبه اساسی با فلسفهٔ مارکسیستی- لنینیستی فرق داشت. نخست، ناصریسم عقاید ماتریالیستی مارکسیسم را که به رد دین می‌انجامد، نمی‌پذیرفت. ناصریسم اعلام کرد، دین نهادی است که می‌تواند مورد بهره‌برداری مرتجعان قرارگیرد و در خدمت مقاصد طبقهٔ اجتماعی دارای سلطهٔ اقتصادی درآید. اما در اساس رسالت اجتماعی مترقیانه‌ای دارد و می‌تواند به روند دگرگونی اجتماعی یاری دهد و به آن شتاب بخشد؛ دوم، ناصریسم اعتبار تئوری لنینی «پیشگام سازمان‌یافته» را رد کرد و ائتلاف گستردهٔ همهٔ نیروهای فعال مردمی در جهت رهبری جامعه به سوی سوسیالیسم را برگزید؛ سوم، در برداشت ناصری، نظم اجتماعی مبتنی بر سوسیالیسم، مرحلهٔ نهایی دانسته می‌شود. ناصریسم بر عقیدهٔ مارکسیستی اجتناب‌ناپذیری جامعهٔ کمونیستی صحه نگذاشت؛ چهارم، ناصریسم معتقد نبود که مالکیت خصوصی لزوماً یک شر اجتماعی است. ازاین‌رو، با مالکیت خصوصی ابزار تولید تا زمانی که به برنامه‌های دولتی توسعهٔ ملی زیانی وارد نیاورد مدارا می‌شد.

تعریف و تعیین ویژگی‌های سوسیالیسم ناصری وظیفهٔ آسانی نیست. ناصر یک نظریه‌پرداز سیاسی یا اقتصادی نبود. او یک بنای تئوریک منسجم یا دارای ساختار پدید نیاورد که بتوان از آن رهنمون گرفت. عقاید ناصر در مورد مسائل سوسیالیسم را باید از منابع گوناگون– سخنرانی‌ها، خطابه‌ها، مکالمات، و اسناد بسیار زیادی که نوشت– گرد آورد. به نظر آسانتر می‌آید به آنچه که ناصر معتقد نبوده اشاره کرد، یا روشی را نشان داد که بدان‌وسیله از این به آن چیز توجه می‌کرد بی‌آنکه بگذارد در باتلاق موشکافی‌های تئوریک فرو غلتد. اهمیت ملاحظات سیاسی در اقدامات او بیش

از اهمیت طرحهای ذهنی است. بنابراین آنچه گفته خواهد شد فقط عقاید اصلی او را دربارهٔ سوسیالیسم دربر خواهد گرفت، با این امید که بعداً بررسی کاملتر و جامعتری از آن به‌عمل آید.

ویژگی برجستهٔ روش ناصر برای بیان عقاید نسبتاً پیچیده و منازعه‌آمیز این بود که آنها را ساده می‌کرد. او در فرصتهای گوناگون اعلام کرد که سوسیالیسم، به‌رغم همهٔ تفسیرها، یک معنی دارد، و به یک واقعیت دلالت می‌کند. اما او این واژه را در هر بار به طور متفاوتی معنی کرد. سوسیالیسم وضعی است «که در آن شهروندان به میزان تلاش واقعی‌شان برای تولید درآمد ملی، در این درآمد شریک و سهیمند.» سوسیالیسم این‌گونه نیز تعریف شد: «پایان استثمار انسان از انسان، پایان استثمار در همهٔ شکلهایش است. درعین‌حال سوسیالیسم یک جامعهٔ وفور ایجاد می‌کند.» در جایی دیگر سوسیالیسم چنین تعریف شد: «خانهٔ سعادتِ هر خانواده‌ای است که هردوی زن و مرد آن خانواده شغلی دارند.»[10] زیربنای این تعریفها، فرضیهٔ روشن ناصر بود که سوسیالیسم به معنی پایان دادن به استثمار و ایجاد نظام عادلانهٔ توزیع در جامعه است. اهمیت سوسیالیسم برای ناصر از آن جهت بود که آن را وضعی می‌دانست که در آن نفس‌پرستی و خودخواهی فردی وجود ندارد و همبستگی اجتماعی چیره است.

تا اوایل دههٔ ۶۰ ناصر معتقد شده بود که به‌کاربردن راه حلهای سوسیالیستی برای مسائل مصر اجتناب‌ناپذیر است؛ به‌نظر می‌آمد او، برخلاف گفته‌های پیشین، عقیدهٔ جبر تاریخی را می‌پذیرد. اما در سراسر مدت رهبری خود، معتقد بود که حل و رفع مسالمت‌آمیز تضادهای طبقاتی امکان دارد، و تفاوتهای طبقاتی باید بتدریج کمتر شوند تا اینکه دیگر اهمیتی نداشته باشند. بااین‌حال، جامعه، همیشه طبقات اجتماعی خواهد داشت.

از نظر ناصر، در نظم سوسیالیستی، دولت باید نقش رهبری اقتصادی را ایفا کند. دولت باید یک بخش عمومی ایجاد و اداره کند که از دارایی‌های مردم سرمایهٔ ملی به‌وجود می‌آورد. در برنامه‌ریزی‌های تولید سراسری هم‌باید بخش‌خصوصی آزاد، اما «زیر نظارت» را در نظر داشته باشد. اما در بخش کشاورزی طرحهای ناصر، مالکیت عمومی جایی ندارد. او با مالکیت عمومی کشاورزی مخالف و معتقد بود وظیفه دولت آن

---

۱۰. از سخنرانی‌های ایرادشدهٔ عبدالناصر در ۲۲ژوئیهٔ ۱۹۶۱ (همان، ص۴۷)، ۱۸نوامبر ۱۹۶۵ (همان.) و ۱۸مارس ۱۹۶۷ (همان، ص۴۸).

است که مالکیت ارضی را محدود کند. هدف این سیاست آن خواهد بود که فئودالیسم نابود شود و نظام منصفانه‌تر مالکیت ارضی برقرار گردد.

سرانجام، ناصر معتقد بود که برای برقراری دموکراسی سوسیالیستی در مصر تمرکززدایی و خودگردانی ضـــرور است. ناصر که دستگاه سازمان‌یافته‌ای برای نظارت نداشت، طنزگونه، به بوروکراتیزه کردن بیشتر و به تمرکز اقتدار در داخل جامعهٔ مصر کمک کرد.

ت) ناصریسم پس از ناصر

در زمان حیات ناصر، ناصریسم بیشتر به معنی رهبری ناصر بود. ناصریسم به عنوان یک ایدئولوژی انسجام نیافت، و به مثابه یک جنبش سازماندهی نشد. به بیان ساده، ناصریسم نیروی ناسیونالیسم عرب را که در وجود ناصر تجسم یافته بود، نشان می‌داد. بایک چنین ویژگی، جنبش ناصری ترکیبی به‌شمار می‌رفت از راست، میانه و چپـ با تنها نقطهٔ توافق که عبارت بود از خود ناصر. از زمان مرگ ناصر بر این ترکیب چه گذشته است؟

همان‌طور که پیشتر گفته شد، جنبش ناصری به چندین سازمان مخالف تجزیه شد، که هر یک ناصریسم را به طرز متفاوتی تفسیر می‌کردند. اما این تجزیه سبب مرگ جنبش ناصری نمی‌شود. بلکه اولاً توانایی ناصر به گردآوری هرچند کم مایهٔ عقاید مختلف سیاسی؛ و درثانی جامعیت ایدئولوژی ناصری را نشان می‌دهد. همان‌طور که محمد هیکل، دوست نزدیک و محرم ناصر، و سردبیر درازمدت الاهرام،. در الطلیعه (قاهره)، فوریه ۱۹۷۵ می‌گوید، ناصریسم نمایانگر «راه رهایی و آزادی، راه دگرگونی سوسیالیستی، اختیار مردم بر ثروتهایشان، و دموکراسی نیروهای زحمتکش مردم» است. امروزه هر جنبش سیاسی در جهان عرب از این بنیانهای فکری آغاز می‌کند. از این لحاظ، همهٔ آنها جانشینان ناصریسم و حاملان جریان ناصری هستند.

۶

ریشه‌های سیاسی و سازمانی چپ نو عرب

کاملاً قابل فهم است که ساده کردن موضوعها، مسائل و راه حلهـــا توسط رژیمها و حزبهای ناسیونالیست رادیکال سبب شد که این رژیمها و حزبها از رسیدن به هدفهای خود بازمانند.[1] تحولات سیاسی مهم باعث شد در میان توده‌های عرب به‌طور عام، میان انبوهۀ روشنفکران به‌طور خاص، و در میان اعضای حزبهای ناسیونالیستی رادیکال، ناامیدی و دلسردی تازه‌ای به‌وجود آید و گسترده شود.

طی دورۀ اواخر ۱۹۵۹ تا اوایل ۱۹۶۸، پایه‌های چپ نو عرب برنهـــاده شد. این دهه، رویدادهایی دربر داشت که ناگزیر بی‌کفایتی برنامه‌ها و اقدامات جنبش ناسیونالیستی رادیکال عرب را عیان کردند. مهمترین رویداد عبارت بود از جدایی زودرس حزب بعث، از حیث ساختارها و روند، از جمهوری متحد عرب، که تازه تأسیس شده بود. قطع بعدی رابطۀ بعث با دیگر دسته‌های ناسیونالیستی رادیکال عرب، بر حزب و جنبش وحدت عرب آسیب رساند[2]؛ و گرویدن توده‌های عرب و بعثیان به ناصریسم، حزب را بشدت منزوی و ضعیف کرد. «توده‌های [عرب] به عبدالناصر، که رهبر ناسیونالیسم عرب شده بود، پاسخ مثبت دادند، و حتی برجسته‌ترین چهره‌های حزب برای گزاردن نماز در مسجدِ عربیِ جدیدِ ناصریسم، پیشاپیش وضو گرفتند.[3]» در

---

۱. برای ذکر فقط دو نمونۀ نمایانگر بعث و جنبش ناسیونالیستی عرب، به‌ترتیب بنگرید: صلاح‌الدین بیطار، السیاسة العربیه بین المبدأ والتطبیق [سیاست عرب: اصل و اجرا] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۰). همچنین، محسن ابراهیم، فی الثوره والدمقراطیه والتنظیم الشعبی [دربارۀ انقلاب، دموکراسی، و سازماندهی مردمی] (بیروت: دارالفجرالجدید، ۱۹۶۲).

۲. صلاح‌الدین البیطار، الثوره والثوره العربیه [انقلاب و انقلاب عرب] (بیروت: دارالفکر العربی، ۱۹۶۷) ص ص ۴۳ـ۵۳.

3. Salahaldin al-Bitar, «The Rise and Decline of the Ba'ath,» *Middle East International* (London) (June 1971): 15.

حقیقت، عبدالله الرماوی، رهبر بعث در اردن، و پیروانش از «فرماندهی ملی» حزب جدا شدند و پشتیبانی کاملشان را از ناصر اعلام کردند.

دشمنی نامنتظرهٔ کودتای اساساً ناصری ۱۴ژوئیهٔ ۱۹۵۸ عراق[۴]، و نیز شکست «شورش شاوف» در موصل در ۱۹۵۹، سبب ناامیدی بیشتر نسبت به تحقق وحدت عرب شد و گواه تصفیه‌های خونین رادیکالهای نظامی و غیرنظامی عرب در عراق که مستقلها، اعضا و حامیان بعث یا اعضا و حامیان جنبش ناسیونالیستی عرب بودند، اثرات ضعیف‌کننده‌ای بر سراسر جنبش ناسیونالیسم رادیکال عرب گذاشت.[۵]

جدایی سوریه از جمهوری متحد عرب در ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱، آثار دوربردی داشت و نمایانگر آغاز کاهش شدید نیروی حرکت ناسیونالیسم رادیکال عرب شد.[۶] اولاً، تصویر فرهمند ناصر لطمه دید، اما خرد نشد. رژیمهای محافظه‌کار آن زمان عرب و سازمانهای مخفی راستگرا و نخبگان، منبع نامنتظرهٔ جدیدی از اکسیژن سیاسی به‌دست آوردند که آنان را یاری کرد تا از آنچه که (پیش از ۲۸سپتامبر ۱۹۶۱) خفقان سیاسی می‌دانستند خود را برهانند؛ ثانیاً، «تجزیهٔ وحدت، در داخل بعث تفرقه به‌وجود آورد که سبب تشکیل دستهٔ جدایی‌خواهان، ضد ناصری‌ها، و وحدت‌طلبان شد.»[۷]

بااین‌حال، مهمترین تحول تا این موقع آن بود که اعراب، فلسطینیان و نیز افراد پرنفوذ فلسطینی درون حزبهای سیاسی گوناگون عرب، بسیار دلسرد و ناامید شدند. جدایی سوریه ضربهٔ محکمی بود بر امیدهای بسیار گرامی فلسطینیان در مورد وحدت عرب که آن را « یگانه پل» به میهن خود می‌دانستند. از نظر فلسطینیان، شرکت در سیاستهای عربی بیش از پیش، معنی گرفتارشدن در دور باطل سیاستها را دربر داشت. بااین‌حال، فلسطینیان بیش از آنکه تسلیم بدبینی شوند، در جستجوی «پلهای دیگر» برآمدند.

پیروزی انقلاب الجزایر در ۱۹۶۱ به اعراب به طور عام و فلسطینیان به طور

---

۴. صابح علی غالب، قصة ثورة ۱۴تموز والضباط الاحرار[داستان انقلاب ۱۴ ژوئیه و افسران آزاد] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۸) ص‌ص ۴۶ـ۴۰.

۵. خلدون ساطع الحصری، ثورة ۱۴تموز و حقیقة الشیوعیه فی العراق[انقلاب ۱۴ ژوئیه و حقایقی دربارهٔ کمونیستهای عراق] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۳) ص‌ص ۱۳۸ـ۱۲۰.

۶. جهاد کرم، الوحدة فی البرامج الاحزاب العربیه[وحدت در برنامه‌های حزبهای عرب] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰) ص ۳۶.

7.Salahaldin al-Bitar, «The Ba'ath Party,» *Middle East International* (London) (July 1971): 14.

خاص آموخت که به خود متکی باشند و مبارزهٔ مسلحانه را آغاز کنند. فزون برآن، فوران جنگ چریکی علیه استعمارگران بریتانیا در عدن، ارادهٔ فلسطینیان برای یافتن بدیلهای تازه را بیشتر تقویت کرد. در نتیجه، و تقریباً بی‌فاصله، چندین سازمان مخفی منحصراً فلسطینی جانبدار مبارزهٔ مسلحانه تشکیل شد. مهمترین این سازمانها عبارت بودند از «الفتح»، سازمان قهرمانان بازگشت به میهن «ابطال العوده» (که به‌طور ضمنی زیر نظارات اعضای فلسطینی جنبش ناسیونالیستی عرب قرار داشت)، و «جبههٔ آزادی‌بخش فلسطین» (که بیشتر به نام گروه احمد جبّرین شناخته شد) جنبش ناسیونالیستی عرب و حزب بعث می‌بایست خود را با فشارهای تازهٔ فلسطینیان سازگار کنند که می‌خواستند در داخل سازمانهای وسیعتر پان عرب آنها واحدهای ویژهٔ فلسطینی ایجاد کنند. این روند سازگاری منجر به آن شد که فرماندهی عمل فلسطینی– قيادة العمل الفلسطيني– و جناح نظامی آن به نام شباب الثائر[جوانان کین‌خواه] در جنبش ناسیونالیستی عرب، و شاخهٔ فلسطینی در حزب بعث، ایجاد شوند.

همراه با تجدید حیات فلسطینی یادشده، نوع متفاوتی از نوگشتگی در حزبهای پان عرب (بعث و جنبش ناسیونالیستی عرب) پدیدار شد. در این آخرین تحول می‌توان کم و بیش به‌طور محسوس هسته‌های سازمانی و نیز ایدئولوژیک چپ نو عرب را تشخیص داد. اهمیت موضوع، سنجش ویژه‌ای را ضرور می نــد. این سنجش با چند ارزیابی گذشته‌نگر که توسط رهبران معتدد دو حزب یادشده به‌عمل آمده بخوبی توصیف شده است. به گفته بیطار:

بعث بیشتر به تعیین اصول عام، تدوین اندیشه‌های انتزاعی و پناه‌بردن به مفاهیم تئوریک راضی بود. مناسب نمی‌دید یک تئوری عمل روشنی بسازد یا برای یافتن یک روش علمی، خواه برای تحلیل موقعیت یا برای پیش‌بینی رویدادها کار کند.

به‌این ترتیب، از حل مسائل مشخص عمده‌ای طفــره زد که خیلی زود با آنها روبه‌رو شده بود و از عدم آمادگی آنها سوء استفاده کرد؛ مسائلی مانند انقلاب، دولت، دموکراسی حزبی، و دموکراسی درون‌حزبی، نظـام چند حزبی یا تک‌حزبی، دین، اصلاحات ارضی، ملی‌کردن تولید، مبارزه در عرصه‌های محلی و عربی و دوره‌های گذار.

در اینجا باید گفت که بعث هیچ [بینش] ایدئولوژیک نداشت؛ و بنابراین قادر نبود به صورت دیگ ذوب وحدت فکر که برای وحدت مبارزه، عمل و سازمان، اساسی ضــرور است، عمل کند.

به جای آن، بعث عبارتهای پوک و شعارهای پر سر و صدا به‌اعضای خود تحویل داد و

به همین علت لفاظی انقلابی رواج یافت. همهٔ اینها به‌عکس‌العملهای نامساعد نسبت به تشکیلات حزب و بر روابطش با توده‌های مردم مربوط بودند. اعضا وحدت فکری نداشتند؛ و ــ همان‌طور که انتظار می‌رفت ــ با تفرقهٔ رهبری، جریانها، دسته‌ها و گروههای جناح راست و چپ و نزاعهای لفظی و شخصی پدیدار شدند[۸].

رهبری عمومی بعث به اندیشه‌های کلی، مفاهیم انتزاعی و بیانیهٔ مقاصد پناه برد. رهبری عمومی نیاز بزرگ پاسداران غرب به بررسی منطقی، تحلیل اوضاع مشخص و پاسخهای رضایتبخش به پرسشهای ناشی از تحول رویدادها را به قدر بسنده مورد توجه قرار نداد. بعث برای تحلیل رویدادها حتی یک روش علمی نداشت و فقط واژه‌ها و شعارهای عمدهٔ سازمان را عرضه می‌کرد.

نتیجهٔ این کار تظاهر و لاف‌زدن بود که جزمیتی بی‌معنی و فرقه‌گرایی خودخواهانه‌ای به‌وجود آورد. از مسئلهٔ استراتژی و تاکتیک، که همهٔ حزبها دارند، تقریباً به طور کامل طفره زده شد و جای آن را رمانتیسیسم انقلابی، افراط‌گرایی نامسئولانه، و بزودی چپگرایی کودکانه گرفت که خصیصهٔ مسلط بعث و اساس و مایهٔ بحران دیرینهٔ آن شد.

وانگهی، حزب از بی‌انضباطی سازمانش رنج می‌برد. مؤسسات آن به‌حال خود رها شده بودند، سلسله مراتب حزبی مورد بی‌اعتنایی بود، و «اولترا- دموکراتیسم» تا بدان‌حد گسترده بود که می‌توان گفت بعث بیشتر یک قالب فکری به‌وجود می‌آورد تا به اصطلاح یک حزب سیاسی.

در رویارویی با این نقایص، بزودی از میان رزمندگان جوان در زمینه‌های ایدئولوژی و سازمان واکنشی پدیدار شد. آنان از نوشته‌های مارکسیستی، لنینیستی، و مائوئیستی توشه برگرفتند، نه بدان‌سبب که به کمونیسم بگروند، بلکه بیشتر به علت آنکه به آموزش و پرورش ایدئولوژیک نیاز داشتند. این نوشته‌ها فقط برای یک ذهن نقاد پیشرفته، که دقیقاً همان چیزی بود که این جوانان نداشتند، فایده داشت؛ واین کمبود به انحرافات آیینی خاصی انجامید.[۹]

به‌طور خلاصه، و به گفتهٔ دکتر منیف الرزاز، که در ۱۹۶۵ به جای بنیانگذار حزب بعث، دبیرکل حزب شد، «بعث... در اجرا و عملی‌کردن [هدفهایش] هرگز

---

8. Al-Bitar, «The Rise and Decline of the Ba'ath,» *Middle East International*(London)(June, 1971):15.
9. Al-Bitar. «The Ba'ath Party,» *Middle East International*(London)(July 1971).

همچنین بنگرید: شبلی العیسمی، الوحدة العربیه من خلال التجربه [وحدت عرب از راه تجربه] (بیروت: مؤسسه مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) ص. ۳۷؛ و نیز ــــــ، فی الثوره العربیه [دربارهٔ انقلاب عرب] (بیروت: مؤسسهٔ مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) ص‌ص ۱۷، ۲۶.

نتوانست به سطح آیین یا سطح آرمانهای خود برسد.[۱۰]»

بحران مداوم بعث به بی‌نظمی مقدر تشکیلاتی حزب انجامید. آشفتگی و بی‌نظمی چنان فراگیر بود که اکنون دشوار است بجز در عراق به یک حزب بعث متحد در سراسر جهان عرب اشاره کرد. در مورد مهمترین شکافها و جدایی‌ها، باید به پیدایی گروه پرولتاریا ــ جماعة الکادحون العرب ــ و جدایی آن از حزب بعث عراق در ۱۹۶۲ اشاره کرد. در پی این جدایی، مدت کوتاهی پس از کودتای بعث در ۸ فوریه ۱۹۶۳، جدایی خطرناکتر علی صالح السعدی و پیروانش در همین سال پیش آمد. بار دیگر، شاخهٔ عراقی حزب پس از دومین کودتایش در ۱۹۶۸ متحمل انشعابهای مضاعفی شد. در سوریه، فروپاشی حزب روند مداومی بود؛ برخی از اعضای برجستهٔ حزب بین ۱۹۶۱ و ۸ مارس ۱۹۶۳، روزی که بعث از راه یک کودتای نظامی به قدرت رسید، از عضویت خارج شدند. در سوریه، افسران بعثی ارتش علیه دیگر بعثیان چند بار کودتا کردند. یک توطئهٔ پنهانکارانهٔ نظامی به رهبری جناح بعث، صلاح جدید، رهبری ملی حزب را در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۶۶ برانداخت. همین گروه را جناح نظامی حافظ الاسد در ۱۹۷۱ سرنگون کرد. این برشماری البته کامل نیست، زیرا انشعابهای «کوچک» و چندین «شورش نظامی» در سوریه، و دفع کودتاها در دیگر شاخه‌های بعث (بویژه در لبنان) را دربر نگرفته است. سرانجام به این واقعیت نیز به سهم خود باید اشاره کرد که این کودتاها با انواع اتهامات در میان دسته‌های جنگنده همراه بود. صفات و القابی مانند راستگرایان، جدایی‌خواهان، فرصت‌طلبان، ناحیه‌گرایان و عمال سیا، توسط گروهی علیه گروه دیگر بسیار به‌کار می‌رفتند.[۱۱]

از سوی دیگر، جنبش ناسیونالیستی عرب موفق شد روابط نزدیکی با مقامات جمهوری متحد عرب به طور عام و با پرزیدنت ناصر به‌طور خاص حفظ کند. حفظ روابط بدان‌سبب امکان‌پذیر شد که جنبش، در مقایسه با نیروهای ناصری و یا بعث، شریک کوچک اتحاد ناسیونالیستی رادیکال عرب بود. فزون برآن، جنبش در آن موقع و تا ۱۹۶۲ در حیات سیاسی سوریه چندان اهمیتی نداشت. موقعیت پایین جنبش برخاسته از منشأ

---

۱۰. منیف الرزاز، الوحده العربیه: هل لها من سبیل ؟[وحدت عرب: آیا بختی دارد؟] (بیروت: مؤسسه مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۳) ص. ۳۷.

۱۱. برای شرحی مفصل از این رویدادها و سیلابی از اتهامها و بهتانهای متقابل دسته‌های مختلف، بنگرید: میشل عفلق، نقطة البدایه[نقطهٔ آغاز] (بیروت: مؤسسهٔ عرب، ۱۹۶۱) ص‌ص ۲۰۵ــ۱۸۵ و ۲۵۴ــ۲۰۷. همچنین علی صالح السعدی، منهاج حزب العمل الاشتراکی [برنامهٔ حزب عمل سوسیالیستی] (بیروت، ۱۹۶۴).

نسبتاً تازه و عدهٔ کم اعضای سازماندهی‌شده‌اش بود. عمدتاً همین سطح پایین مهارت سیاسی و ایدئولوژیک جنبش، مدت زیادی آن را شکار آسانی برای مقامات جمهوری متحد عرب کرد.

بااین‌حال، تحولات گوناگونی که سبب نمو جنبش میان ۱۹۶۴ و ۱۹۶۹ شدند، منابع به‌وجودآورندهٔ ساختارها و مشی‌های اصلی سازمانی، سیاسی و ایدئولوژیک چپ نو عرب بودند. اینکه همین منشأ از لحاظ پیدایی چپ نو یکی از چشمگیرترین واقعیتهاست، سنجش خاص این تحولات را در زیر، توجیه می‌کند.

در اوایل ۱۹۶۳، بخش رهبری شاخهٔ جنبش در لبنان، بویژه کسانی که دفتر مرکزی ارگان جنبش به نام الحریه را تشکیل می‌دادند، به‌طور نیمه‌رسمی از جریان روبه‌افزایش ناامیدی سخن به میان آوردند که در آن زمان رهبری‌های ایالتی متعدد کل سازمان را دچار تفرقه کرده بود.[۱۲] این گروه نظریه‌پرداز الحریه، همراه با گروههای فعال که در حال رهبری کار انقلابی در دیگر کشورهای عرب بودند (برجسته‌ترین رهبرانشان عبارت بودند از: جورج حبش، هانی الهندی، و دکتر ودیع حداد)، در کنفرانس ملی جنبش در تابستان ۱۹۶۳، در مورد یک برنامهٔ جدید سوسیالیستی توافق کردند.[۱۳] اما، شیوهٔ تبلیغ بیش از اندازهٔ برنامه توسط گروه الحریه‌بذر بحران عدم اعتماد را میان دو گروه افشاند. این بحران در جنبشی که دستخوش اصطکاک شدید روابط سازمانی و شخصی بود و به هنگامی که فقدان ایدئولوژی و اساسنامهٔ قاطع و روشن دسته‌بندی را تشدید کرد، سبب تجزیهٔ بعدی جنبش شد.

کاهش نسبی فرّه ناصر پس از ۱۹۶۱، بویژه در ۱۹۶۵[۱۴]، دو جناح در حال تولد جنبش ناسیونالیستی عرب را بیشتر به جدایی کشاند. درنتیجه، مقالات بسیاری(بویژه نوشتهٔ جورج عیسی و محمد کیشلی) در الحریه در ۱۹۶۶ـ ۱۹۶۵ منتشر شدند که از سیاستهای خاص جمهوری متحد عرب انتقاد می‌کردند. این تحول با کوشش اعضای مصری جنبش برای تصفیه و سازماندهی خودشان در داخل اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب، تنها حزب رسمی جمهوری متحد عرب، همراه شد. چندان جای شگفتی نیست که این

---

۱۲. سازمانهایی که توسط محسن ابراهیم، محمد کیشلی و نایف الحواتمه رهبری شده بودند؛ بنگرید: الیاس مرقص، عفویة النظریه فی العمل الفدائی [خودانگیزی نظریه در اقدام چریکی] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰) ص۱۲.

۱۳. کمیتهٔ اجرایی جنبش ناسیونالیستی عرب، گزارش کمیتهٔ اجرایی، تک‌نگاری منتشرنشده، ۱۹۶۴.

14. E.Hrair Dekmejian, *Egypt Under Nasser: A Study in Political Dynamics* (Albany: State University of New York Press, 1971) pp. 60-61, 238-240.

کوشش به روابط عصبی و هیجان‌آلود میان جنبش از یک‌سو و ناصر و همقطارانش از سوی دیگر منجر شد. اختلاف شدید سیاست جمهوری متحد عرب و جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به یمن و جنبش آزادی‌بخش یمن جنوبی اهمیت زیادی داشت؛ و این مسائل سرانجام بر روابط دوطرف ضربهٔ خطرناکی زد. قطع حمایت جمهوری متحد عرب از جبههٔ آزادی‌بخش ملی یمن جنوبی (سازمان‌یافته و رهبری‌شده توسط اعضای یمنی جنبش ناسیونالیستی عرب) و حمایت بعدی از جبههٔ محافظه‌کار و رقیب به رهبری عبدالله الاصنج، و عبدالقوی مکّاوی، آخرین ضربه را بر اتحاد از پیش پرمخاطرهٔ ناصریسم و جنبش ناسیونالیستی عرب زد. با این حال، تجزیه از عواقب شکست ژوئن ۱۹۶۷ بود.[۱۵]

در این ضمن، بحران عدم اعتماد در داخل جنبش ناسیونالیستی عرب نیروی متراکمی پیدا می‌کرد. اختلاف سیاستها همراه با روابط شخصی رو به زوال میان رهبران انشعابگران بالقوه از جنبش ناسیونالیستی عرب، جنبش را شدیداً ضعیف کرد و روند فروپاشی سازمانی آن را آغاز نمود. بااین‌حال تعیین مواضع و سیاستهای آن موقع رایج دو جناح تقریباً غیرممکن است. نوشته‌های انشعابیان بعدی از جنبش و مصاحبه‌های شخصی نویسنده با شرکت‌کنندگان برجسته در آنها نه‌تنها آشکارگر ارزیابی‌های تاریخی مغشوش آن دوره‌اند، بلکه ارزیابی‌های متضادی را نیز نشان می‌دهند. به منظور پرهیز از تکرار بحث مفصل که در فصل چهارم راجع به جنبش ناسیونالیستی عرب عرضه شد، در این مرحله بسنده است بکوتاهی دربارهٔ انشعابیان گوناگونی که پس از ۱۹۶۷ جای جنبش مادر را گرفتند بحث کنیم.[۱۶] این شاخه‌ها عبارتند از:

---

۱۵. برای تفصیل این تحولات بنگرید به دو ارزیابی متضاد در: کمیتهٔ سازمانی جبههٔ رهایی ملی، کیف نفهم تجربة الیمن الجنوبیه الشعبیه [تجربهٔ مردم یمن جنوبی را چگونه باید بفهمیم؟] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۹) ص‌ص ۶۲ـ۵۷. نایف الحواتمه، أزمة الثوره فی جنوب الیمن [بحران انقلاب در یمن جنوبی] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۸) ص‌ص ۴۲ـ۳۸. در مصر، چپ نو در دورهٔ ناصر به صورت جنبشی ادبی پدیدار شد. اما پس از شکست ژوئن ۱۹۶۷ حالت اعتراضهای خودجوش دانشجویی و تظاهرات خشونت‌آمیز مخالف با سمت‌گیری رژیم سادات در طرفداری از غرب را به خود گرفت. این اعتراضها در ژانویهٔ ۱۹۷۲ در یک شورش عمومی دانشجویی به اوج رسیدند. سادات شورش را وحشیانه سرکوبی کرد، درنتیجه چپ نو زیرزمینی شد. الانتفاضه الطلابیه فی مصر جنیوادی ۱۹۷۲ [شورش دانشجویی در مصر: ژانویه ۱۹۷۲] (بیروت: دارابن خلدون، ۱۹۷۲).

۱۶. برای شرحی از دیدگاه گروه الحریه، بنگرید: سازمان سوسیالیستهای لبنان، با مقدمهٔ محسن ابراهیم لماذا منظمة الاشتراکیین اللبنانیین، حرکة القومیین العرب من الفاشیه الی الناصریه [چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ جنبش ناسیونالیستی عرب از فاشیسم تا ناصریسم] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰)؛ همچنین برای شرحی از پیروان دکتر
←

۱. حزب العمل الاشتراکی العربی [حزب عمل سوسیالیستی عرب] که در اواخر ۱۹۶۹ تشکیل شد. هستهٔ اصلی آن مرکب بود از شاخه‌های گوناگون جنبش ناسیونالیستی عرب که «در تغییر جهت دادن از سمت‌گیری‌های خرده بورژوایی جنبش ناسیونالیستی عرب به سمت‌گیری جدید مارکسیستی- لنینیستی موفق شدند.[۱۷]» شعار حزب عبارت است از: «آزادی، سوسیالیسم، دموکراسی و وحدت عرب.» ارگان آن عبارت است از طریق الثوره[راه انقلاب]. حزب مدعی است شعبه‌هایی در لبنان، عراق، سوریه، اردن، کویت و شبه‌جزیرهٔ عربستان با شعبه‌های متعدد در خلیج (فارس) دارد. حزب، درنتیجهٔ پیوندهای سازمانی با جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، بیشتر نوشته‌هایش را در هفته‌نامهٔ الهدف، منتشر می‌کند. دبیرکل حزب، دکتر جورج حبش است.

۲. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین: این سازمان در اواخر ۱۹۶۷ در نتیجهٔ ترکیب سه‌سازمان چریکی فلسطینی، یعنی شباب التحریر[-جوانان آزادی]، ابطال العوده [قهرمانان بازگشت به میهن]، و گروه پیش‌گفتهٔ جبّرین، تشکیل شد. جوانان کینخواه (از شعبه‌های اولیهٔ جنبش ناسیونالیستی عرب) از همان آغاز بر جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین چیرگی و تسلط داشته است. بااین‌حال، گروه جبّرین، مدعی‌اند در اوایل ۱۹۶۹ از جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین جدا شده است. دبیرکل جبههٔ مردمی، نیز دکتر حبش است.

۳. سازمان سوسیالیستهای لبنان، که در اوایل ۱۹۶۹ به‌وجود آمد. ارگان آن روزنامهٔ رسمی پیشین جنبش ناسیونالیستی عرب، یعنی الحریه [آزادی] است که در لبنان منتشر می‌شود. معروفترین چهره‌های این سازمان محسن ابراهیم و محمد کیشلی هستند که هر دو پیشتر عضو هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ جنبش ناسیونالیستی عرب بودند.

۴. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، که در ۱۹۶۹ با انشعاب از جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین ظهور کرد. ارگان رسمی جبههٔ مردمی دموکراتیک، الشراره [جرقه] است، گرچه روابط خاصی که با سازمان سوسیالیستهای لبنان دارد، الحریه را نیز در دسترسش قرار می‌دهد. رهبر این جبهه نایف حواتمه است.

←
حبش، بنگرید: جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، الجبهه و قضیة الانشقاق [جبهه و مسئلهٔ انشعاب] (بیروت: الهدف، ۱۹۷۱).

۱۷. جورج حبش، «سفر هزارمایلی با نخستین گام آغاز می‌شود.» طریق الثوره ۱(۱) (ژوئن ۱۹۷۰) ص۱۶—۱۵؛ نیز بنگرید: ص۵۱—۴۴.

دو سازمان اخیر مدعی داشتن شعبه‌های دیگری نیز هستند:[18]
۵. الحرکة الاشتراکیه العربیه [جنبش سوسیالیستی عرب]، در عراق؛
۶. الجبهة الشعبیه الدمقراطیه لتحریر شبه‌الجزیرة العربیة [جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش شبه‌جزیرهٔ عربستان] در عربستان سعودی؛
۷. الحزب الدمقراطی الثوری الیمنی [حزب دموکراتیک انقلابی یمن] در جمهوری عربی یمن؛
۸. جناح چپگرای جبههٔ آزادی‌بخش ملی در جمهوری یمن جنوبی؛
۹. جنبش مردمی انقلابی عمان و خلیج (فارس) در بحرین و امیرنشینهای خلیج (فارس)؛
۱۰. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش خلیج (فارس)؛
۱۱. جبههٔ مردمی انقلابی آزادی‌بخش فلسطین.

این انشعابیان از جنبش ناسیونالیستی عرب، مجموعه سازمانهای چپ نو عرب را به‌وجود می‌آورند. تجزیهٔ حزب بعث نیز منشأ برخی سازمانهایی بود که در زمرهٔ چپ نو قرار می‌گیرند و در زیر مشخص شده‌اند. درواقع، می‌توان وجود برخی تمایلات چپگرایانه در داخل بعث را از اوایل دههٔ ۶۰ تشخیص داد. رهاشدن از شیفتگی اتحاد موقتی با ناصریسم و وقفهٔ نسبی جنبش در اواخر ۱۹۵۹ نه‌تنها به تمایلات ناصری و ضد ناصری در داخل بعث انجامید، بلکه ناآرامی و دسته‌بندی‌های چپگرا را نیز به‌وجود آورد. بعثیان نه‌تنها سیاستهای حزب نسبت به ناصر را مورد پرسش و تردید قراردادند، بلکه همهٔ سیاستهای بعث را زیر سئوال بردند. به جدایی برخی از بعثیان عراقی در ۱۹۶۲ و به پیدایی بعدی گروه کادحون العرب پیشتر اشاره شده است. تحول کم و بیش مشابه و همانندی نیز در شاخهٔ لبنانی بعث رخ داد. برخی از بعثیان معروف لبنانی، حزب را ترک کردند تا دیگر فعالیت سیاسی نکنند یا فعالیتهای سیاسی خود را به توسعهٔ آموزش ایدئولوژیک چپگرایشان محدود نمایند. از میان گروه اخیر، برخی تا آنجا پیش رفتند که سازمانهای چپگرای خودشان (یا شاید دقیقتر) گروههای سیاسی خودشان را در مراحل بعدی تشکیل دادند. گروهی که توسط فواز طرابلسی، روشنفکر معروف لبنانی سازمان یافت و رهبری شد از مهمترین گروهها بود. گروه او تحت نام لبنان الاشتراکی [لبنان سوسیالیست] کار کرد. اما این گروه بعداً با یکی از انشعابیان از

۱۸. مرقص، خودانگیزی نظریه، ص۱۲.

جنبش ناسیونالیستی عرب (سازمان سوسیالیستهای لبنان) طی دورهٔ ۱۹۷۱ــ۱۹۶۹ به همکاری نزدیک پرداخت. سرانجام، این دو سازمان به خاطر تشکیل سازمان عمل کمونیستی لبنان ادغام شدند.[۱۹]

به‌قدرت رسیدن حزب بعث در عراق و سوریه، به‌ترتیب در ۸فوریه و ۸مارس ۱۹۶۳، نمایانگر آغاز عصر جدی‌تر جدایی‌های چپگرایانه در داخل بعث شد. ششمین کنگرهٔ حزب شاهد نخستین جدایی جدی بود. به گفتهٔ بیطار: «رهبران معینی به«جناح راست» بودن متهم و از رهبری برکنار شدند.»[۲۰] عفلق و بیطار، دو بنیانگذار بعث، در میان اینان بودند. رهبری چپگرای جدید توسط صلاح جدید، افسر سوری، و هیئت سه‌نفری پزشکان: یوسف زعیّن، ابراهیم ماخوس، و نورالدین الاتاسی هدایت می‌شد. براندازی این گروه در ۱۹۷۱ توسط جناح محافظه‌کار افسر دیگری (حافظ الاسد)، جناح پیشین را به مرگ سیاسی کشاند.

سرانجام، برخی از حزبهای کمونیستی نیز از تمایلات چپ نو در خطر قرار گرفتند یا لطمه خوردند. جدی‌ترین لطمه را حزب کمونیست عراق متحمل شد. فرماندهی مرکزی حزب کمونیست عراق، که عزیزالحاج برجسته‌ترین چهرهٔ سابق آن بود، در ۱۹۶۸ از حزب کمونیست عراق ــ کمیتهٔ مرکزی، جدا شد. الحاج بعداً از سازمان خودش به سبب «تسلیم» شدن به رژیم بعثی عراق کنار گذاشته شد؛ (و دولت به الحاج یک مقام دیپلماتیک به عنوان نمایندهٔ عراق در یونسکو در پاریس پاداش داد.)

الف) عوامل پیدایی چپ نو عرب

چپ نو عرب به‌طور محسوس طی ماههای پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ پدید آمد. این پیدایی صرفاً تبلور آشوب و ناآرامی سیاسی، ایدئولوژیک، و تشکیلاتی بود که سازمانهای سیاسی گوناگون موجود از اوایل دههٔ ۶۰ آن را تجربه می‌کردند. سراسر طیف حزبها و روشنفکران، ژوئن ۱۹۶۷ را مهمترین نقطهٔ عطف سیاستها و تفکر عرب در تاریخ جدید تلقی می‌کنند. پاسخهای گوناگون نسبت به این رخداد مهم کلیدهای فهم تبلور چپ نو عرب هستند.

در آغاز باید گفت، پاسخ جنبش کلاسیک ناسیونالیستی لیبرال، کم و بیش تکرار

---

۱۹. «منظمة العمل الشیوعی فی لبنان» الحریه (بیروت) شمارهٔ ۵۷۴ــ۵۱۷/۷۱، ص‌ص ۶ــ۲ و ۱۱.

۲۰. بیطار، ظهور و سقوط حزب بعث، ص۱۵.

موضوعهای قدیمی بود. کنستانتین زریق، یکی از برجسته‌ترین جانبداران ناسیونالیسم لیبرالی عرب، تقریباً هیچ تازه‌ای نداشت تا به نوشته های پس از ۱۹۶۷ خود بیافزاید. به گفتهٔ زریق وضع تکنولوژیک اعراب، همراه با «روحیهٔ ضعیف مبارزه» در میان اکثریت آنان، دو چهرهٔ معنی جدید فاجعهٔ ۱۹۶۷ می‌باشند.[۲۱]

از سوی دیگر، عفلق رهبر بنیانگذار حزب بعث، خواهان نقطهٔ آغاز نوینی شد: «بازگشت به سرچشمهٔ قدرت واقعی... بازگشت به مردم.» اما این خواهش، همراه با فراخوانی عفلق به‌انتقاد ازخود،به‌ایدئولیزه کردن حزب خود و دفاع از موضعش در برابر دسته‌ها و حزبهای رقیب بعثی یا غیربعثی انجامید.[۲۲] تحلیلهای دیگر بعثیان و رهبران پیشین بعثی آشکار کرد که آنان اساساً بر همان مایه‌های قدیمی به همان روش قدیمی تکیه کرده‌اند.[۲۳] شبلی العیسمی، معاون دبیرکل رهبری ملی حزب بعث که از رژیم عراق حمایت می‌کند، با تحلیلی که از انقلاب عرب به‌عمل آورد و در آن نظریهٔ سنتی بعث دربارهٔ سوسیالیسم به‌عنوان اصلاح اجتماعی را رد کرد و درونمایه‌های سوسیالیستی روشنی را که رادیکالتر از درونمایه‌های قدیمتر خرده بورژوازی بودند مطرح کرد، یک گام به سوی عقاید چپ نو برداشت. برای مثال، او وحدت عرب را بیشتر وحدت طبقات فقیر دانست تا وحدت همهٔ ملت. اما رویکرد العیسمی نمی‌تواند گروه او را در زمرهٔ چپ نو عرب قرار دهد.[۲۴]

یکی از جالبترین عوامل پیدایی چپ نو عرب نقشی بود که برخی از روشنفکران عرب ایفا کردند. این روشنفکران که خاستگاههای سیاسی متفاوتی داشتند و از پایگاههای سیاسی‌شان کاملاً جدا شده بودند، موفق شدند مهر فکری چپگرایشان را بر تفکر چپ نو عرب بزنند. جورج طرابیشی، بعثی سابق سوری، به ترجمهٔ چندین بررسی چپگرا به زبان عربی همت گماشت. در جریان پیشرفت کار، طرابیشی

---

۲۱. کنستانتین زریق، معنی النکبه مجدداً [بازبینی معنی فاجعه] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۷) ص‌ص ۱۲—۷ و ۸۴—۶۱.

۲۲. میشل عفلق، نقطة البدایه [نقطهٔ آغاز] (بیروت: مؤسسهٔ مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) ص۴۱، ۲۵۴—۲۰۷.

۲۳. بنگرید: الرزاز، وحدت عرب: آیا بختی دارد؟ ص‌ص ۴۴—۳۸؛ همچنین، الیاس فرح، تطور الایدیولوجیه العربیه الثوریه [تحول ایدئولوژی انقلابی عرب] (بیروت: مؤسسهٔ مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱).

۲۴. شبلی العیسمی، فی الثوره العربیه [دربارهٔ انقلاب عرب] (بیروت: مؤسسهٔ مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) بویژه ۱۳۸—۱۲۹.

نسبت به نسخه‌برداری یا جانبداری از راه حلهای حاضر و آماده برای مسائل سیاسی و اجتماعی اعراب تردید کاملاً آگاهانه‌ای نشان داد. باوجود آنکه طرابیشی ایدئولوژی عرب را یک ایدئولوژی «وارداتی» می‌داند ضرورت عنوان دادن به آن با معانی یا صفات متافیزیکی ذاتی را که برخی داده‌اند، رد می‌کند.[۲۵] او در یکی از نخستین نوشته‌هایش به‌طور سنجیده، خود یا اعراب را از تعهد به هرگونه استراتژی نهایی دور نگاه‌داشت. این ایستار به اندیشهٔ عمیق او «که استراتژی طبقاتی انقلاب عرب هنوز در آغاز، روند ایجادگری، رشد، و تجلی است»[۲۶] بستگی دارد. روشنفکر دیگر بعثی پیشین سوری در اوایل ۱۹۶۵ آگاهی چپگرایانه‌ای نشان داد. یاسین الحافظ به این نتیجه رسیده بود که رهبری خرده‌بورژوایی مبارزهٔ عرب دیگر برای رهبری کردن توده‌های عرب در راه تحقق آرمانهایشان دارای شرایط نیست: «انداختن مبارزه در راه وحدت [عرب] به [راه] چپ به معنی پیش‌بردن آن است... این درس بزرگی است که توده با تجربهٔ مستقیم خود آموخت.»[۲۷] از نظر الحافظ، ناسیونالیسم عرب تولید «بازار سرمایه‌داری» نبود، بلکه بیشتر خصوصیات بین‌المللی، دموکراتیک (ضد فئودالی)، سوسیالیستی، ضد ایالتی و مردمی را نشان می‌دهد. به عقیدهٔ الحافظ، طبقهٔ خرده‌بورژوا باید از رهبری توده‌های عرب و از مبارزهٔ آنان مطلقاً جدا باشد. فزون برآن، آثار و بقایای «ناسیونالیسم سوسیالیستی» باید ریشه‌کن شوند و ایدئولوژی‌های توده‌ای چپگرا جای آنها را بگیرند. سرانجام، الحافظ خواهان «عربی کردن مارکسیسم» است و استدلال می‌کند بدون ادغام جنبش توده‌های عرب با ایدئولوژی مارکسیستی، اعراب نخواهند توانست خود را از درماندگی و بیچارگی برهانند.[۲۸] خلاصه، نوشته‌های الحافظ در اواخر دهۀ ۶۰ از لحاظ پیدایی تفکر چپگرای جدید عرب پیشتاز بود.

پدیدهٔ فکری جالب دیگری را می‌توان در تجربهٔ صادق جلال العزم اهل سوریه دید. العزم، استاد فلسفه در دانشگاه امریکایی بیروت، کم و بیش از زندگی سیاسی فعال دور بود. اما شکست ژوئن ۱۹۶۷ او را از لحاظ سیاسی فعال کرد و به تشجیع تفکر چپ نو

---

۲۵. جورج طرابیشی، الماركسيه والايديولوجيه [مارکسیسم و ایدئولوژی] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۱) ص‌ص ۲۱۵ـ۲۰۹.

۲۶. جورج طرابیشی، الاستراتجیه الطبقیه للثوره [استراتژی طبقاتی انقلاب] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰) ص۳۰۴.

۲۷. یاسین الحافظ، حول بعض قضایا الثوره العربیه [پیرامون مسائل انقلاب عرب] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۵) ص۸۰.

۲۸. همان، ص‌ص ۱۳، ۲۶ـ۲۴، ۳۳، ۶۱، ۲۷۹ـ۲۷۱.

عرب هدایت نمود. درنتیجه، مقام خود را در دانشگاه امریکایی بیروت از دست داد. العزم در نوشته‌اش به نام: انتقاد از خود پس از شکست، علیه ایدئولوژی‌ها، مفاهیم، سنتها و محافظه‌کاری راستگرا و مردد عرب، مبارزهٔ شدیدی به راه انداخت. حملهٔ العزم علیه تقریباً همهٔ جنبه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی عرب چنان فراگیر بود که تقریباً همهٔ نخبگان را دربر گرفت. راه‌حلی که العزم از آن جانبداری می‌کرد دستیابی قطعی به انقلاب سوسیالیستی بود. به گفتهٔ خود او:

> بدون پیدایی نیروهای انقلابی جدید که به [عملی کردن] آرمانهای اکثریت قاطع توده‌های عرب (یعنی طبقهٔ بسیار فقیر و زحمتکش) کاملاً متعهد باشد، جهان عرب باید زمان درازی منتظر بماند [تا خود را از غل و زنجیر عقب‌ماندگی برهاند]... نیروهای انقلابی می‌توانند مسئولیت تبدیل عملیات چریکی [فلسطینی] به یک جنگ آزادی‌بخش مردمی و همه‌جانبه واقعی را برعهده گیرند... [این جنگ] سرانجام اعراب را از سلطهٔ منافع و اثرات اقتصادی استعماری کاملاً خواهد رهاند و به دگرگونی‌های انقلابی فراگیر در همهٔ جنبه‌های جامعهٔ عرب دست خواهد یافت.[۲۹]

اما گرایشهای مارکسیستی- لنینیستی العزم، در مقالات و انتشارات بعدی او روشنتر شد. رهیافت مارکسیستی- لنینیستی او به مثابه چاقوی برندهٔ آماده برای بریدن مفاهیم، اندیشه‌ها، و هدفهای راستگرا یا نیمه‌سوسیالیستی هرجا و هرگاه که در صحنهٔ سیاسی عرب ظاهر شوند، مورد بهره‌برداری بوده است.[۳۰] هیچ‌یک از نوشته‌های العزم بیشتر از نقد تفکر دینی او مباحثه‌ها، منازعه‌ها و شور و هیجان به‌وجود نیاورده‌اند. خشم و غضبی که کتاب در میان طبقات قدیمی عرب (بویژه رهبری دینی مسلمان) برانگیخت آنان را واداشت در دادگاههای لبنانی نویسنده را به «تحریک و برانگیختن دشمنی‌مسلکی» به طور مهیج متهم کنند.[۳۱]

---

۲۹. صادق جلال العزم، النقد الذاتی بعدالهزیمه [انتقاد از خود پس از شکست] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۹) ص‌ص ۱۲۸—۱۲۷، ۱۶۶.

۳۰. صادق العزم، «اعراب و نظریهٔ مارکسیستی مسئلهٔ یهود» دراسات عربیه ۶ (۳) (ژانویهٔ ۱۹۷۰): ۳۹—۳. همچنین: «مقاومت مسلحانه و ایستارهای هیکل» دراسات عربیه ۵ (۱۰) (اوت ۱۹۶۹): ۳۶—۱۷، و «پاسخی به انتقاد» دراسات عربیه ۶ (۱) (نوامبر ۱۹۶۹): ۸۳—۷۴.

۳۱. صادق العزم، نقد الفکرالدینی [نقد تفکر دینی]، چاپ دوم (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۹) ص‌ص ۲۴۵—۲۳۳. همچنین بنگرید: دراسات یساریه: حول القضیه الفلسطینیه [مطالعات چپ دربارهٔ مسئلهٔ فلسطین] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰).

سرانجام، بی‌اشاره به نوشته‌های منتقد سوری، الیاس مرقص، و نویسندهٔ الجزایری، العفیف الاخضر[۳۲]، کمونیست پیشین که در اواخر دههٔ ۵۰ از عضویت پرتعصب دست کشید، بحث کامل نخواهد بود. مرقص به عنوان یک چپگرای مستقل، قلم خود را به نقد و ارزیابی همهٔ حزبها و دسته‌های چپگرا از جمله خود حزبهای کمونیستی عرب اختصاص داد. تحلیل او از جنبش کمونیستی عرب شاید بهترین نوشته در زبان عربی باشد. نوشته‌های فراوان مرقص طیف گسترده‌ای از مسائل و موضوعها را دربر می‌گیرند. او دربارهٔ ناسیونالیسم و وحدت عرب، سوسیالیسم، مارکسیسم، لنینیسم و جنبش مقاومت فلسطین به طور گسترده نوشته است.[۳۳] نوشته‌های مرقص بر اذهان و تفکرات چپ نو عرب تأثیر بزرگی داشته‌است.

نوشتهٔ الاخضر نمایانگر ناامیدی‌های بسیاری از چپگرایان مستقل عرب است. او علیه ایدئولوژی‌های موجود می‌شورد. اگرچه از لحاظ ایدئولوژیک به معنی افراطی واژه چپگراست[۳۴] غیرممکن است به جانبداری یا تفکر سیاسی او بدقت اشاره کرد. سنجش پیوندهای سیاسی او نشان می‌دهد تمایل داشته از این به آن سازمان جا عوض کند. باوجود آنکه او در ۱۹۶۸ از جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین در برابر الفتح پشتیبانی

---

۳۲. العفیف الاخضر، «پس از کشتار جمعی: چه باید کرد؟» دراسات عربیه ۷ (۶) (آوریل ۱۹۶۷): ۶۶ـ۴۷؛ همچنین: «نکاتی دربارهٔ مقاومت، جنگ انقلابی و وضع فعلی» دراسات عربیه ۷ (۹) (ژوئیه ۱۹۷۱): ۱۳ـ۲؛ همچنین: الاخضر و دیگران، من کمونات باریس الی مجزد عمان[از کمون پاریس تا کشتار جمعی عمان] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۱).

۳۳. الیاس مرقص، تاریخ الاحزاب الشیوعیه فی الوطن العربی [تاریخ حزبهای کمونیستی در جهان عرب] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۴)؛ نیز: المارکسیه اللینیه والتطود العالمی والعربیه فی برنامج الحزب الشیوعی البنانی [مارکسیسم-لنینیسم و تحولات بین‌المللی و عربی در برنامهٔ حزب کمونیست لبنان] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۰)، الیاس مرقص، م.رودنسون، و ا.طعمه، الامه، المصالح القومیه، الوحده العربیه والمارکسیه [ملت، مسئلهٔ ملی، وحدت عرب، و مارکسیسم] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۱)؛ نیز: نقد الفکر القومی [نقد تفکر ملی] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۶)، نیز: المارکسیه و مسئله القومیه [مارکسیسم و مسئلهٔ ملی] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰)، الاستالینیه والمسئله القومیه [استالینیسم و مسئله ملی] (دمشق: داردمشق، ۱۹۶۳)؛ موضوعات لالمؤتمر الاشتراکی العربی [موضوعهایی برای کنفرانس سوسیالیستی عرب] (دمشق: دار دمشق، ۱۹۶۳)؛ الیاس مرقص، المارکسیه فی عصرنا[مارکسیسم در زمان ما] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۵)؛ المارکسیه و الشرق[مارکسیسم و خاور](بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۸)؛ مفهوم الحزب عند لنین والموقف الراهن[مفهوم حزب از نظر لنین و ایستار معاصر عرب] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۰)؛ «لنینیسم» دراسات عربیه ۵ (۶) (آوریل ۱۹۶۹)؛ الیاس مرقص، المقاومه الفلسطینیه والموقف الراهن [مقاومت فلسطین و ایستار فعلی] (بیروت: دارالحقیقه، آوریل ۱۹۷۱)؛ عفویة النظریه فی العمل الفدائی [خودانگیزی نظریه در اقدام چریکی] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۰).

۳۴. بنگرید: العفیف الاخضر، «راه برون رفت از بحران (جنبش) مقاومت» الحریه (بیروت) ۲۰ اکتبر ۱۹۶۹.

کرد، به مخالفت با آن رو آورد و در ۱۹۶۹ به جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین پیوست. در اواخر ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۷۱ از این سازمان بسیار انتقاد کرد. او اگرچه کلاً از مارکسیست ـ لنینیست شناخته شده است، اما وقتی اعلام کرد که «مارکسیست است، نه لنینیست![۳۵]» بسیاری از ناظران را شگفت‌زده نمود. خلاصه، به‌نظر می‌آید که نه‌فقط خود را تنها چپگرای ناحیه، بلکه شاید سراسر جهان می‌داند. تازه‌ترین مقالهٔ او با تمایلش به حمله بر هر گروه سیاسی از جمله گروههای افراطی چپگرا مانند جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین هماهنگی دارد. سرانجام، اگر عده‌ای گمان برند که الاخضر به سبب آنکه مائوئیست است، ضد شوروی می‌باشد از حمله‌های او به چین متحیر خواهند شد. به عنوان نتیجه‌گیری، باید گفت به‌نظر می‌آید که الاخضر خود را چپگراتر (شاید بسیار چپگراتر) از برژنف و مائو می‌داند. تنها چپگرایانی که، دست‌کم تاکنون، از انتقاد الاخضر برکنار مانده‌اند، ویت‌کنگها و مردم ویتنام شمالی هستند.[۳۶]

شاید تأثیر شکست ژوئن ۱۹۶۷ بر جنبش ناسیونالیستی عرب از هر تحول دیگری مهمتر بود. در واقع این تأثیر چنان زیاد بود که به فروپاشی کامل جنبش و تولد چپ نو عرب همان‌طور که آن را اکنون می‌شناسیم منجر شد.

برای نتیجه‌گیری، می‌توان عوامل مؤثر در پیدایی چپ نو عرب را به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. شکست ژوئن ۱۹۶۷، آن‌طور که در جهان عرب دیده شده است، نه‌تنها به توطئهٔ امپریالیسم نو، بلکه به ناکامی به اصطلاح رژیمهای مترقی‌عرب در بسیج، سازماندهی، آماده کردن و رهبری توده‌هایشان در راه جنگ آزادی‌بخش طولانی مردم با امپریالیسم نیز بستگی داشت. خلاصه، رهاشدن توده‌های عرب از شیفتگی به رژیمهای مترقی عرب راه گرایش سیاسی تازه ــ چپ نو عرب ــ را باز کرد.[۳۷]

۲. ناامیدی از برنامه‌های گوناگون حزبهای قدیمی (از جمله حزب بعث و

---

۳۵. بنگرید: دراسات عربیه ۹ (ژوئیهٔ ۱۹۷۱): ۱۳.

۳۶. بنگرید: همان، ۱۲ (اکتبر ۱۹۷۱): ۱۰۱ــ۱۰۰، ۱۲۵ــ۱۲۴.

۳۷. کمیتهٔ اجرایی جنبش ناسیونالیستی عرب، «گزارش سیاسی اجلاس وسیع کمیتهٔ اجرایی در ژوئیهٔ ۱۹۶۷» چاپ‌شده در الحریه (بیروت) ۵۷۷ (۴سپتامبر ۱۹۶۷) ص‌ص ۱۳ــ۱۲، و شماره ۳۷۸ (۱۱ سپتامبر ۱۹۶۷) ص‌ص. ۱۳ــ۱۱.

جنبش ناسیونالیستی عرب) دلیل دیگر پیدایی چپ نو عرب است.[۳۸] ایدئولوژی‌ها، نهادها، و برنامه‌های هردوی چپ سنتی (حزبهای کمونیستی عرب) و حزبهای دارای سمت‌گیری خرده بورژوایی، نشان دادند که به همان اندازهٔ برنامه‌های رژیمهای «مترقی» خرده‌بورژوایی مؤثرند.

۳. پشتیبانی قوی غرب، بویژه ایالات متحد امریکا از اسرائیل و رژیمهای سنتی عرب به هیجانات ضد امپریالیستی و ضد غربی در جهان عرب دامن زد. حمایت گستردهٔ اردوگاه سوسیالیستی از اعراب، بویژه حمایت اتحاد شوروی، و در حد کمتر حمایت جمهوری خلق چین، این هیجانات را تقویت کرد. در این زمینهٔ بیگانگی از غرب و حمایت از اردوگاه سوسیالیستی، اندیشه‌های سوسیالیستی دست‌یافتنی‌تر و قابل پذیرشتر شدند.[۳۹]

۴. سرانجام، دیگر تأثیرات فرهنگی بین‌المللی راه پیدایی نیروهای سیاسی تازه را هموار کرد که به پیروی از ویتنامی‌ها و دیگر انقلابیان کشورهای روبه‌رشد از مبارزهٔ مسلحانه جانبداری می‌کردند. اما باید به یاد داشت که تأثیرات یادشده از تأثیرات اولیه‌تر و آشناتر جنگهای آزادی‌بخش عرب در الجزایر و یمن جنوبی، کمک گرفته بودند.

---

۳۸. محمد کیشلی «تجربة جبهة الاحزاب المتقدمیه» [تجربهٔ جبهٔ حزبهای مترقی]، الحریه (بیروت) ۳۸۷ (۱۳ نوامبر ۱۹۶۷): ۹ـ۸.

39. David P. Forsythe, «The Soviets and the Arab-Israeli Conflict,» *Middle East Forum* (Beirut: Alumni Association of the American University of Beirut) 46 (4) (1970).

در مورد چین، بنگرید:

John Cooley, «Israel and the Communist Bloc,» *The Middle East Newsletter* (Beirut: AJME) 5(6) (October-November, 1971). 7-8.

۷

استراتژی های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب

دشواری های معمولی که در مرزبندی میان سازمانهای چپگرا، غیرچپگرا، و راستگرا در کشورهای روبه رشد وجود دارد در مورد سیاستهای عرب پیچیده‌تر است. پیدایی سازمانهای جدید سیاسی (بویژه در مورد فلسطین) معمولاً با پیدایی چپ نو تداخل می‌یابد. باید به یاد داشت که همهٔ سازمانهای جدید سیاسی به هیچ‌رو بخشی از چپ نو عرب نیستند. فزون برآن، ادعاهای ذهن‌گرایانه‌ای که برخی از سازمانهای جدید مطرح می‌کنند، دشواری مسئله را بیشتر می‌نمایند. سازمانهای جدید، به این یا آن صورت، مدعی‌اند بخش جدایی‌ناپذیری از چپ نوعرب هستند. برای مثال، الفتح ادعا می‌کند که چپ نو است. ابوایاذ، یکی از برجسته‌ترین اعضای کمیتهٔ مرکزی الفتح، سازمان خود را «بیشتر از سازمانهای دیگری که از تفکر [مارکسیستی- لنینیستی] صرفاً حمایت می‌کنند، به تفکر مترقی مربوط می‌داند.[۱]» به‌علاوه، مسئلهٔ تعیین آنکه کدام سازمان بخشی از چپ نو عرب است و کدام نیست، باتوجه به اینکه همهٔ حزبهای کمونیستی سنتی ناحیه مدعی‌اند که چپ نویی وجود ندارد، دشوار شده است.[۲] این حزبها نظر می‌دهند که تنها حزبهای کمونیستی، سازمانهای چپگرا هستند. در موارد معینی، برخی از سازمانهای چپ نو را کمونیستها چیزی نمی‌بینند مگر «گروههای انگلی

---

۱. از گفتگویی میان ابوایاذ و لطفی الخولی، سردبیر الطلیعه، مجلهٔ ماهانه مصری، در ژوئن ۱۹۶۹، مطلب در نوشته زیر نقل شده است:

Leila S.Kadi,ed., Basic Political Documents of the Armed Palestinian Resistance Movement (Beirut: Research Center, 1969), pp. 68-69.

۲. مجید عبدالرضا، «دربارهٔ حزب و انقلاب: یک بحث سودمند با جنبش ناسیونالیستی عرب،» الطریق [راه] (بیروت) ۲ (۱۹۷۱): ۱۲ــ۱۱.

فرصت‌طلبان». حزبهای کمونیستی عرب نظر می‌دهند آیا رفیق لنین نگفته است که «اگر دو حزب کمونیست، در یک زمان در یک مکان وجود داشته باشند خود به خود بدان‌معنی است که یکی از آنها فرصت‌طلب است.»

خلاصه، و برای رهایی بحث از اوضاع سرسام‌آور یادشده، در اینجا باید اشاره کرد تعریف چپ نو عرب تنها در مورد حزبها و سازمانهای جدیدی مصداق می‌یابد که به‌طور علنی و بصراحت از مارکسیسم- لنینیسم جانبداری می‌کنند. با درنظر داشتن این مطلب، سازمانها و گروههای عضو چپ نو عرب را می‌توان بدین‌شرح برشمرد:

۱. در جهان سیاست فلسطین، دو سازمان چریکی جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین؛ و جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، چپ نو هستند.

۲. در جهان سیاست عرب، خارج از فلسطین، حزب عمل سوسیالیستی عرب، سازمان عمل کمونیستی لبنان، و جبهه‌های آزادی‌بخش ناحیهٔ خلیج (فارس)، که پیشتر نیز به‌عنوان اعضای چپ نو به آنها اشاره شد.

۳. روشنفکران مستقل عرب را نیز که پیشتر از آنان سخن گفته شد می‌توان اعضای چپ نو تلقی کرد.

اینک می‌توان به‌کوتاهی استراتژی‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب را مورد بحث قرار داد. در آغاز باید کاملاً روشن کرد که هیچ‌چیز از خواندن نوشته‌های فراوان سازمانهای چپ نو عرب ناامیدکننده‌تر نیست. این ناامیدی، به فراوانی مطالب بستگی ندارد، بلکه بیشتر به جنگهای گاه و بی‌گاه غیرلازم ایدئولوژیک و سیاسی مربوط است که میان دسته‌های مختلف چپ نو عرب از یک‌سو و میان گروه چپ نو و دیگر گروههای سیاسی خواه راستگرایان، غیرچپگرایان، یا چپگرایان سنتیٔ از سوی دیگر درمی‌گیرد[۳]، بدون خواندن همهٔ انتشارات روزانه، هفتگی، یا ماهانهٔ حزبهای

---

۳. برای شرحی بسیار عالی، گرچه ناقص، از سویه‌های ایدئولوژیک و سیاسی و بویژه در مورد اختلافات گروههای چپگرای گوناگون، بنگرید: مذاکرات رسمی اجلاس اندیشهٔ عرب در خارطوم_ سودان، از ۵تا ۱۲مارس ۱۹۷۰، گزارش‌شده در الحریه (بیروت)، آوریل ۱۹۷۰، به‌ترتیب در شماره‌های ۵۰۹ تا ۵۱۲، صص ۱۲_۱۱، ۱۵_۱۴، ۱۳_۱۲، ۱۴_۱۳. اما باید به یاد داشت که مذاکرات مزبور محل برخوردها و اختلافات بود. دراین‌باره بنگرید به: الهدفِ جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، آوریل ۱۹۷۰. فزون برآن، در مورد ایستارهای مختلف مفصلِ حزبهای سیاسی گوناگون و گروهبندی‌ها، بنگرید: طلال سلمان، «چپ و رژیم(ها): کی چه کسی را رد می‌کند و چرا؟»، الصیاد هفتگی (بیروت)، سال ۲۸، شمارهٔ ۱۴۰۲، ۲۹ژوئیه، ۵ اوت ۱۹۷۱) ص‌ص ۲۷_۲۱. همچنین بنگرید: محمد کیشلی، «شرکت در بحث راجع به دولت دموکراتیک فلسطینی» الحریه (بیروت)، شمارهٔ ۵۰۶، ۱۶مارس ۱۹۷۰، ص‌ص ۱۳_۱۰، و شمارهٔ ۵۰۷، ۲۳مارس ۱۹۷۰، ص‌ص ۱۰_۸. همچنین: عزیز ا.جاسم، «پندارگرایی بعث و

←

رقیب، و در بسیاری از موارد، حزبهای درحال نزاع، نمی‌توان در مورد برخوردهای بزرگ ایدئولوژیک و سیاسی داوری کرد. خواندن الهدف جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، الشراره جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، الحریهٔ سازمان عمل کمونیستی، طریق الثورهٔ حزب عمل سوسیالیستی عرب، ودراسات عربیهٔ روشنفکران کم و بیش چپگرا ضرور است، هرچند که این مطالعه نیز تصویر کاملی به‌وجود نمی‌آورد. الطلیعه، ماهنامهٔ نیمه‌رسمی مصری؛ الطریق، ارگان حزب کمونیست لبنان؛ مواقف، ماهنامهٔ مستقل، و الطلیعه هفته‌نامهٔ مستقل کویتی، همه در روشن کردن استراتژی‌های اصلی و فرعی و تاکتیکهای چپ نو عرب یاری بخشند. خواندن نوشته‌های مختلف (کتاب و جزوه) برای خواستاران اطلاعات پیرامون جبهه‌ها و حزبهای یادشده ضرورند به سبب محدودیت بحث، بیان گستردهٔ ایستارهای اصلی و فرعی گروههای چپ نو ممکن نیست. به جای آن از استراتژی‌های اصلی ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی سازمانهای چپ نو عرب، بحث کوتاهی به‌عمل خواهد آمد.

پیش از پرداختن به شرح مواضع ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب، باید آشکارا به یک واقعیت اشاره کرد: خوب یا بد، دگرگونی جنبش ناسیونالیستی عرب پس از ژوئن ۱۹۶۷ باعث تولد تفکر و سازمانهای سیاسی چپگرای نو شد. به دیگر سخن، حُسن و شاید ـــ آن‌طور که برخی می‌گویند ـــ قُبح پیدایی چپ نو عرب بر عهدهٔ جنبش ناسیونالیستی عرب است. به‌رغم این واقعیت که ریشه‌های دگرگونی یادشده را می‌توان تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ پس برد، «گزارش کمیتهٔ اجرایی جنبش ناسیونالیستی عرب»، که پس از اجلاس آن در ژوئیهٔ ۱۹۶۷ منتشر شد، توجه جنبش را به بازبینی بسیار دقیق برنامه‌های قدیمی همهٔ نیروهای انقلابی فعال عرب، ازجمله به برنامه خودش، جلب کرد. این گزارش به دورهٔ آشفتگی حیات سیاسی و ایدئولوژیک جنبش، بویژه در ماه دوم شکست ۱۹۶۷، پایان داد. شرحی روشن از این آشفتگی در مقالات محسن ابراهیم، نظریه‌پرداز آن زمان جنبش، در ارگان هفتگی آن، الحریه، آمده است.[۴]

جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، که منظر فلسطینی جنبش ناسیونالیستی عرب بعد از ژوئن ۱۹۶۷ بود، رهبری ترویج تفکر چپگرای نو را در ناحیه برعهده گرفت.[۵] جبههٔ

واقعگرایی کودکانهٔ چپگرا» الاحرار (بیروت)؛ مرقص «روشنفکرگرایی انگلی در کنار تمایلات مارکسیستی رشد می‌یابد،» الحریه (بیروت) شمارهٔ ۵۳۳، ۲۱سپتامبر ۱۹۷۰، ص‌ص ۱۴ـــ۱۲.

۴. محسن ابراهیم، «نه، اعراب و ناصر هیچ کدام شکست نخورده‌اند،» الحریه(بیروت) ۱۲، ۱۹، و ۲۶ ژوئن ۱۹۶۷.

۵. در اوت ۱۹۶۸ کنگرهٔ جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین در اردن (نزدیک جرش) برگزار شد. دو جناح پدیدار

مردمی آزادی‌بخش فلسطین در کنفرانس اوت ۱۹۶۸ در مورد آنچه که «گزارش اصلی سیاسی جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین» یا «گزارش اوت ۱۹۶۸» نامیده شد، توافق نظر یافت. این گزارش پیدایی رسمی چپ نو عرب را خبر داد.[۶]

الف) چپ نو عرب و ضرورت تفکر سیاسی

ناامیدی جنبش ناسیونالیستی عرب قدیمی از نداشتن تئوری یا ایدئولوژی راهنمای عمل انقلابی، نقطهٔ آغاز جریان فکری تازه‌ای شد. از نظر چپ نو عرب تئوری سیاسی «اندیشهٔ انتزاعی معلق در تهیگان، یا یک تجمل فکری، یا یک سرگرمی فکری برای تحصیل کردگان نیست.» چپ نو عرب تأکید می‌کند تفکر سیاسی انقلابی نوین، داشتن عقیدهٔ جامد از پیش آماده‌ای نیست، بلکه «تصور روشنی است از نبرد.» چپ نو عرب استدلال می‌کند حمل سلاح و جنگیدن تضمینی در برابر شکست نیست. «داشتن چشم‌اندازی روشن از وقایع و از نیروهای واقعی شرکت‌کننده در مبارزه به موفقیت می‌انجامد، اما بی‌پروایی و خودجوشی به شکست منجر می‌شود.»تفکر سیاسی هدف نیست بلکه وسیله‌ای است برای یک هدف. وظیفهٔ تفکر سیاسی این است که توده‌ها را «به شناخت دشمن، نقاط ضعف و نیروهای پشتیبان و متحد آن توانا کند. همین‌طور توده‌ها باید نیـــروهای خودشان، نیروهای انقلاب، چگونگی بسیج، چگونگی غلبه بر نقاط قوت دشمن را بشناسند و از ضعفهای او بهره‌برداری کنند، و باید بدانند با کدام سازمان، بسیج و برنامه‌های سیاسی و نظامی می‌توانند نیروهایشان را افزایش دهند تا دشمن را خرد کنند و به پیروزی دست یابند.» فزون برآن، تفکر سیاسی انقلابی باید علمی، مشخص و «در دسترس توده‌ها»باشد.[۷] سرانجام، چپ نو عرب معتقد است نخستین گام در راه رستگاری و نجات ملی عبارت است از «پذیرش ایدئولوژی علمی انقلابی... [زیرا] جریان نجات ملی با تسلیح مردم به اندیشه‌های انقلابی آغاز

← شدند. اما همهٔ اعضای کنگره در مورد آنچه که «گزارش اوت» جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین نامیده شد، از راه سازشهای گوناگون به توافق رسیدند. بعداً، وقتی که گروه نایف حواتمه جدا شد، ادعا کردند که گزارش متعلق به آنان بود و دیگران بدان اعتقاد نداشتند. این مطلب، به‌طوری که بعداً یادآوری شد، ادعایی خیالی از سوی گروه حواتمه بود.

۶. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، التقریر السیاسی الاساسی للجبهه الشعبیه لتحریر فلسطین [گزارش سیاسی اصلی جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین] (اوت ۱۹۶۸؛ مکان و تاریخ دقیق انتشار نوشته نشده است.)

۷. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین (عمان: واحد اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، ۱۹۶۹). ص‌ص ۴، ۵، ۶.

می‌شود.»

ب) ایدئولوژی چپ نو عرب

«گزارش اوت ۱۹۶۸» جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، به‌رغم جانبداری پرشور از نظریهٔ سیاسی و ایدئولوژیک تشویق‌آمیز، صریح و سرزنده، به‌طور نسبی از برآوردن هدفهای موردنظرش ناتوان شد. با وجود آنکه گزارش از «تئوری علمی انقلابی»، «ایدئولوژی علمی»، «ایدئولوژی پرولتاریا» یا در موارد دیگر، از «اندیشه‌های طبقات انقلابی... کارگران و دهقانان بی‌نوا» جانبداری کرد هرگز تا آنجا پیش نرفت که پذیرش آشکار و بی‌ابهام مارکسیسم- لنینیسم را اعلام کند.[8] با این‌حال، پذیرش آشکار مارکسیسم- لنینیسم توسط هر دو جبههٔ مادر (جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین) و انشعابی (جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین) خیلی زود صورت گرفت. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین در کنفرانس فوریهٔ ۱۹۶۹ خود اعلام کرد: «در این شرایط جبههٔ مردمی تئوری مارکسیستی- لنینیستی را به‌مثابهٔ سویهٔ اصلی استراتژیک برای تشکیل حزب انقلابی مبتنی بر پایهٔ تئوریک منسجم می‌پذیرد که اندیشه و نظر مبارزهٔ حزب را متحد خواهد کرد و آن را قادر خواهد نمود توده‌ها را در راه عملی کردن کوششهایشان در یک راستا بسیج کند، و از آنان نیروی منسجمی به‌وجود آورد تا بتوانند به پیروزی دست یابند.»[9]

جبههٔ مردمی دموکراتیک نیز به همین ترتیب اعلام کرد که راه حل مسائل پیش روی جنبش آزادی‌بخش ملی در جامعه‌های عقب‌مانده‌ای مانند جهان عرب در «پذیرش برنامهٔ کارگران و دهقانان بی‌نوا و در [پیروی] از ایدئولوژی پرولتاریا ــ مارکسیسم- لنینیسم تحت رهبری دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست که توسط پیشگام سیاسی سازمان یافتهٔ آن ــ حزب انقلابی مارکسیستی- لنینیستی به اجرا درمی‌آید.»[10]

---

۸. بنگرید: جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، گزارش سیاسی اصلی، ص‌ص ۱۶ــ۲.

۹. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص۹۸؛ نیز: جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، الاستراتجیه السیاسیه والتنظیمیه [استراتژی سیاسی و سازمانی] چاپ اول (ب.م.، ب.ت.) ص۷۳. همچنین: همان. (عمان: بخش مرکزی اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، ۱۹۷۰) ص ۱۴۰؛ و بالاخره بنگرید: جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، علی طریق الثوره الفلسطینیه (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰) ص ۱۰۴.

۱۰. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین با مقدمه‌ای از نایف حواتمه، حول أزمة حركة المقاومه الفلسطینیه [پیرامون بحران جنبش مقاومت فلسطین] چاپ دوم (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰) ص‌ص۳۲. نیز بنگرید:

←

به‌علاوه، درهمان اوایل سپتامبر ۱۹۶۹، نایف حواتمه به نیابت از سوی جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، نوشت: «جنبش آزادی‌بخش ملی عرب و فلسطین یا باید ایدئولوژی ارتجاعی بورژوازی را برگزینند که به شکست و ناکامی در سراسر این سده انجامیده است یا ایدئولوژی پرولتاریا، تئوری طبقهٔ کارگر برای انقلاب دموکراتیک ملی و جنگ رهایی ملی را.»[۱۱]

فزون برآن، حزب سوسیالیستی عرب آشکارا از مارکسیسم- لنینیسم جانبداری کرد. به نوشتهٔ دبیرکل آن: «هیچ‌یک از سویه‌های اقدام انقلابی عملی نخواهند شد مگر توسط یک حزب انقلابی، متعهد به یک تئوری انقلابی— یعنی مارکسیسم- لنینیسم.»[۱۲]

سرانجام، سازمان عمل کمونیستی لبنان نیز به همین ترتیب در نخستین کنفرانس خود در بیروت، مهٔ ۱۹۷۱ نتیجه گرفت:

> سازمان عمل کمونیستی لبنان یک سازمان سیاسی انقلابی است که اصول عام مارکسیسم- لنینیسم مبارزهٔ آن را هدایت می‌کند و [در مبارزه] با دشمنان طبقاتی و ملی، تئوری الهام‌بخش مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و توده‌های بی‌نوای گردآمده پیرامون رهبری آن را به‌وجود می‌آورد. سازمان می‌کوشد با بهره‌گیری از مارکسیسم- لنینیسم در مبارزهٔ خود شرایط موجود را درک کند و در نتیجه آنها را تغییر دهد. در این کار [سازمان] از تجربه‌های تئوریک و عملی جنبشهای انقلابی بهره می‌گیرد... [سازمان] با هرگونه گرایش تجدیدنظرطلبانه در مارکسیسم- لنینیسم یا هرگونه رخنه‌دهی ایدئولوژی بورژوازی به آن مبارزه می‌کند، و به یاری آگاهی و ضرورت در راه گسترش [مارکسیسم- لنینیسم] مبارزه می‌کند.»[۱۳]

الحریه (بیروت) شمارهٔ ۴۹۸، ۱۹۱۱/۱۹۷۰، ص‌ص ۹، ۱۵.

۱۱. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین با مقدمه‌ای از نایف حواتمه، حرکة المقاومه فی وضعها الراهن، دراسه نقدیه [وضع فعلی جنبش مقاومت فلسطین، یک بررسی انتقادی] چاپ دوم، (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰) ص۹.

۱۲. حزب عمل سوسیالیستی عرب، طریق الثوره [راه انقلاب] سال۱ (۱) (ژوئن ۱۹۷۰): ۱۴؛ نیز بنگرید: همنام، «المهام الحزبیه اللتی ینبغی انجازها» [وظایف حزبی که لازمند عملی شوند] طریق الثوره‌سال۱ (۲) (۱۹۷۱): ۶—۲. همچنین: «هل یمکن للاحزاب الثوریه البـــورجوازیه الصغیره المثالیه أن تتحول الی احزاب بورولتاریه مارکسیه لنینیه؟» [آیا حزبهای انقلابی ایدآلیستی خرده بورژوازی می‌توانند خود را به حزبهای پرولتری مارکسیستی- لنینیستی تغییر دهند؟] همان: ۱۳.

۱۳. سازمان عمل کمونیستی لبنان، «اعلامیهٔ تشکیل سازمان عمل کمونیستی لبنان» الحریه (بیروت) شمارهٔ ۵۱—۱۹۷۱/۵۷۴، ص۱۱.

بنابراین، مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است: چپ نو عرب با حزبهای مرسوم کمونیستی عرب چه فرقی دارد؟ در این‌باره دو نکته مورد تأکید چپ نو عرب بوده‌است. نخست، به‌رغم آنکه منبع ایدئولوژیک چپ نو عرب مارکسیسم- لنینیسم است، اما چپ نو عرب بر جنبهٔ غیرجزمی این آیین تأکید دارد. از نظر چپ نو عرب، مارکسیسم- لنینیسم بیشتر یک «وسیلهٔ تحلیل» و «رهنمون عمل» است تا عقیده‌ای از پیش ساخته شده. به عقیدهٔ اعراب چپگرای نو، مارکسیسم- لنینیسم ابزار لازمی است از یک‌سو برای درک و شناخت نیروهای انقلابها، و از سوی دیگر برای شناخت ضد انقلاب در داخل و خارج جامعه‌ها. برای مثال، جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین معتقد است:

روش بررسی و تحلیل رویدادها و تعیین راستای حرکت آنها اساس مارکسیسم را تشکیل می‌دهد. بنابراین درک انقلابی مارکسیسم چنان است که مارکسیسم را راهنمای عمل بداند و نه آیینی ثابت و جامد. لنین و مائوتسه‌تنگ، و پیش از آنان مارکس و انگلس، بارها بر ضرورت راهنمای عمل دانستن و آیینی جامد تلقی نکردن مارکسیسم تأکید کرده‌اند.[۱۴]

فزون بر آن جبههٔ مردمی اعلام می‌دارد:

در مفهوم مارکسیستی، تئوری پیوسته رابطهٔ دیالکتیکی پایداری با واقعیت و عمل دارد. این سخن که تئوری رابطه‌ای دیالکتیکی با عمل دارد، بدان‌معنی است که در حالتی رو به رشد، تعالی و اصلاح‌پذیری قرار دارد نه در حالتی ثابت و ایستا.
خطرناکترین کار، در جانبداری از تئوری مارکسیستی این است که این تئوری به صورتی ماشینی، و ایدآلیستی درک شود و در نتیجه توانایی توضیح واقعیت زنده از آن سلب گردد.[۱۵]»

جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین در بیانیه‌ای مسائلی را که در آنها با چپ کهن فرق دارد صراحتاً به‌شرح زیر تعیین می‌کند:

با کاربرد مارکسیسم- لنینیسم در اوضاع موجود اجتماعیمان و در نبردی که داریم— جانبداری ما از تئوری مارکسیستی- لنینیستی معنی می‌یابد و نتیجه‌بخش می‌شود. خطایی بزرگ خواهد بود تصور کنیم که صرف اعلام جانبداری از مارکسیسم- لنینیسم

---

۱۴. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص۹۳.
۱۵. همان، ص‌ص ۹۵—۹۴.

عصایی جادویی است که راه پیروزی را پیش رویمان می‌گشاید. اگر نمونه‌هایی وجود دارد که مارکسیسم- لنینیسم توانسته انقلابهای خاصی، مانند انقلابهای چین و ویتنام را به پیروزی برساند، نمونه‌هایی هم دربارهٔ بی‌ثمری جانبداری از مارکسیسم- لنینیسم وجود دارد. حزبهای کمونیستی عرب که رسماً و در زبان به مارکسیسم- لنینیسم متعهدند، نتوانسته‌اند در سرزمینمان رهبر انقلاب باشند زیرا تعهدشان زبانی بوده است، به‌سبب آنکه این تئوری را به روشی جامد و متحجر فهمیده‌اند، یا بدان‌سبب که نتوانسته‌اند این سلاح تئوریک را در اوضاع اجتماعی زندهٔ موجودمان به‌صورتی به‌کاربرند که از آن دربارهٔ نبرد نظری روشن و برای رهبری آن استراتژی سالمی استنباط کنند. (ص‌ص. ۹۵—۹۶).

جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین از کمونیستهای عرب انتقادهای خاصتری نیز به‌عمل آورده است: «به‌علاوه، شکست حزبهای کمونیستی و ایستارشان نسبت به مسائل توده‌ها، مانند مسئلهٔ وحدت [عرب]، ناسیونالیسم عرب و اسرائیل، در اذهان توده‌ها میان تفکر مارکسیستی و این ایستارها آشفتگی به‌وجود آورده است.» (ص. ۹۷).

رهبری جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، که تقریباً همین انتقاد را از کمونیستها داشت، گامی فراتر نهاد و حزبهای کمونیستی را تنها بخشی از «جناح انقلابی مترقی خرده‌بورژوازی دانست.» فزون برآن، ایستارهای کمونیستها پس از ژوئن ۱۹۶۷ هدف انتقادهای بیشتری از سوی جبههٔ مردمی دموکراتیک بوده است. به عقیدهٔ جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین:

کمونیستها در دو کرانهٔ [رود اردن] برنامه‌ای راستگرایانه و واپس‌مانده اجرا کردند. این کار به [پیدایی] یک برنامهٔ تصنعی و پرخطا دربارهٔ عمل انقلابی ملی کمک کرد... برنامه‌ای که طبق آن کمونیستها در دو کرانه، مبارزهٔ ملی خود را به‌راه انداختند از شناخت نادرست ماهیت نیروهای طبقاتی، و آن نقش سیاسی و ملی ناشی شد که ممکن بود بورژوازی بزرگ و فئودالیستهای سیاسی در این مرحله ایفا کنند. این‌گونه برداشتهای استالینیستی بر برنامهٔ حزب کمونیست چیره شد.[۱۶]»

جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین استدلال می‌کند که در نتیجهٔ چنان وضعی کمونیستها باعث تجدید حیات رهبری‌های بورژوازی بزرگ شدند و در

۱۶. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، دربارهٔ بحران جنبش مقاومت فلسطین، ص‌ص ۱۰۹، ۱۴۰

اجرای برنامه‌ای شرکت کردند که مآلاً بیشتر منافع راست را تأمین نمود تا منافع چپ را. در این استدلال گفته می‌شود کمونیستها تحلیل «راستگرای اشتباهی» عمدهٔ خود دربارهٔ مسائل اسرائیل را پشتبندی کردند و ایستار «تجدیدنظرطلبانه»شان نسبت به رژیمهای «مترقی» عرب را که مدتها پیش رهبریشان از میان رفته و سیاستهایشان به ورشکستگی محکوم شده بود، تقویت کردند.

ایستاری که حزب عمل سوسیالیستی عرب نسبت به کمونیستها گرفت جالبتر است. به‌رغم آنکه حزب عمل سوسیالیستی عرب و جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین یک دبیرکل دارند و خود را یک حزب می‌دانند، انتشارات و نوشته‌های اولیهٔ حزب عمل سوسیالیستی عرب بیشتر ایستاری سیاسی داشتند تا ایستاری ایدئولوژیک. ایستار حزب عمل سوسیالیستی عرب نسبت به کمونیستها کم و بیش دفاعی و نوساندار، کاملاً روشن است. به گفتهٔ حزب:

> ممکن است میان ما و حزبهای کمونیستی عرب تفاوتهایی باشند، اما هرگونه دشمنی با [این حزبها] و [هرگونه رویارویی] با آنها، زیر هر عنوان یا شعار یا نام باشد، نه‌تنها بر جنبش رهایی عرب زیان می‌زند بلکه جانبداران آگاه یا ناآگاه این [دشمنی] را اگر به [خادمان] نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی تبدیل نکند به دشمنان طبقهٔ کارگر و به خادمان بورژوازی کوچک و بزرگ تبدیل می‌کند.[۱۷]

حزب عمل سوسیالیستی عرب در یک بیانیهٔ شاید حتی گیج‌کننده‌تر اعلام کرد:

> ما حزبمان را در زمرهٔ گروههای طبقهٔ کارگر عرب اعلام می‌کنیم که با آگاهی و مسئولیت در کنار حزبهای کمونیستی قرار دارد و به‌عقیدهٔ ما به‌رغم موجودیت خودگردانش، جانشین حزبهای کمونیستی نخواهد شد که طی چهل سال گذشته مبارزهٔ شکوهمند طبقهٔ کارگر عرب را رهبری کرده و در این راه قربانی‌های بزرگی داده‌اند که تاریخ، با افتخار و ارجمندی آن را [به‌نام کمونیستها] ثبت خواهد کرد.(ص‌ص ۵۰ـ۵۱)

اما این ماه عسل چندان به درازا نکشید. زمانی که هر دو حزب کمونیست عراق و لبنان، حزب عمل سوسیالیستی را مورد انتقاد قرار دادند، این حزب سریعاً اما به روشی «رفیقانه» از کمونیستهای عرب انتقادهای جانگزا کرد. در این انتقادها از همان یاری «غیرمستقیم» معروف این حزبها به تشکیل اسرائیل، فراخوانی کمونیستهای عرب به

۱۷. همنام، طریق الثوره، ۱ (ژوئن ۱۹۷۰): ۴۷.

شناسایی اسرائیل، ایستار نادرست کمونیستهای عراقی پس از انقلاب ۱۹۵۸ در عراق، درنگ در حمایت مالی از جنبش مقاومت فلسطین، و دودلی کمونیستهای عرب (بویژه حزب کمونیست اردن) و نیز از دیگر موضوعها مانند وحدت عرب و روابط با دو اردوگاه سوسیالیستی، سخن به میان آمده بود.[۱۸]

سرانجام، سازمان عمل کمونیستی لبنان حمله‌های بسیار تلخی علیه کمونیستهای عرب به‌راه انداخت. این سازمان معتقد است که حزبهای کمونیستی عرب موضع «فرصت‌طلبانهٔ راستگرایی» درپیش گرفتند. در واقع، سازمان تا بدان‌حد پیش می‌رود که حق حزب کمونیست لبنان برای «کمونیست» نامیدن خود را نیز رد می‌کند، زیرا معتقد است که مستحق این عنوان نیست.[۱۹] بااین‌حال، در همین‌جا باید اشاره کرد که حزب کمونیست لبنان به حمله‌های الحریه با کوشش بی‌رحمانه‌ای پاسخ داده است و این جنگ ادامه دارد.[۲۰]

دومین عرصه‌ای را که در آن چپ نو عرب خود را از حزبهای کمونیست عرب متفاوت می‌داند، می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: جانبداری چپ نو عرب از مارکسیسم- لنینیسم ابداً به معنی جانبداری از بقایای استالینیسم در روابط بین‌المللی نیست. نوچپگرایان عرب هرگونه روابط با اتحاد شوروی یا چین کمونیست را رد می‌کنند که آنان را به قمر این یا آن اردوگاه کمونیستی تبدیل کند. درحالی که این قمرها دو اردوگاه کمونیستی و نیز دیگر رژیمها و جنبشهای رهایی‌بخش سوسیالیستی را به‌عنوان متحدان طبیعی خود، به رسمیت می‌شناسند، چپ نو عرب نسبت به هرگونه ارتباطی که از آزادی عمل مستقلش جلوگیری کند، بسیار حساس است.[۲۱]

---

۱۸. هیئت تحریریه، «دربارهٔ حزب و انقلاب» طریق الثوره ۱ (۲) (۱۹۷۱): ۱۶۰-۱۴۸.

۱۹. سازمان عمل کمونیستی لبنان «اعلامیهٔ تشکیل سازمان عمل کمونیستی لبنان» الحریه (بیروت) ۵۷۴، ص‌ص ۲، ۶.

۲۰. همنام، با مقدمه‌ای از کریم مُروّه، الیسار الحقیقی والیسار المغامر [چپ راستین و چپ ماجراجو] (بیروت: دارالفارابی، ۱۹۷۰).

۲۱. هیئت تحریریه، «دربارهٔ حزب و انقلاب» طریق الثوره ۱ (۲) (۱۹۷۱): ۱۶۰، همچنین بنگرید به مصاحبه با دکتر حبش، دبیرکل جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین و حزب عمل سوسیالیستی عرب انجام‌شده توسط:

Abdullah Schleifer, «Enemy Brothers of the Palestinian Front Speak Out,» *Jeune Afrique* (Tunis) (March 1969) 52-53.

سرانجام بنگرید: محمد کیشلی، حول النظام رأسمالی والیسار فی لبنان [پیرامون نظام سرمایه‌داری و چپ در لبنان] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۷) ص‌ص ۱۱۱-۱۱۰.

سرانجام باید به یاد داشت که به‌رغم جنگهای ایدئولوژیک و سیاسی میان سازمانهای چپ نو عرب از یک سو و حزبهای کمونیستی عرب از سوی دیگر، همهٔ گروههای چپگرا (کهن و نو) گاه و بی‌گاه در برابر دشمنان مشترکشان از یکدیگر پشتیبانی کرده‌اند. روشنترین و جدی‌ترین نمونهٔ این پشتیبانی، ایستار استواری بود که همهٔ دسته‌های چپ نو عرب در حمایت از حزب کمونیست سودان در بحران ژوئیهٔ ۱۹۷۱ گرفتند.[۲۲]

پ) تفکر سیاسی چپ نو عرب

چپ نو عرب به تشخیص و دسته‌بندی متحدان و دشمنان سیاسی توجه زیادی کرده است. دراین‌باره کوششهای جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین بویژه عاقلانه بوده است. از این لحاظ، تحلیلهای دیگر دسته‌های چپگرای نو از تحلیل جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین فرقی ندارند. بنابراین، می‌توان پذیرفت آنچه در صفحات آینده دربارهٔ جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین گفته خواهدشد، در مورد دسته‌های دیگر نیز کاربرد دارد؛ هرگاه تفاوتهایی باشند، مخصوصاً گفته خواهد شد.

جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین هر دوی نیروهای سیاسی بالقوه‌و بالفعل را که انتظار می‌رفت در مبارزهٔ فلسطینی و عربی فعال و درحال عمل باشند به صورتی بسیار منظم مشخص کرد. این نیروها به دو اردوگاه عمده تقسیم‌شدند، یکی اردوگاه انقلاب و دیگری ضد آن. هریک از این دو اردوگاه نیز به سه سطح بخش شدند: سطح فلسطینی؛ سطح عربی؛ سطح بین‌المللی. شرح دقیق این نظریه سرانجام آن نقشهٔ سیاسی را به ما نشان خواهد داد که چپ نو عرب ترسیم کرده است.

۱. اردوگاه دشمن

در سطح محلی فلسطینی-عربی، اسرائیل دشمن اصلی به‌شمار می‌رود: «در نبرد رهایی‌بخشمان نخست با اسرائیل به‌عنوان یک واحد سیاسی، نظامی و اقتصادی روبه‌رو هستیم که می‌کوشد برای دفاع از ساختار نژادپرستانهٔ تجاوزگر توسعه‌طلب، از بسیج نظامی دو و نیم میلیون اتباع خود حداکثر بهره‌برداری را بکند و ما را از پس گرفتن سرزمین، آزادی و حقوقمان باز دارد.»[۲۳]

---

۲۲. برای ایستار سازمان عمل کمونیستی لبنان، بنگرید: الحریه (بیروت) شماره ۵۷۷ (۱۹۷۱/۷/۲۶) ص۲. حزب عمل سوسیالیستی عرب در الریاح (بیروت) شماره ۳۵۶ (۲۸) (۱۹۷۱/۸/۲) ص۴.

۲۳. بخش اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص۸۰.

اما در سطح فلسطینی نیروهای بالقوهٔ ضد انقلابی دیگری وجود دارند که چپ نو عرب آنها را بخوبی می‌شناسد. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، همراه با دیگر گروههای نوچپگرا، شعارهای سازش‌طلبانه‌ای را رد می‌کند که از عقایدی مانند: «همهٔ ما چریکیم» یا «مردم فلسطین با همهٔ طبقاتش در مبارزهٔ مسلحانه شرکت دارد،» جانبداری می‌کنند. به عبارتی دقیقتر، بورژوازی فلسطینی، که در اراضی اشغالی یا در خارج زندگی می‌کند،«در زمرهٔ نیروهای انقلاب قرار ندارد.» زیرا:

> بورژوازی فلسطین اساساً بورژوازی بازرگانی و بانکداری است که میان اعضای آن اشتراک منافع وجود دارد و منافع آن با منافع بازرگانی و بانکداری امپریالیسم مشترک است. ثروت این طبقه از معامله‌های دلالی کالاهای خارجی، عملیات بیمه و تجارت بانکی به‌دست آمده است. بنابراین، این طبقه از لحاظ استراتژیک در برابر انقلاب قرار دارد درحالی که هدف انقلاب آن است که به موجودیت امپریالیسم و منافعش در سرزمینمان پایان دهد و این بدان‌معنی است که منابع ثروت آن طبقه نابود شود. از آنجا که نبرد ما با اسرائیل درعین‌حال نبرد علیه امپریالیسم است، این طبقه جانب منافع خود را خواهد گرفت، یعنی جانب امپریالیسم را در برابر انقلاب.[۲۴]

لازم به تأکید نیست که جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، و نیز دیگر دسته‌های چپ نو عرب از این واقعیت آگاهند که «بخشهای معینی از این بورژوازی ممکن است از قاعدهٔ مزبور مستثنی باشند و، با توجه به خصلت ویژهٔ مسئلهٔ فلسطین، ممکن است جانب انقلاب را بگیرند و از اقدام علیه آن خودداری کنند.[۲۵]»

در سطح عربی، نوچپگرایان عرب معتقدند اعراب میلیونر (بازرگانان، بانکداران، فئودالهای زمیندار، صاحبان املاک بزرگ، شاهان، امیران، و شیخها) با امپریالیسم جهانی اشتراک منافع زیادی دارند. درنتیجه منافع آنان خودبه‌خود با منافع امپریالیسم جهانی هماهنگ است. «این بدان‌معنی است که... ارتجاع عرب نمی‌تواند به‌جز منافع خود به چیز دیگری توجه داشته باشد، که ادامهٔ آن به حضور و دوام امپریالیسم بستگی دارد، و بنابراین نمی‌تواند جانب توده‌ها را بگیرد.[۲۶]»

در سطح بین المللی، فهرست دشمنانی که جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین تهیه

---

۲۴. همان، ص‌ص ۳۶ــ۳۵.

۲۵. همان، ص۳۶.

۲۶. همان، ص۱۴.

کرده است، جنبش جهانی صهیونیستی را دربر می‌گیرد. چپ‌نو عرب معتقد است که «اسرائیل درحقیقت بخش جدایی‌ناپذیر جنبش جهانی صهیونیستی است؛ در واقع، شعبه‌ای از این جنبش است.[۲۷]» چپ نو عرب استدلال می‌کند که صهیونیسم نه‌تنها از اسرائیل حمایت اخلاقی می‌کند، بلکه «فزون‌بر پشتیبانی مطبوعاتی و تبلیغاتی در سراسر جهان، با اعزام جمعیت بیشتر، و ارسال پول بیشتر، سلاح بیشتر، فوت و فن تکنیکی بیشتر و... از اسرائیل حمایت مادی به‌عمل می‌آورد.[۲۸]»

سرانجام، شاید خطرناکترین دشمن هردوی چپ نو عرب و آرمانهای انقلابی عرب، امپریالیسم جهانی به طور عام و امپریالیسم ایالات متحـــد به‌طور خاص باشد:

> در این مورد نیز می‌خواهیم تأکید کنیم که افزودن امپریالیسم بر تصوری که از اردوگاه دشمن داریم نباید صرفاً افزودن واژه‌ای تلقی شود بر تعریفی که از دشمن داریم، زیرا امپریالیسم وارد تصویر مشخصی می‌شود که ما از دشمن داریم و علیه آن، این نبرد را به راه انداخته‌ایم. امپریالیسم در اینجا به معنی سلاح بیشتر، پشتیبانی بیشتر و پول بیشتر برای اسرائیل است. به معنی جتهای فانتوم، اسرار بمب اتمی، و به‌وجودآوردن اقتصادی است که می‌تواند با تحریم دایمی و حالت جنگی که می‌کوشیم اعمال کنیم مقابله کند.[۲۹]

۲. اردوگاه انقلاب

به عقیدهٔ هردوی جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین و چپ نو عرب، نیروهای انقلاب در سطح فلسطینی عبارتند از طبقـــات کارگران و دهقانان که «اکثریت مردم فلسطین را تشکیل می‌دهند و ساکن اردوگاهها، دهکده‌ها و نواحی روستایی فقیر هستند.» اما چرا باید نیروهای انقلاب را به این طبقات محدود کرد؟ جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین پاسخ می‌دهد، بدان‌سبب که «همین طبقاتند که هرروز از روند استثمار سرکوبگرانهٔ امپریالیسم جهانی و متحدان آن در سرزمینمان رنج می‌برند...

---

۲۷. همان، ص۹. نیز بنگرید: جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، الجبهه الشعبیه والعملیات الخارجیه [جبههٔ مردمی و عملیات خارجی] (بیروت: بررسی‌های الهدف، شماره۲، ب.ت) ص‌ص ۱۹ـ۹.

۲۸. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص۹۰. نیز بنگرید به طریق الثورهٔ حزب عمل سوسیالیستی عرب، ۱، ص۱۱. همچنین: نایف حواتمه، مقدمه: دربارهٔ بحران جنبش مقاومت فلسطین، ص‌ص ۴۱ـ۴۰.

۲۹. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص‌ص۱۳ـ۱۲. نیز بنگرید: طریق الثوره، ۱، ص۱۰۷. سرانجام بنگرید: حواتمه، مقدمه؛ جنبش مقاومت فلسطین در وضعیت فعلی، ص۱۲۰.

نیروهای انقلابی در میان این طبقات قراردارند— نیروهای دگرگونی [که آماده‌اند] بجنگند و بمیرند زیرا در این طبقات تفاوت میان مرگ و زندگی... زیاد نیست.[۳۰]» همین تحلیل در سطح گسترده‌تر عربی نیز مطرح می‌شود که در آن هم «کارگران و دهقانان تکیه‌گاه اصلی انقلاب، مادهٔ اصلی طبقاتی و رهبری آن هستند.[۳۱]»

ایستار چپ نو عرب نسبت به هردوی طبقه و رژیمهای خرده‌بورژوایی شایان توجه خاصی است. تحلیل نقش همین مسئلهٔ خاص، مباحثات خشم‌آلود و دایمی برانگیخت و بازار فکری عرب را با مقاله‌ها و کتابها انباشت. به‌رغم آنکه پیش از ۱۹۶۷ نقش خرده بورژوازی در برخی از بررسی‌های پیشتاز، مانند بررسی یاسین الحافظ، مورد بحث قرار گرفته بود، اما مسئله تنها پس از ژوئن ۱۹۶۷ در کانون تحقیق، مباحثه و مبارزهٔ فکری عرب قرار گرفت.[۳۲]»

چپ نو عرب در مورد طبقهٔ خرده‌بورژوا به‌طور کلی، اساساً با استنتاجهای جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین موافق است. این جبهه اعتقاد دارد که:

> خرده‌بورژوازی برخلاف طبقهٔ کارگر زیر شرایط طبقهٔ خاصی زندگی نمی‌کند، و این است دلیل نوسان و دودلی و عادت آن به تغییر از این به آن موضع برحسب پیشرفت انقلاب و مرحلهٔ خاصی که به آن رسیده است. بااین‌حال، می‌توانیم به‌طور کلی بگوییم که طی مرحلهٔ رهایی دموکراتیک ملی، این طبقه ممکن است متحد انقلاب و مادهٔ اصلی آن، کارگران و دهقانان باشد، اما اتحاد با این طبقه باید چنان هوشیارانه صورت گیرد که آن‌را از رخنه در موضع فرماندهی بازدارد زیرا انقلاب را در معرض نوسان و انحراف یا رخوت قرار خواهد داد.[۳۳]

درحالی که چپ نو عرب آشتی‌ناپذیری تاریخی و معاصر رژیمهای

---

۳۰. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص‌ص ۲۵—۲۴. جورج حبش، الثوره والعمال [انقلاب و کارگران] (عمان: بخش مرکزی اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، ۱۹۷۰) ص‌ص ۲۸—۷.

۳۱. جبههٔ‌مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص‌ص. ۲۴، ۳۳ و ۳۷؛ طریق الثوره، ۱(۲) (۱۹۷۱): ۶. نیز: حواتمه، مقدمه؛: دربارهٔ بحران جنبش مقاومت فلسطین، ص۹.

۳۲. یاسین الحافظ،دربارهٔ برخی مسائل انقلاب عربه نایف حواتمه، بحران انقلاب در یمن جنوبی ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸، و کمیتهٔ سازمانی جبههٔ آزادی‌بخش ملی، از تجربهٔ یمن جنوبی چه می آموزیم ؟۱۹۶۹، و سازمان سوسیالیستهای لبنان، چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟، ۱۹۷۰.

۳۳. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص۳۸؛ نیز بنگرید: حواتمه، مقدمه،: دربارهٔ بحران جنبش... ص‌ص ۲۹—۲۵.

خرده‌بورژوازی عرب با امپریالیسم، صهیونیسم، اسرائیل و طبقات ارتجاعی عرب را می‌شناسد (به‌رغم دستاوردهای این رژیمها «در راه انقلاب دموکراتیک ملی»)، معتقد است که «این رژیمها دیگر نمی‌توانند... در جادهٔ انقلاب راه پویند.» درنتیجه، «بر پایهٔ آنکه این رژیمها از یک‌سو با استعمار و اسرائیل مخالفند، و از سوی دیگر در رویارویی با دشمن مایه‌های سازشکارانه [خرده بورژوایی] پیشنهاد می کنند، ارتباط با آنها باید در یک آن اتحاد و مبارزه باشد. اتحاد با آنها بدان‌سبب که با امپریالیسم و اسرائیل مخالفند، و مبارزه با آنها به سبب استراتژی [خرده بورژوایی]شان در رویارویی با دشمن.[۳۴]»

سرانجام، و برای تکمیل نقشهٔ اتحادهای سیاسی چپ نو عرب، باید از نیروهای انقلاب در سطح بین‌المللی تصویری ارائه شود. از این نظر ایستار سرد نسبت به اردوگاه سوسیالیستی شرق به‌طور عام و اتحاد شوروی به‌طور خاص جالب توجه است.[۳۵] در مقابل، گروه چپگرایی مانند جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین نسبت به «جمهوری خلق کبیر چین» کم‌وبیش شور و شوق و ستایش فراوانی نشان می‌دهد، زیرا معتقداست که چین با آرمانهای چپگرای انقلاب عرب «تجانس استراتژیک» دارد. فزون‌برآن، فهرست متحدان، «خلقهای دربند... افریقا، آسیا و امریکای لاتین، ...جنبش رهایی‌بخش ویتنام، نیروهای انقلابی کوبا و جمهوری دموکراتیک خلق کره و جنبشهای ملی»[۳۶] جهان سوم را دربر می‌گیرد. خلاصه، می‌توان بآسانی تشخیص داد که متحدان موردنظر چپ نو عرب در سطوح محلی،عربی،و بین‌المللی متحدانی هستند که به جنگ مسلحانهٔ طولانی خلقی اعتقاد دارند و همهٔ راه‌حلهایی (مانند قطعنامهٔ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت[۳۷]، یا طرح راجرز) را رد می کنند که نتوان به وسیلهٔ آنها «دولت آزاد دموکراتیک فلسطین» را به‌وجود آورد که بخش جدایی‌ناپذیر جامعهٔ آزاد مترقی عرب به‌شمار می‌رود و در آن یهودیان، مسیحیان، و مسلمانان بدون هیچ گونه تبعیض در حقوق و وظایف کنار

---

۳۴. از: گزارش سیاسی جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین.

۳۵. بنگرید: طریق الثوره (۲): ۵۴ و۱۶۰.

۳۶. جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی‌فلسطین، ص‌ص ۶۸ــ۶۷.

۳۷. حواتمه، مقدمه؛: دربارهٔ بحران جنبش مقاومت فلسطین، ص‌ص ۱۰۱ــ۱۰۰؛ و بخش اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، رحلة الاستسلام من قرار مجلس الامن الی مشروع راجرز[ترفند کاپیتولاسیون: از قطعنامه شورای امنیت تا طرح راجرز] (ب.م.: ۱۹۷۰) ص‌ص ۵۳ــ۳۷.

هم زندگی می‌کنند.[۳۸]

ت) استراتژی سازمانی چپ نو عرب

به منظور رویارویی با دشمن و شکست دادن اردوگاه بسیار قوی آن، چپ نو عرب معتقد است، جنبشهای مترقی ملّی فلسطینی و عرب به یک حزب انقلابی قوی نیاز دارند. ویژگی‌های اصلی یک چنین حزبی عبارتند از:

۱. داشتن یک تئوری انقلابی، زیرا بدون آن هیچ انقلابی ممکن نیست. به‌عبارت دقیقتر، داشتن تئوری انقلابی (مارکسیسم- لنینیسم) شرط لازم هر حزب انقلابی منسجم است.

۲. داشتن یک استراتژی طبقاتی که بدان‌وسیله اعضای حزب از میان طبقات کارگران شهری، دهقانان، و روشنفکران انقلابی تشکیل شوند. اما کسانی باید رهبری را برعهده داشته باشند که «درک و تعهد عمیقی نسبت به سوسیالیسم علمی» نشان داده‌اند.[۳۹]

۳. حزبی توده‌نگر است که به توده‌ها اعتقاد دارد و بدون ایستارهای خودبینانه، انحصارگرانه، انزواجویانه یا نخبه‌پرستانه در راه آنان فعالیت می‌کند. خلاصه، «ارتباط میان حزب و توده‌ها ارتباطی دیالکتیکی است. به آنان می‌آموزد و از آنان می‌آموزد، بر آنان اثر می‌گذارد و از آنان اثر می‌گیرد.[۴۰]»

۴. حزبی رزمنده است که بدون آن هیچ مبارزهٔ مسلحانه‌ای را نمی‌توان به‌راه انداخت و پیروزی یافت. درحالی که حزب باید جناحی نظامی داشته باشد، اما سازمان سیاسی آن، هم باید دارای ساختار نظامی و هم آموزشی و تربیتی باشد. خلاصه، «شعاری که می‌گوید هر رزمنده‌ای عضو حزب است و هر عضو حزب یک رزمنده، سویهٔ استراتژیک اصلی را پیش رویمان می‌گشاید تا هماهنگ با نظرمان دربارهٔ جنبش ملی فلسطین و دربارهٔ مبارزهٔ آزادی‌بخش،حزب را تشکیل دهیم.[۴۱]»

۵. روابط اصلی درونی حزب انقلابی، زیر حاکمیت اصل «مرکزیت

---

۳۸. بخش اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، فلسطین: نحو حلّ دمقراطی [فلسطین: به سوی یک راه حل دموکراتیک] (۱۹۷۱).

۳۹. همنام، استراتژی آزادی فلسطین، ص‌ص ۹۸—۹۱، ۱۰۳—۹۹.

۴۰. همان، ص۱۱۱، ۱۱۱—۱۰۴.

۴۱. همان، ص۱۱۶ و ۱۱۶—۱۱۲.

دموکراتیک» قرار دارد. این اصل از دو عنصر عمده ترکیب یافته است:

الف) دموکراسی:

۱. حق هر عضو به دانستن، بحث و انتقاد به شیوه‌ای مسئولانه دربارهٔ مسائل مربوط به برنامه‌ها و اقدامات حزب؛

۲. رهبری جمعی؛

۳. حق اعضا به انتقاد از رهبری و حتی تغییر آن هرگاه که ضرور باشد.

ب) مرکزیت:

۱. وظیفهٔ همهٔ اعضا به جانبداری از برنامه‌ها و سیاستهایی که از راههای مقرر سازمانی تصویب شده‌اند؛

۲. اطاعت رهبری واحدهای پایین از رهبری واحدهای بالا؛

۳. قدرت مطلق رهبری به هنگام اجرای... آنچه که حزب به‌طور دموکراتیک تصمیم گرفته است.[۴۲]

۶. سرانجام، هیچ حزب انقلابی بدون عمل به اصل «انتقاد و انتقاد از خود» نمی‌تواند مبارزه را در راه پیروزی پیش ببرد. جانبداری از این اصل ضـــرور است، زیرا «هیچ حزب یا فردی نمی‌تواند از خطا در کار اجتناب کند.» فزون‌برآن، «گاه‌گاه متوقف کردن کارمان به خاطر ارزیابی، و هرازچندی نهادن حزب و سیاستها و فعالیتهایش روی میز کالبدشکافی، برای موفقیت ضرور است.[۴۳]»

---

۴۲. همان، ص۱۲۳، ۱۲۴—۱۱۷.

۴۳. همان، ص۱۲۵.

سخن آخر

در مورد آیندهٔ چپ نو عرب، باید گفت که هرگونه کوشش برای آینده‌نگری و پیش‌بینی، در این مرحله، چیزی نخواهد بود مگر بازی محض خیال. اما دربارهٔ گرایشهای آینده می‌توان برخی فرضیات کلی را براین پایه که بیش از فرضیات دیگر محتملند، مطرح کرد. از این لحاظ، به نظر درست می‌آید که پذیرفت آیندهٔ چپ نو عرب به همان عواملی بستگی دارد که اساساً آن را به‌وجود آوردند و بعداً این گرایش چپگرا را تقویت کردند. این فرضیات کلی عبارتند از:

اولاً، بن‌بست جنگ عرب- اسرائیل مآلاً مواضع چپ نو را تحکیم و مواضع و سیاستهای اعراب «میانه‌رو»، رژیمها باشند یا حزبها را از درون نابود خواهد کرد.

ثانیاً، بقای رژیمهای سنتی ازکار افتادهٔ ناحیه، سیاستهای مورد حمایت چپگرایان انقلابی را تقویت کرده است. زیرا کوشش نخبگان سنتی برای بهبود اوضاع روبه زوال کشورهایشان سبب می‌شود برنامه‌ها و فعالیتهای نیروهای چپ نو محدود شوند تا اینکه بدبختی، فقر، و سرکوبی بذر لازم برای بقا و تکثیر اندیشه‌های چپگرا در ناحیه را فراهم آورد.

ثالثاً، ادامهٔ پشتیبانی ایالات متحد از اسرائیل در برابر اعراب، به‌مثابه عامل مستقیم رشد نیروهای چپگرای عرب در ناحیه کار خواهد کرد. فزون برآن، سیاستهای تفرقه‌افکن ایالات متحـــد، به‌طور غیرمستقیم، نفوذ دولتهای کمونیست را بیشتر خواهد نمود، وضعی که موضع هردوی چپ قدیم و چپ نو عرب را مستحکم خواهد کرد.

دشوار است استنتاجهای کم و بیش شتابزدهٔ برخی از محققان خاورمیانه را پذیرفت که، بویژه پس از باد مهلکی که بر چریکهای فلسطینی در سپتامبر ۱۹۷۰ در اردن وزید، گفتند که چپ نو عرب، اگر تاکنون نمرده باشد، دیگر هرگز موفق نخواهد شد دوباره روی پا بایستد. اعتقاد بر این است که چپ نو عرب در کنار دیگر جنبشهای

افراطی ناحیه تا زمان بقای علتهای به‌وجود آورنده و پرورندهٔ آن، وجود خواهد داشت. در یک کلام، اگر از رنج توده‌های عرب کاسته نشود و اگر آرمانهای اصلی این توده‌ها مورد توجه قرار نگیرند، باید در انتظار بود سیاستهای افراطی خشن، از جمله سیاستهای چپ نوعرب، سیاستهای ناحیه را تقویت کنند، رشد دهند، وشاید برآنها چیره شوند.

■ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی تاکنون در مبحث اندیشهٔ سیاسی عناوین زیر را منتشر کرده‌است:

خاطرات: پنجاه‌سال اندیشهٔ سیاسی (جلد اول)
تألیف ریمون آرون/ ترجمهٔ مسعود محمدی

گرایشهای سیاسی در جهان عرب
تألیف مجید خدّوری
ترجمهٔ عبدالرحمٰن عالم

درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشهٔ سیاسی در ایران
تألیف سیدجواد طباطبایی

روشنفکران عرب و غرب
تألیف هشام شرابی
ترجمهٔ عبدالرحمن عالم

اندیشه سیاسی / ۵

جدیدترین کتابهای منتشر شده:

خاطرات پنجاه سال اندیشه سیاسی (جلد اول)- ریمون آرون، ترجمه مسعود محمدی

گرایشهای سیاسی در جهان عرب - مجید خدوری، ترجمه عبدالرحمن عالم

درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران - سید جواد طباطبایی

روشنفکران عرب و غرب - هشام شرابی، ترجمه عبدالرحمن عالم

چپ ناسیونالیستی عرب - طارق اسماعیل، ترجمه عبدالرحمن عالم

حاکمیت: فرشتگان محافظ مدنیت - گولیلمو فررو، ترجمه عباس آگاهی

اندیشه سیاسی غزالی- حاتم قادری

مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی: صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳